

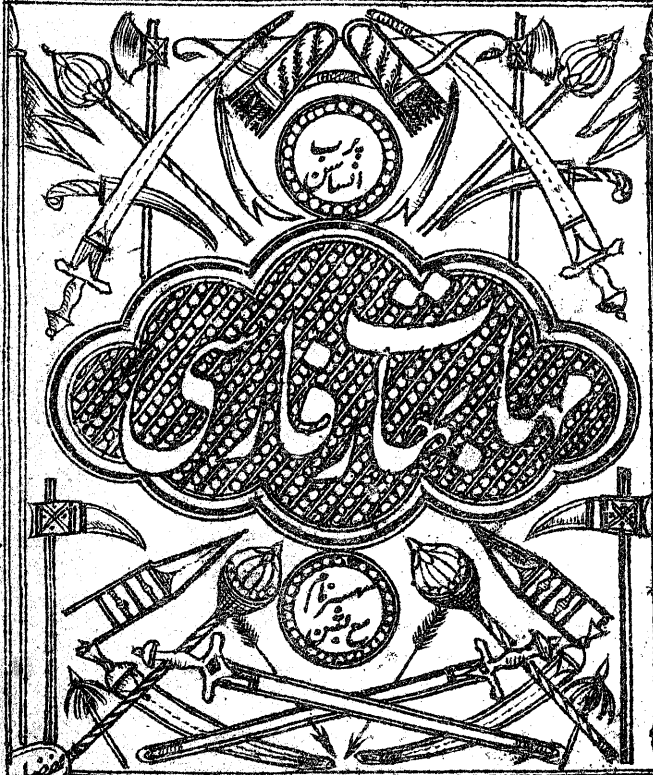
(No author listed)

Mahabharat-i Farsi

Lakhnau, [between
1880-1910?]

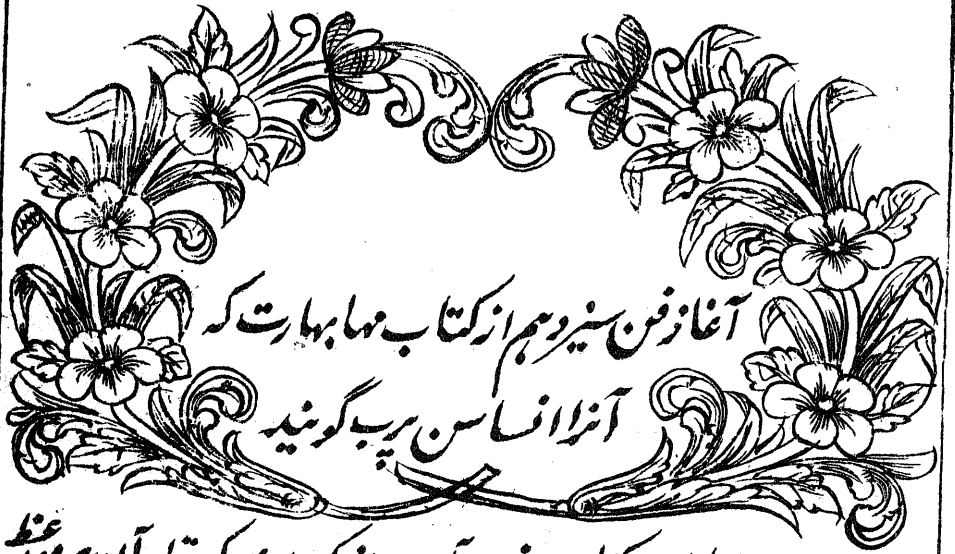
کتابخانه کنگره و مکتبہ فضلاء اسلام از زمان
بنی عباس تا کنون و اول و آخر

مجموعه حالات و احوال جهان تاریخ انتخاب اوقات باستان مؤرخان کوائف صدق و راستی و کرم



که کتابت بسیار مستند و صحیح است هر دو عزیز و معتبر و ترمیمه علی اسفندیار با احوال

مطبع می مشی نو کشتورق کنگره مطبع محلی
در سنه ۱۲۸۵



آغاز فن سیر و هم از کتاب مها بهارت که
آنرا اساس پرپ گویند

راویان اخبار این کتاب چنین آورده اند که چون به یکم تا پانزدهم عظم
و نصیاح بر وجه بدشتر و سرگیرش جیو و دیگران گفت همه ایشان بر کمال فضل و
دانائی او آفرین کردند و بر جدائی و فوت او تاسف خوردند و بسیار گریستند
چه یقین میداشتند که او در همین روزها از عالم خواهد رفت بعد از آن که
جدشتر گفت که شما در شانت پرپ بیاری از موا عظم و حکم بیان فرمودید
اما خاطر من آرام نمیگیرد و اضطراب خاطر و غم داندزه دل من زیاده میگردد
چرا که مثل شما بزرگ او دانائی که مخدوم و ولینمت همه اید و باین بندگی خصی
حق پدیری و اشنای و اید و پدران ما را هم تربیت کرده بودید و هیچکس در بزرگی
و شجاعت و سخاوت و علم با شما دعوی برابری نمیتواند کرد و من حالا اشار
می بینم که این تیرلو در بدن مبارک شما نشسته است و خون از اعضای شما در دست
و میدانم که این محنت با شما از سبب من رسیده است و من حالا بر حال در چو
تاسف آمم که او ازین عالم رفته است و شما را باین حال نمی بیند و من میدانم
که در همه عالم از من گنهار تر و بد بخت تر کسی نیست چرا که همه اقربا و خویشان
از سبب من گشته شده اند حالا آرزو دارم که کاشکی هلاک شوم و شمارا باین

حالی نه بنیم و از شما التماس دارم که مرا چیزی بگوئید که باعث آن شود که گناه
 من بطرف گردید و بیگم تا آنکه گفت که تو مرد عاقل و دانائی از تو محجب می آید که
 میگوئی چنین کردم و نمیدانی که این همه کار خداوند تعالی میکند و تو در میان ستم
 بیش نیستی من مثل این حکایت تو قصه نقل کنم زنی بود گوتی نام بغایت پیرو عابد و
 عاجز شده بود و پیوسته عمر خود را صرف طاعات و عبادات نموده یک پسر بی هشتاد
 که خدمت او میکرد و این عورت از همه کارها فارغ بود و همه کارهای مادر
 از طعام و لباس و غیر آن پسر میگرد و آن عورت بفرغ خاطر عمر خود را
 صرف عبادت حق سبحانه تعالی غرضی میکرد روزی ماری آن پسر را بگریزد و
 آن پسر وفات یافت از جن نام مارگیری در آنجا بود چون آن اضطراب عورت
 را در فراق فرزند مشاهده کرد بر رفت و آن مار را گرفته آورد و بان عورت گفت
 که این مار پسر ترا کشته است اگر گوتی این مار را بکشم و اگر گوتی در آتش بسوزانم
 و اگر بفرمائی زنده این پلید را سوراخ سوراخ بکنم که بعد از آن پسر آن عورت گفت
 که ای ارجن خدایتعالی ترا خریدم که بخاطر من تشویش کشیدی و این مار را گرفته
 آوردی اما اگر خاطر مار میخواهی این مار را بگذارتا بجای خود برو و چرا که این مار را
 روزی اجلس خواهد رسید من چرا حالا در برابر بدی او بدی بکنم و بکشتن این
 مار فرزند من زنده خواهد شد و شاید که او زن و فرزندان داشته باشد
 چنانچه من در فراق فرزند خود میسوزم آنها هم بسوزند ارجن گفت که من اگر این
 مار را بگذارم چنانچه پسر ترا گزیده است دیگر مردم را نیز بهمان طوره خواهد گزید
 همه هلاک خواهند شد بگذارتا این مار را بکشم و اندر چون بتر است ترا کشت
 تمام اهل عالم از کشتن او خوشحال گشتند و از کشته او خلاص شدند هر چند از
 مارگیری مثال این سخنان گفت آن زن بکشتن آن مار راضی نشد و همین کیفیت
 که از کشتن این مار پسر زنده خواهد شد و ناگاه گناهی بمن میسر درین ایشان
 مایسجن درآمد و بان مارگیری گفت که ای ارجن تو چه در کشتن ما بهالذاری مرا

در کشتن آن پسر منصفست چون اجل او رسیده بود من این کار کردم و فوت او
 البته با درخواست رسیدن حالا من بهانه شدم مارگیر گفتم تو راست میگوئی
 اما کوزه گر که کوزه پیاز و او را گل و چرخ و دیگر اسباب میباید تا آن کوزه را تو انداخت
 تا آن اسباب بنوده باشد آن کوزه راست نمیشود حالا ترا مرگ واسطه کرده است
 و تو و او هر دو آن پسر را کشته اند حالا که من ترا یافته ام عوض بخون آن نامزد
 ترا میکشم مار گفتم تو راست میگوئی اما آن چرخ و گل بهانه است هر چه می کند
 آن کوزه گر میکند اگر کوزه گر نباشد آن چرخ و گل هیچ کاری نمیتواند کرد منم
 حکم آن چرخ دارم که اگر میوت نمی بود من هیچ کار نمیتوانستم کردن حالا تو چرا آن
 گناه را بر گردن من می نهی در آن وقت آن صورت شخصی شده آمد تا آن
 مار گفتم که تو چرا همه گناهان را بر گردن من می نهی من چکنم چون وقت
 هلاک او رسید من با او رسیدم اگر زمان هلاک او نمیرسید من هرگز با او نمیشدم
 رسید تو چرا تا او ان همه را بر گردن من می نهی خیاخی آفتاب و ماه و باران غیر
 هر یک وقتی دارند چون وقت بر آمدن آفتاب و ماه میشود ایشان بر می خیزند
 چون هنگام باریدن باران میرسد باران می بارد منم همان حال دارم هر گاه
 که وقت مردن کسی رسید من با وی رسم تو حالا همه تا او ان را بر گردن من منم
 مارگیر گفتم من اینها نمیدانم تو میدانی که پسر این بیوه را این مار کشته است
 برگ گفتم که چون وقت آمد تو مرا فرستادی که این مرد را بکشیم و گیرم تا او
 نیست درین زمان وقت مصور گشته با نجا حاضر شد و گفت که شاهجه تا او ان بر
 گردن من چه می نمید این نه مرا تا او ان است و نه مرگ را و نه مار را هر کس را هر چه
 میرسد از عملش میرسد این پسر کاری کرده بود که مستحق هلاک گشته بود از آنست
 هلاک شد با چکنم و زنی تو ان عورت گفتم که ای از جن مار را بکنار که نه او را و نه مرگ را
 و نه وقت را تا او ان است و اینکه وقت میگوید که هر چه بافت از عمل خود یافت این گ
 نیک نه میگوید هر چه او کرده بود بتقدیر خدا بی تعالی کرده بود و هر چه میکند خدا

میکنند میچکس را تا وان نیست از جن ما را بگذاشت آبی جدهشتر توجیه باشی
 که میگوید که بواسطه من چنین افتاد تا در جردوین و کران کشته شدند در خوردن
 و کران بگفته وقت عملی کرده بودند که مستحق کشته شدن و هلاک گشتن شده
 بودند و این همه تقدیر و خواست حق سبحانه تعالی بود ترا در آن تا وانی
 نیست دیگر این حکایت ما را گوید این غم مخور راجه جدهشتر از شنیدن این
 سخن بنایت خوشحال گشته و آن اندوه از خاطرش برفت پرسیدن راجه
 جدهشتر که کسی بوده است که موت را در علایق دنیا بوده مسخر خود
 کرده است و گفتن به یکم تا چه قصه راجه سوورین که بدعای می هر
 موت را مسخر نموده بود بعد از آن جدهشتر به به یکم تا چه گفت که همه
 مشکلات من بتوجه شما آسان میشود لیکن ما شما را سخاوتیم یافت چرا که
 از حیات شما اندکی مانده است حالا میخواهم که بدانم که آیا میچکس بوده است
 که علایق دنیوی گرفتار بوده موت را مسخر کرده باشد به یکم تا چه گفت
 که من درین باب حکایتی نقل میکنم راجه بود من نام او پیری داشت
 اچواک نام و این پسر را صد فرزند داشت پس او بید بیاس نام داشت و
 او حاکم ماهونی نام شهر که حالا در هم پوری میگویند از ولایت مالوه بود او پیری
 داشت بدارش نام و او فرزند زاده داشت در جردوین نام و این در جردوین بنام
 راجه بزرگی بود و ولایت او میچکس غم و اندوه نداشت و تمام خلق ملک او در خرابی
 و رفاهت بودند به برکت عدل آن راجه هر گاه باران میخواستند باران می باید
 و آب نریخته بصورت زنی برآمده به پیش آن راجه آمد و راجه او را زن خود کرد و
 از او دختر می در وجود آمد و رفاهت حسن و جمال او را سد رشا نام نهاد و آن دختر
 چون بزرگ شد آتش بصورت بر معنی شده پیش راجه در جردوین آمد و آن دختر را
 از پدرش و خواست نمود در جردوین گفت که هر کس همسران خود را خواستگاری
 نماید و ما با او شایم و ختر مناسب بادشایان و بادشاه زاده است تو هم بر

و ختر

فقیری دختر بر من را خواستگاری کن که مناسب تو بوده باشد ترا بادشاهان
 چه نسبت است که دختر مرا می طلبی بعد آن بر من برفت و بعد از مدتی این
 راجه در وجود من جگ کرد چون همه راجه او بر منان را طلبید و بزرگان حج گشتند
 و آتش بجهت سوختن چیزها چنانچه در جگ رسم می باشد برافروختند آتش ناگاه
 بیک مرتبه فرومرد و افروخته نشد هر چند سعی کردند اصلا آتش روشن نمیشد
 راجه در وجود من بر منان گفت که سبب چیست که آتش افروخته نمیشود آیا
 بجهت گناه من است یا گناه شمایان یا در میان شمایان ناپاکی است که دشمنی
 او این آتش می سیر و در این جگ مایه تمام نمیشود بر منان جمعی که بزور قوی
 دانش آراسته بودند بکنار آب گنگ رفته غسل کردند بعد از آن عبادت حق
 سبحانه تعالی مشغول گشتند هر چند رحمت میکشیدند باعث مردن آتش به ایشان نگشت
 بعد از آن متوجه خدمت آتش شدند آتش برایشان ظاهر گشت ایشان پرسید
 که سبب چیست که شما حاضر نمیشوید آتش گفت من آمده دختر این راجه را خواستگاری
 کرده بودم او را بچشم حقارت دیدم دختر را ندانم بجهت همین از او در تفر شده ام بر منان
 در پیش راجه آمده قصه را با او بازگفتند راجه در وجود من گفت که من اگر میدانستم که
 او آتش است دختر را با او میدادم چه آتش دویته بزرگ است مالا که او را نشانتم دختر را
 با او میدادم آتش چون دختر را گرفت با راجه گفت که من چون داماد تو شدم در من
 ولایت تو میباشم و دشمنی که قصد ولایت تو میکند او را بالشکرش میدوم به یکم بتا
 گفت که ای راجه بجز دشمنی که تو میخواستی که جگ کنی و برادران خود
 را با طران عالم فرستادی سهدیو برادر تو بآن ولایت رسیده است و آتش
 او را با همه لشکرش در گرفته بود سهدیو خود را بتواضع از او خلاص کرده است چنانچه
 در بالا گذشته در دوم پرپ القصه از آن دختر پسری در وجود آمده است او را
 سدرشن نام نهادند در آن ایام او که رت نام راجه بود و او دختری شدت او که
 نام آن دختر را بجهت آن سدرشن خوانند بعد از مدتی این سدرشن میل عبادت

نمود و ترک حکومت کرده همراه زن و متعلقان بکوه رکبیت رفت و عبادت
 مشغول گشت و اراده نمود که چندان عبادت کند که موت باو نرسد روزی
 بازن خود گفت که تو در خانه بیباشی و من گاهی در خانه و گاهی در جنگل و صحرا
 بجهت عبادت و ریاضت میگردم ترا وصیت میکنم که اگر فقیری یا غریبی پیش
 بیاید هر چه که او بطلبد بدهی و اگر تیرا نیز بطلب بیاید کنی بحال بدهی اگر تو
 زن منی و مرا دوست میداری از سخن من تجاوز نخواهی کرد زن قبول کرد
 گفت هر چه فرمائی من ازین چاره ندارم و سخن شمارا بجا خواهم آورد بعد از آن
 هر سالی که بخانه او می آمد و از زلفش چیزی میطلبید آن عورت باو میداد بعد از
 مدتی روزی سدرش بجهت همینم بصحرارفته بود و درهم که عبادت از غیر باشد
 بصورت برهنی برآمده بخانه او آمد آن عورت طعام برای خوردن او آورد و برهن
 دست از طعام کشیده باز داشت آن عورت پرسید که بچه سبب طعام نمیخوری
 برهن گفت که برای طعام نیامده ام بلکه چیزی دیگر میخواهم آن عورت گفت
 هر چه میخواهی از من بطلب که هر چه من آن دسترس داشته باشم از تو دریغ نخواهم
 داشت برهن گفت که آن میخواهم که یک مرتبه با تو صحبت دارم آن عورت
 ازین سخن نهایت منفعلی و متفکر گشت بعد از آن که فکر بسیاری کرد و بخواست
 رسید که شوهرش گفته بود هر کس از تو طلبد دریغ نداری پس بآن برهن گفت
 خوش باشد هر چه مرا تو باشد بکن برهن برخاست دست آن عورت را
 گرفته بدرون خانه رفت و هر دو بالای چهارپائی چوب بستند و درین آشنا
 شوهرش رسید همینم بردوش همین را بینداخت و آن عورت را طلب نمود
 هر چند فریاد میکرد و او جواب نمیداد سدرش بدرخانه آمده فریاد کرد و زلفش
 را طلبید آن عورت میگفت و از شرم جواب نمیداد آن برهن جواب
 داد که این زمان در خدمت هست و هر خدمتی که باو فرمودیم همه را نیک بجا آورد
 و حالا چون بخدمت من مشغول است از نیجت بتو خواب نمیدهد سدرش چون

باز

بدرون آمد دید که برهنی باز نشن بالای چهار پائی نشسته است وزن گریه میکند
 سدرشن را اصلا ازان صحبت بخاطر گران نیامد آن برهن گفت که شام نیک
 کرده ای که بخانه من آمده ای هر چه مراد شما باشد بکنید وزن را از گریه منع کرد و گفت
 در خدمت این مرد مقصیر مکن چرا که هر زمانی که بنزل کسی بیاید و محروم باز گرد
 ایچ گناهی ازان بدتر نباشد تو ازین غلگین مباش و گفت که من بر وزن
 میروم تا شما بفرانغت صحبت بدارید این سخن گفت و بیرون رفت و دهرم که
 بصورت برهن برآمده بود از عقب او بیرون رفت و آن صورت برهن را
 گذاشت و بصورتی برآمد که نور آفتاب در پیش شعلع او تیره مینمود و با سدرشن
 گفت که من برهن نیستم من دهرم بودم و آن صورت آمده بودم تا یقین ترا
 بیازایم و بیخیم که تو در قول خود درست هستی یا نه حالا ترا از آنچه تصور کنند زیاد
 ازان یافته و من دست بعورت تو رسانیده ام صدر حمت برین عورت تو
 باد که در عفت و پر مهر کاری و در خدمت و نگاهداشت قول شو هر مثل زن
 تو در جهان دیگری نیست من از خداوند تعالی درخواست میکنم که این عورت
 هر چه بگوید راست شود و بعد از مردن نصف بدنش بصورت خود در شرک
 در خدمت تو بوده باشد و نصف دیگر در یای سستی شود که همه کس از او آب
 خورده باشند میگویند که آب اوتی که در اطراف سنهلت همان آب است که
 بهای دهرم نصف بدن آن عورت جوی آب شده است و با سدرشن گفت
 که من از درگاه حق سبحانه تعالی درخواست کرده ام که تو بر موت خود غالب
 آئی که بتو نتواند رسید اما هر گاه که تو از راه نمائی بزرگ بروی بهیکم نامرگت
 که ای راجه جدیتر چون سدرشن خدمت سایل بخوشی خاطر خود کرد آن
 مراد یافت که بر موت غالب آمد و هر گاه که او خواست بزرگ رفت
 پرسیدن راجه جدیتر که چون چتر می برهن میشود بسو او
 چگونه برهن شد و نشان گردن بهیکم تپامه از احوال تولد بسو او

و پر سر ام و قصد ایشان بعد از آن راجه جده پیشتر گفت که شما بیشتر فرمودید
 که چتری بر همین نیشود چه نوع بود که بسوا مگر کتبی بود و بر همین شد با وجود آنکه
 صد سیست را کشته بود و دیوان بسیار را بقتل رسانیده و پسر جیک
 پشت نام را که راجه هر چند بجبت بزجک برده بود بسوا متر با متجارت رفت
 و او را خلاص کرد و راجه کک را دعای بد کرد که نه بسرگ رفت و نه بر زمین آمد
 در میان آسمان و زمین سرنگون ایستاده است و دعای در باب زن مباد
 کرده بود که آن زن بدعای او آب روانی شده است و آن آب کوشکی نام
 دارد و در نزدیکی بنگاله آب گنگ ملحق میشود و آن آب بغایت زوئی است
 که هر کس که میخورد بسیار میشود و چون آن آب آب گنگ ملحق میشود آب گنگ
 بآن بزرگی و فائده از خاصیت می اندازد و راجه جده پیشتر گفت که بسوا متر
 عالم چون بر همین شد با وجودیکه کتبی بود بهیکم تا به گفت که بشواتر که
 بر همین شد تفصیل میگویم گوش دار تا این حکایت را بتو گویم در قنوج راجه
 بود گاده نام و او فرزند نداشت و پوست در آرزوی فرزندی بود بعد از
 مدت آنکه حکومت کرده سلطنت را بوزرا و وکلای خود سپرد و خود سوار گل و
 بیابانها تا شاید بر کیشری یا بر بیتی ملاقات کند که ایشان او را دعای کنند
 تا سبحانه تعالی او را فرزندی روزی نماید بعد از مدتی بر کیشری ملاقات نمود و
 خود را با او گفت آن رکبیش و عا که خداوند تعالی او را دختر می روزی کرد آن دختر
 ستونی نام نهاد و آن دختر در کمال حسن بود چنانچه در تمام عالم شبیه و نظیر خود نداشت
 چون آن دختر بزرگ شد راجه پسر همین رکبیش پیش راجه گاده آمد و آن دختر
 خواستگاری کرد و راجه گفت این مروگدایت چه لاین آنست که من این دختر
 را با و بدهم راجیکان امید شده برگشت باز بخاطر راجه رسید که پدر این مرد بغایت
 زاهدی بود و متراض مباد امر از فرین کند راجه فرمود تا او را طلبیدند باو گفت که
 من دختر را بتو بشرطی میدهم که تو هزار اسب سفید که بدنهای ایشان همچو پاهای آن

باشد و یک گوش آن اسپان سیاه باشد بجهت من بیاری ربیک بکنار آنگنگ
 آمده با برن که موکل بر روی او آبهات گفت که مرا هزار اسپ که بدین نامی ایشان
 همچو ماه درخشان باشد و یک گوش آن اسپان سیاه باشد ضرورت آن را
 بمن بده برن گفت من بگنگا میگویم تا این طور هزار اسپ بتو بدهد حالا
 کنار آب گنگ برو و بطلب که هزار اسپ این نوع از آب بدرخواستند آمد
 آنرا را بگیر و هر جا خواهی بر ربیک بکنار گنگ بجای بر موه کوند و نزدیک تفرج که
 حالا تیرت می مشهور است آه و آن اسپان را طلب نمود و هزار اسپ بهمان دستور که
 او خواسته بود از آب بدرآمده ایستاده شدند ربیک آن اسپان را گرفته پیش
 راجه آورد و راجه تیران باند که این پسر فقیر خود و پدرش در جنگها به یومای جنگلی اوقات
 میگذرانند این طور اسپان که گوی در تمام عالم پیدا نمیشود از کجا آورد همانا که این مرد را
 نزد خداوند تعالی قرب و نزلی هست و امید چنان است که بسیار کارها ازین مرد
 کشایش باید پس دختر خود را با و داد و آن دختر شب و روز خدمت شوهر خود بجان
 و دل میکرد و هیچ کاری غیر از خدمت شوهر نمیکرد و چون مدتی برین بگذشت
 ربیک بان دختر گفت که تو مرا خدمت بسیار کرده و من از تو خوشنود شده ام از من
 چیزی بطلب تا بتو بدهم آن دختر گفت من از ما در خود به رسم هر چه ما در من بگویم
 از تو می بطلبم پس آن دختر پیش مادر آمد با مادر گفت که شوهر من از من خوشنود
 شده است و مرا میگوید که از من چیزی بطلب چه چیز از تو بطلبم مادرش بیست
 در آرزوی پسر بود با دختر گفت که از شوهر آن بطلب که دعا کند که خداوند تعالی
 ترا پسری برادری نوزی کند آن دختر پیش شوهر آمده گفت که از تو آن میخواهم که عا
 کنی تا خداوند تعالی جل جلاله مرا پسری و برادری کرامت کند ربیک عا کرد
 و مستجاب گشت بعد از آن با ستوتی گفت که من دعا کردم که خداوند تعالی ترا
 برادری و پسری که هر دو دولتند و فاضل باشد کرامت کن اما بیشتر طریقه تو و مادر
 بروید پیش درخت پیلی که درخت گولر از آن بدرآمده باشد یا درخت گولری که

درخت پیل ازان بدرآمده باشد و آن درخت را در بغل بگیرد یا درخت درخت
 گوگرد و درخت پیل را در بغل بگیرد ازان دو طبق برنجی که آب نخته بود
 با و داد و گفت که بعد ازان که آن درخت را در بغل گیرد این طبق برنج را تو بخور
 و این طبق را مادرت بخورد که تو بر همین و مادرت کتتری خواهد زد از این ستونی دو طبق
 برنج بدست گرفته در کمال خوشحالی به پیش مادر آمد و قصه را با داد و گفت مادرش
 گفت که من این را با تو گفتم که از شوهرت بطلبی حالا آن درختی را که ترا گفتم است
 که در بغل گیری بگذار تا من در بغل گیرم و آن دیگر را تو در بغل گیر و آن طبق
 برنج را که تو فرموده است بمن بده تا بخورم و طبق برنج مرا تو بخورد دختر از سخن مادر
 تجاوزه نتوانست کرد سخن مادر را قبول کرد و دختر درخت که لبر و مادر درخت پیل را
 در بغل گرفتند و آن طبق برنج را که با در فرموده بود دختر خورد و آنچه دختر فرموده
 بود مادر خورد و هر دو آبتن شدند چون ستونی به پیش شوهر آمد و در جیک راهش
 بر او افتاد و بنایت متغیر گشت و رنگش زرد شد ستونی گفت ترا چه شد که
 این چنین متغیر شدی بر جیک گفت تو سخن مرا نه شنیدی و مادرت ترا بازاری
 داده است آنچه ترا فرموده بودم با در داد و آنچه مادرت را فرموده بودم تو گرفته
 من آن را که تو داده بودم بسیاری از دعاها می اعظم بر خوانده بودم که خداوند
 تعالی ترا فرزندی بر من کرامت کند که در غایت علم و در باوت بوده باشد
 تا آن طبق برنج را که با درت داده بودم که پسری زاید که هیچکس بزور و قوت
 و شجاعت او در عالم نبوده باشد چون این طبق برنج را مادرت خورده است
 او بر همین و تو کتتری خواهی زاید آن دختر چون این سخن شنید بنایت ملول و
 اندوهناک شد و گفت که اگر مادر من بر همین بزاید او از مردم گدائی خواهد کرد و
 او پسر راجه باشد چون این کار کند مردمان مرا خواهند خندید و عاکن تا خداوند
 تعالی مرا بر همین روزی کند او گفت این میشود ستونی در پای شوهر افتاد
 گریه و زاری بسیار کرد که عاکن تا خداوند تعالی مرا بر همین روزی کند جیک

گفت که چون تو زاری میکنی فرزند تو خود بر همین نمیشود اما دعا کنم تا خداوند تعالی
 پسر ترا پسری که اوست کن که آن پسر بر همین شود و ما در تو بر همین خواهیم بود
 آن پسری که بخانه راجه گاده شد بشو امتر بود و او بر همین شد در رعایت شجاعت
 و سخاوت و زهدت که هیچکس تاب مقاومت باو نداشت و در زهدت بجز
 شد که از خداوند تعالی آنچه درخواست مینمود مستجاب میگشت و جمیع رکبش را
 و عابدان که در آن زمان بودند چنان از او هر اسان بودند که هر جا نام او
 می شنیدند بجانب او و نذرت میکردند و از بشو امتر صد فرزند متولد شد که
 همه بر همینان بودند در رعایت زهدت و عبادت که در زمان خود در دنیا
 مثل نداشتند و از آن دختر پسری شد که او را جمدکن نام نهادند او
 کتتری بود و از پنج پسر متولد شد که همه بر همین شدند یکی از ایشان پسر
 است که در عالم مشهور است و او بود که بیت و یک مرتبه در کرکیت
 با کتریان جنگ کرده تال با می کرکیت را از خون کتریان سپاخت
 و حکایت جمدکن پر سرام بالا ذکر شده است و میان این و آنچه در بالا گفته
 اندک اختلافی هست بیکم تپا که گفت ای راجه چه مشتر این بود قصه
 بشو امتر که پدرش کتتری بود و او بر همین شد و دیگر هر چه بر تو مشکل باشد
 از من بپرس که من جواب آنرا بتو بدهم پرسیدن راجه چه مشتر که چون
 شما فرمودید که هر چه هر کس بکند سوای رضای الهی نباشد خیر نگار
 راجه را بچه نوع خدمت صاحب خود باید نمود نشان کردن بیکم تپا
 از قصه طوطی که بسبب الفت بر درخت خشک مانده بود و آخر آن
 درخت بدعای اندر سر سبز گشته چه مشتر گفت که شما فرموده اید که هر
 چیزی که بکند خاص برای رضای خداوند تعالی بکند بغیر از رضای خداوند
 تعالی چیز دیگر منظور آنکس نباشد خدمتکار راجه را بچه نوع خدمت میباشد
 بیکم تپا که گفت که من درین باب حکایتی از اندر و طوطی نقل کنم در اول

بنارس موضعی بود در آن موضع اکثر شکاریان بودند روزی شکاری به جهت
 شکار کردن بصحرای برآمده پیکان تیر خود را زهر آلود ساخته در صحرا و جنگل
 بطلب صید میگردد ناگهان در نواحی جنگل گله آهو را دید تیر بر کمان نهاده
 بقصد آهو انداخت آن تیر از آهو خطا شده بر دهنش خورد و از تاثیر زهر
 آن درخت خشک شد روزی طوطی آمده در میان آن درخت نشست
 در همانجا آشیانه کرد چون در آن درخت هیچ چیز نبود که آن طوطی بخورد و در زیر
 ضمیمه و لاغریش روزی نظر اندر بران طوطی افتاد و دید که زار و زار شده است
 اندر بصورت برهنه پیش آن طوطی آمد و گفت ای طوطی رحمت بران
 بادری باو که مثل تو فرزندی زاییده است تو با من بگو که چرا درین درخت
 خشک بجای آشیانه ساخته و بجای دیگری نروی آن طوطی اندر آشیانه
 ز تعظیم اندر بجا آورد و او را پرستش نمود و گفت چون من عبادت خداوند تعالی
 بصدق اول میکنم ترا شناختم که اندری اندر او را دعا کرد و گفت حالا بگو که
 درین جنگل درختهای سبز و خرم که انواع میوه بار دارند بسیارست به چه سبب
 همه را گذاشته درین درخت بجای آشیانه کرده و گر سنگی میکشی و مصیبتی
 نداری اگر از من شنوی از اینجا پرواز کرده بجای دیگری برو طوطی گفت که هر چه
 خداوند تعالی سرفروشت بنده کرده هست بنده ازان تجاوز نمیتواند نمود و رحمت
 خدا چنین بود که من اینجا باشم ازان منت که توفیق نمی یابم که بجای دیگری بروم و دیگر
 آنست که من بالای این درخت متولد شده ام و در آنجا میوه این درخت خورده ام
 حالا که این خشک شده باشد از دعا دورست که این را گذاشته بجای دیگری بروم در
 جائیکه سالها فراغت کرده باشم حالا از موت دورست که چون بلای بدیجا باندا شده
 من اینجا گذاشته بجای دیگری بروم اندر آن سخن طوطی بسیار خوش آمد و گفت که
 در این وفای تو بسیار خوش آمده از من چیزی بطلب که بتو بدیم طوطی گفت که
 از شما آن میخواهم که دعا کنی تا خداوند تعالی این درخت را سبز و خرم گرداند و

۱۲۰

بارور شود و اندر با آن درخواست خوش آمد پاره از آب حیات بران درخت باشد
 آن درخت بهتر از آنچه اول بود سبز و خرم شد و انواع میوه با بار آورده که هیچ
 گفت که امی راجه جدی هر شتر چون آن طوطی بصدق و اخلاص خدمت
 آن درخت کرد آن نتیجه یافت که بصحبت اندر رسید و آن درخت که وطن او
 بود سبز و بارور گشت اگر خدای تعالی اراده کند که او را از روی عقیدت و
 اخلاص نمایند همچنان نتیجه یابد پس بدین راجه جدی هر شتر که آدمی را توکل
 لازمست یا ترود و نشان کردن بهیکم تا چاره که توکل آسان نیست
 لازم آنست که ترود نماید و آنچه کار به بزرگان او مقرر باشد بهمان
 سعی نماید باز جدی هر شتر پس بدین که آدمی که ام ازین دو صفت بهترست
 یکی اینکه بنشیند و مدار خود بر توکل نهاد یا آنکه ترود کند و طلب رزق و روزی
 نماید بهیکم تا چاره گفت که من درین باب حکایتی میدانم با تو میگومر مطلب
 که تو از من پرسیدی بنیست رکبیش از برها پرسیده بود برها گفت تا کسی نخورد
 بار آن را نمیکند بهتر آنست که بز زمین نیک تخم بپاشند تا بار خوب و بد پس بدین
 می باید که در پی کاری بوده باشد و مدار را بر توکل نهادن کار هر کس نیست
 حال آن بجای زمین است و نصیب بجای تخم است و آنکه تخم را میکارند جان است
 پس هر چه بنده میکند بهمان را نتیجه می یابد و اگر کسی در زمین شود تخم خوب
 بکار هر چند که آنرا آب بد بهیچ حاصل نمیشود و تخم آب و شقت تمام خراب
 میشود و زمین زبون آنست که کسی کار خداوند تعالی نکند و بهوای نفس میرفت باشد
 و پوسته کارهای ناشایسته میکند باشد اینطور کسی هر چند کاری بکند که در
 حق تعالی دران بوده باشد همه ضایع است و نتیجه آن بغیر از زیانکاری دنیا و
 آخرت هیچ چیز دیگر نمیباشد پس آنکس را آنچه فرموده اند همان کار باید کرد و بنده
 را البته سعی می باید کرد تا آنچه خواهد باید باز راجه جدی هر شتر پرسید که دولت و
 مال و دنیا بکدام کس میرسد و بچه کس باقی می ماند و نزد کدام کسان قرار نمیکند

بهیکم تپا کہ گفت کہ ہمیں سخن را دیوہما از دنیا پرسیدہ بودند کہ بارہست بگو
 کہ تو در کجا و پیش چه کس میباشی دنیا گفت کہ من در پیش جامعہی کہ سہرت
 نیک داشته باشند و سلوک نیک مینمودہ باشند و بہر کس کہ آنها را خوش
 بیاید سخن میکردہ باشند مقام بہیکم و پیش جمعی کہ ہر کاری کہ پدر ایشان میکرد
 باشند ایشان ہمہمان را میکردہ باشند و پیش جامعہی کہ پارسا باشند و فسق و
 فجور را شعار و پیشہ بر خود سازند و کسانیکہ شکرگزاری کنند و در پیش زنانی
 کہ بسخن شوہران خودی بودہ باشند و بد عمل نباشند و در پیش مردمان دلیہ
 و کسانیکہ چون مرا بیانند زود مرا از دست ندمہند و کسانیکہ صلہ رحمہم بجا
 می آورده باشند در پیش ایشان آرام میگرم و پیش جامعہی کہ کذاب
 باشند و شکر نعمت الہی نمیکردہ باشند و در کجا بدیک کار قرار نمیکردہ باشند
 در پیش وزدان و جمعی کہ عیب و لینعت و اتاد مینمودہ باشند نمی باشم
 و از ایشان میگرم تپا کہ گفت کہ ای راجہ جد ہشتم من این سخن را
 از نار و شنیدہ بودم چون تو پرسیدی بتو گفتم رسیدن راجہ جد ہشتم
 کہ مرد از مردی خود خوشتر است یا زن از زانی خود و نشان کردن
 بہیکم تپا کہ از احوال راجہ بنگاس کہ از مرد زن شد و ہر دو لذت
 یافت ابا راجہ جد ہشتم پرسید کہ آیا مرد از مردی خود بیشتر محظوظ و خوشحال
 میشود یا زن از زانی یا مرد از زنی میکردہ باشد کہ زن شود کہ اگر زن می بودم
 بہتر بود یا زن از زنی نمودہ باشد کہ اگر من مرد می بودم مرا بہتر بود ازین دو
 تا کہ رام بدیشہ آرزو میداشتہ باشد بہیکم تپا کہ گفت کہ من در بیابان حکایتی
 یاد دارم با تو بگویم راجہ بود بنگاس نام او و باندر دشمنی داشت چرا کہ او را
 فرزند نداشت و او بنیاد جگ کرد کہ شاید بکرت جگ خداوند تعالی او را فرزند
 کرامت فرماید و او در آن جگ خدمت ہمہ دیوہما را خوب میکرد اما خدمت
 اندر را برابر دیگران نمیکرد اندر را از آن جهت باو عداوت پیدا شد اول از

بیت

هر چند سعی کرد که شاید آن جگ او تمام نشود نتوانست پیش برود چون او
 جگ را تمام کرد حق سبحانه تعالی او را فرزند بسیار داد روزی آن راجه سوار شد
 و تنها بشکار رفت اندر گفت که این مرد را در میان رکبه شیران در بر میانج بود
 من برودستی نداشتم حال که تنهاست انتقام خود را از او بکنم پس بصورتی برآمد
 در برابر او آمد و چیزی خوانده برود میدو آن راجه را دیوانه ساخت راجه به طرف
 می دوید و اعمال دیوانه با میکرد تا آنکه بکنار آبی رسید و خود را با آن آب
 انداخت و چون از آن آب بدر آمد صورت مودی ازورفته بود و زین شده
 و دیوانگی او بر طرف گشت راجه چون خود را زین دید بغایت دلگیر شد و از
 شهر میخواست که دیگر بجانه خود نرود و روزی همین طور در صحرا میگردد و آخر
 چون بغایت گریه شد و از تنهایی تنگ آمد متوجه شهر خود گشت در راه
 اسپ خود را یافت هزار محنت بران اسپ سوار شد بجانه خود رفت مردمان
 بهیچ او را نشناختند راجه درون محل رفت و زنان و فرزندان خود را طلبید
 و با ایشان گفت که من راجه بنکاسم چون بشکار رفتم مودی در برابر من آمد
 چون چشم من بر او افتاد عقل از من گرفت و من دیوانه شده میگرددیم
 و از خود خبر نداشتم آخر خود را در میان آبی انداختم و باین صورت شدم
 نمیدانم که چه سبب این حال مرا پیش آمده است زنان و فرزندان او
 باور نداگشتند که او راجه بنکاس است از بعضی فشانها که بغیر از راجه بنکاس
 دیگر هیچکس بران اطلاع نداشت پرسیدند او چه را نشان داد و آنها را
 یقین شد که این همان راجه بنکاس است زنان و فرزندان او خوششان
 و مخصوصان راجه چون راجه را بآن حال دیدند آغاز گریه و زاری کردند
 راجه ایشان را تسکین داده گفت که بنده را از حکم آفریدگار چاره نیباشد
 و این حال سر نوشت من بوده است شما گریه و اضطراب نکنید که هیچ فایده
 ندارد و چنان خیال بکنید که من از عالم زنتم پس راجه بنکاس که ترسند

شده بود پس بزرگ خود را بجای خود بر تخت سلطنت بنشاند و دیگر فرزندان
 زمان را با وسفارش نمود بعد از آن آن سپهر را بگوشه طلبیده باو گفت که ای
 فرزند من از شرم خلاص اینجانب نمیتوانم بود و بجای تو خواهم رفتم که کسی مرا نشناسد
 و چون حال من زن شده ام اگر چنان شود که مرا سپهران شوند من ایشان را
 پیش تو خواهم فرستاد و تو البته ایشان را همچو برادران عزیز داری و ایشان را
 ملکت و لشکر بدی سپهر گریه بسیار کرد و گفت هر چه حکم باشد چنان خواهم کرد
 و و کلاه و دریا هر یک بجاری که پیشتر داشتند تعیین کرد چون شب شد راجه از خانه
 چنان بدر رفت که هیچکس واقف نشد و در بصره انهاره بعبادت مشغول
 اتفاقاً در آن جنگل عابدی بود نامش نام و زنیش مرده بود و زنی عابدی چشم
 برین راجه کزین شده بود اتفاقاً زنی صاحب جمال و دید خاطرش بایل او شد و پیش
 او آمد پرسید که تو چه کسی و چه نام داری گفت که من برهن زنی ام و تا بنام
 دارم در این جنگل بعبادت آمده ام پس عابد گفت که منم در جنگل مقام دارم
 و زنی داشتم که خدمت من میکرد و من بفراغت بعبادت مشغول میبودم
 حالا آن زن وفات کرده است و من از جهت بیکی و تنهایی و گم
 و پریشانی حال ام و تو هم در بیجا تنهایی اگر تو مرا قبول نهائی ما و تو در این جا
 بفراغت بعبادت می نمودی باشم بسیار خوب خواهد بود تا بسی قبول کرد
 و زاهد او را بخواست هر دو بفراغت در آن جنگل بعبادت می نمود و آن زن
 شوهر خود را خدمت میکرد و چون یک سال خدمت شوهر کرد و شوهرش از او
 بسیار راضی و خشنود گشت و گفت ای عورت از بسکه خدمت من کردی
 من از تو بسیار راضی شده ام حالا از من چیزی بطلب که بتو بدهم و اگر
 دسترس بران نداشته باشم و ما کنه تا خداوند تعالی آنرا بتو رساند آن
 زن گفت که اگر چنین است پس دعا کن تا خداوند تعالی مرا صد فرزند و پند
 زاهد دعا کرد و مستجاب گشت بعد ازین هر سال آن زن گاه یک سپهر و گاه

چند

دو پسر و گاه سه پسر می زاید و آن فرزندان چون بجد بلوغ می رسیدند ایشان را
 به پیش پسر کلان که بجای او بادشاه بود میفرستاد و همچنین تا صدر پسر زاید
 و همه را نزد برادران فرستاد و دوست برادر یکجا شدند و با هم در کمال محبت
 و اتفاق بودند و هر دشمنی که قصد ولایت ایشان می نمود ایشان با اتفاق
 با او جنگ میکردند و مظفر میشدند و آوازه قوت و شوکت ایشان در جهان
 مشهور شد اندر گفت که راجه نکاس که تنها بود چون من باد دشمنی در آم او را دیوار
 ساخته بحوض آبی که خاصیت آن داشت که هر مردی که در آن حوض می افتاد
 زین می شد او را در آن حوض در آوردم و او را زین کردم تا او آواره گردد
 و فرزندان ابی پدر شوند و هیچ کاری از پیش نمیتوانند برد و حالا بجای راجه
 نکاس دوست کس پیدا شدند که همه از پدر و مادر بهتر اند و کارهای
 میباید کرد که میان برادران دشمنی شود تا هر یک را بکشند و این جمعیت ایشان
 بر هم گردید پس اندر بصورت برهنی برآمده پیش برادر کلان آنها که سجا
 پدر راجه بود آمد و گفت که شما صد برادر پسران راجه نکاس هستید و
 راجه زاده ای در این صد کس دیگر پسران تا بس بهترین اند ایشان را
 چه حدست که با شما برابر بوده باشد و مناسب مرتبه و حالت شما نیست که ایشان
 را با خود برابر نگاه دارید و ایشان را در ملک با خود شریک گردانیده اید
 اندر این سخن گفته نزد آن تا بس پسران رفت و گفت که امروز پسر راجه سجا
 آورده که شمار آواره گرداننده و ولایتها را از تصرف شما آورده بکسان خود بسیار
 در شما ولایتها را بزور شمشیر گرفته اید زنها را بگفته راجه ولایتها از دست نخواهید داد
 و امروز بی اسلح پیش راجه نخواهید رفت چون برادران نزد راجه آمدند این
 برادران بان برادران گفتند که شمار آن رتبه نیست که با ما مثل برادران
 سلوک میکرد با شما این وقت ولایت را خوردید حالا بر خیزید و کاری
 پدر شما میکنند شما هم همان کار را بکنید ایشان گفتند که ما این ولایت را

به شمشیر خود داریم و به شمشیر از ما میتوان گرفت بگفته کسی از دست نخواهیم داد
 پس هر دو جامعه با هم جنگ کردند و هر دو بخت برادر گشته شدند چون این خبر
 بان زن رسید گریه و زاری بسیار کرد و از کمال اندوه نزدیک بود که ملاک
 شود شوهر خود را گفت که از فرزندان من خبری بگیر که آیا هیچکدام از این
 زنده مانده است یا نه تا پس برفت تا خبری بیاید و او تنها شب و روز
 در آن جنگل گریه میکرد و پس اندر بصورت بر زمین برآمده پیش ناپسی آمد
 گفت ای عورت چرا اینقدر گریه میکنی او گفت که ای مرد خدا آن حال
 که مرا پیش آمده اگر تمام عمر گریه کنم هنوز کم است دو بست فرزند من گشته شده
 اند اندر گفت این دو بست پسر را تو زانیده بودی او گفت قصه من دور
 دور است و چون تو بر همین صلاح مینمائی با تو حکایت خود را میگم پس تمام قصه
 بادشاهی و جنگ کردن و فرزندان شدن و بصورت زنی بر آمدن و زانیدن
 صد پسر را باندرگفت اندر را بر حال او رحم آمد و گفت من اندر ام و این همه
 بلاها را من پسر تو آورده ام از آنجست که تو دوران جگ خود خدمت من نیک
 نگردی و چنانچه تقسیم آتش و دیگر دیو تها نمودی تقسیم خدمت من بجا نیاید
 و من ترا دیوانه ساختم بعد از آن تر از آن کردم و چون دیدم که فرزندان تو بسیار
 قوی شده اند ایشان را با هم دشمن ساختم تا هر یک را کشتند آن زن چون
 اندر را شناخت بدوید و در پای اندر افتاد و گفت گناه مرا بخش کن تا آنگاه
 در خدمت شما تقصیر کرده بودم و بسزای خود رسیدم حالا از تو التماس
 دارم که از گناه من بگذری اندر بچندید و گفت چون بگناه خود اقرار
 کردی من از تو بخشودم حالا با من بگو که کدام جماعت از آن فرزندان
 ترا و ما کنم تا زنده شوند آن فرزندان را که در وقت مردی داشتی یا آن
 فرزندان که در حالت زنی زانیده او گفت که آن فرزندان که از شکم من
 متولد شده اند التماس دارم که زنده کنی اندر از سخن او بنایت تعجب بسیار

و گفت که چه سبب التماس آن نکریدی که آن فرزندان را که در حالت مردی از تو
 متولد گشته اند و ما کنم که زنده شوند گفت که این فرزندان از شکم من بدر
 آمده اند و من هر یک را م ازین فرزندان را نه ماه در شکم خود پرورده ام و
 بجهت هر یک را م در او باخوردن ام و هر یک را در پستانها شیر داده ام و حضرت
 و نگاهبانی کرده ام تا بزرگ شده اند و آن فرزندان از شکم دیگران
 بر آمده اند از آن است که با آنها بیشتر تعلق خاطر دارم اندر این سخن
 خوش آمد و گفت که چون همه فرزندان ترا من باعث بودم تا هر یک را گشته اند
 حالا از تو خوشند و گشتم و ما کنم تا حق سبحانه تعالی همه فرزندان ترا زنده گرداند تا
 خوشحال گشت و باز پیش رفته پای اندر را بوسید و گفت چنان التماس داریم
 و ما کنی تا دیگر در میان فرزندان من جنگ و نزاع نشود و هیچکس بر سر آن
 غالب نتواند گشت اندر گفت چنین کنم در عا کرد تا همه فرزندان او حق سبحانی
 تعالی بقدرت خود زنده گردانند بعد از آن اندر گفت که اگر خواهی و ما کنم
 که تو همچنان که مرد بودی مرد شوی تا پس گفت که من این را که زن بوده
 باشم دوست دارم از آنکه مرد شوم اندر تعجب کنان بخندید و گفت چیست
 که تو این حالت زنی را بیشتر خوش کرده او گفت از آن جهت که قدرت
 و لذت صحبت ازین بیشتر یافته ام و دیگر آنست که قوت شهوت از مرد
 دوسه مرتبه با زن صحبت دارد کم میشود و از زن هر چند که با او صحبت دارند
 کم نمیشود و جهان طوری که اول بود بحال میباشد مرا این حالت بیشتر خوش
 می آید بهیچیکم تا چه گفت که ای راجه جده بیشتر آنچه تو پرسیدی که مرد از مردی
 خود مخطوب میباشد یا زن از زنی خود از حال آن راجه که مرد بود و بعد از آن
 و لذت هر دو حالت را یافته بود چنان معلوم شد که زن بیشتر از مرد مخطوب و
 خوشحال می بوده باشد پرسیدن راجه جده بیشتر از تفصیل ذره گناه
 کبیره و بیان که در آن بهیچیکم تا چه باز راجه جده بیشتر از بهیچیکم تا چه پرسید

که مشهور آنست که گناه کبیره ده اند آن ده گناه که دارم که از همه بیکم تیا به
گفت که از آن ده سه گناه هعلق سبوح و اعضا دارند زنا و خوراج حق
کردن و وزوی و چهار گناه از زبان ست یکی در قوع و دیگری نغش
و دوشام و دیگری تالا یعنی که هیچ فائده دین و دنیا در آن نباشد و
دیگری غیبت و سخن چینی کردن و سه گناه از دل حاصل میشود یکی
شد و دیگری آنست که بر بندهای خدا رحیم نباشد و دیگری آنست که تکیه بر
اعمال خود کند و کرم حق سبحانه تعالی منظور ندارد و بیکم تیا به گفت که
بنده را می باید که برین دل نهد و از گناهان پرهنر نماید که در دنیا و آخرت
نیکنام باشد و آسوده و سعادتمند گردد احوال اشا بکر و خواستن دختر
بدال رکبیش را باز راجه جدیتر برسد که بفرا نماید که زاهدان و رکبیش
چه نوع با هم بپند خویشی و عروسی میکنند تا در هم می یابند بیکم تیا به گفت
که من درین باب حکایتی یاد دارم آن را با تو میگویم رکبیشی بود اشا بکر
نام و هشت عضو از اعضای او کچ بود روی و گردن و هر دو دست و سینه
پشت و هر دو پای و زنی در نام در پیش او می بود و خدمت او میکرد اما با او
صحت نمیداشت این اشا بکر بخانه رکبیشی بدال نام رفت و آن رکبیش
دختری داشت بنایت صاحب حسن و جمال چون چشم اشا بکر بر آن دختر
افتاد بصد هزار دل عاشق او گشت و او را از پدرش خواستگاری نمود
پدرش بنایت متفکر گشت که این دختر را چون باین مرد معیوب بشکند
بد هم باز با خود گفت که اگر سخن او نشنوم مباد او را دعای بد کند با خود گفت
که کاری بیاید که این مرد آواره شود با اشا بکر گفت که این دختر را قوی
تو بد هم که تو بولایت شمال روید بروی و همه آن ولایت را سیر کنی و از جنگل
تختا هر چه بنظر آید بجهت من بیاری اشا بکر گفت که من بولایت شمال بروم
چو چیز بدینم و تا کجا بروم بد آن دختر گفت که تو میروی تا جاییکه خانه کبیرت

و آنجا میگذاری و بگو که کیلاس بیروی و ما دیو را می بینی و تفریح منانل و با احتیاط
 ما دیو میبانی و آن جائیت که ما دیو آنجا عبادت کرده است تا پارتی را پاست
 و از آنجا که میگذری جنگلی است که آنرا نیل بن میگویند و در آن جنگل پر زنی میباشند
 که مدت العمر عبادت و طاعت حق تعالی مشغول بوده است و آن زن را میخوانند
 و او ترا خواهد دید و مراجعات بسیار خواهد کرد و بعضی از تخفها خواهد داد و تو آنها
 اینجای آوری آن زمان من این دختر را بتو میدهم اشتا بگر او را در و اع
 کرده متوجه کوه کیلاس شد و آیت آهسته میرفت تا بمنزل کبیر رسید
 از آنجا دیوان بودند که نگاهبانی آن منزل میکردند سرداران و دیوانه
 که من بعد ز نام داشت چشم برداشتند و دستقبال او کردند و گفت حجیت
 اینجا آمدی اشتا بگر گفت که میخواهم کبیر را به بنیم از تو التماس دارم که خبر مرا
 به کبیر برسانی و بگوئی که بر منی بدین شما آمده است در همان زمان کبیر از دیو
 پیدا شد آن دیو گفت ائیت کبیر کرمی آید بر بنیز او را به بین او رنگ
 لنگان به پیش رفت و او را تعظیم بسیار کرد و کبیر از رنج راه پرسید او را
 بخانه خود برد و پاهای او را شست بعد از آن انواع طعام و میوه بجهت
 او آورد و آنگاه جماعت پاتران و گویندگان را بفرمود تا پیش او آمده گویند
 و رقص بسیار کردند و نگاه کبیر بچاهت بجای خود رفت و آن پاتران را گفت که
 شما چندانکه این مرد در اینجا باشد در پیش او باشید و پارتی بکنید و او مشغول
 دارد و نگذارید که دلگیشود اشتا بگر چنان مخطوط حسن و جمال و گویندگی و رقص
 ایشان گشت که یک سال دیو تنها که سیصد و شصت سال آدمیان باشد
 بماند چون این مدت گذشت کبیر به پیش او آمد و گفت هیچ میدانی که چنین
 وقت است که تو بیدین این پاتران مشغول باشی اگر گفت شاید که یک
 هفته شده باشد کبیر شنید و گفت یک سال دیو تنها که سیصد و شصت سال
 دنیا باشد منقضی شده حالا دیگر هر چه میدانی چنان کنم اشتا بگر از شنیدن این

بسیار شرمند شده شد که این قدر زمان بخانه میزبان بوده است پس که بگفت
 که من بدایه رفتن کوه کیلاس آمده بودم حالا هانجا میروم پس که با او
 وداع کرد و او بکوه کیلاس رفت و دوسه روز آنجا بود آنگاه آنجا گذشت
 از کوهها بگذشت تا بزمین هموار رسید چون اندکی پیشتر رفت که مها دید از
 طلا که سنگ زنیهای او جواهر بود در آنجا خانه دید از طلا که جواهر نفیس آنرا
 مرصع کرده بودند و در اطراف آن خانه بسیاری از کمدیشان و عبادان
 بعبادت حق بجانهای تعالی مشغول بودند داشت که با آنجا آمد که من به همین فقیری
 مرا که خواهند گذاشت که اینجا بوده باشم در فکر شد که آیا کجا روم و چکنم باز
 خاطر رسانید که پیشتر بروم به بنیم که مرا خواهند گذاشت که درین خانه دریم
 یا نه پس روان شد تا بدید آنخانه رسید فریاد بر آورده گفت که من فقیر
 مسافر مرا جاید بید که حفظ قرار گیرم ناگاه در آنخانه باز شد و هفت نفر
 صاحب جمال نازنین پیدا شد که چشم به یکس چنان جمال ندیده بود
 از دیدن آنها بهوش شد که دیگر از خود بگذشت و در تها از بخود می بخوی
 بهوش نیاید بعد از آن چون اندکی بخود آمد آن دختران او را گفتند که در
 خانه بیا چون بدرون آنخانه در آمد جایی دید که هرگز آنچنان جایی تصور نگرد
 بود در میان خانه تختی از طلا دید که جواهر آبدار مرصع بود پیرنی بر تخت شسته بود
 و لباسهای فاخره پوشیده و جواهر آبدار در سر و بر خود داشت او پیشتر رفت و
 آن پیرن را دعای کرد پیرن از جواهر خاست و تعظیم او نمود او را بر بالای
 تخت طلبید و در پهلوی خود بنشاند و آن دختران را گفت که خدمت این مرد
 میکرده باشید اشتبا که گفت که یک کس بجهت خدمت بس است دیگران
 بگو که کار خود میکرده باشند آن پیرن گفت که من خدمت شما میکنم پس
 آن دختران سه مرتبه برگردا و گردیده بدر رفتند و آن پیرن انواع اطعمه و
 اشربه و میوه برای او آورد چون از خوردن فارغ شد پیرن از تخت

آن

پایان رفت و او را گفت که تو محله خواب بکن تا آسوده شوی ایشا که گفت
 که تو هم اینجا خواب بکن پیرزن یک طرف دیگر خواب رفت بعد از محله
 آن پیرزن برخاسته در بغل او آمد و گفت مرا جایی برده که سر ما میخورد
 او گفت خوش تو هم اینجا بچسب پیرزن او را در بغل گرفت آن مرد دید
 که این زن حکم خوبی دارد اصلا گوشت در تن او نیست همین استخوان
 پیرزن گفت که تو مردی منکه ترا چنین گرفته ام تو هم مرا بگیر و با صحبت
 بدار چپا بچومرد با حرکت نمیکنی آنچه من دارم و هر چه درین خانه می بینی و
 برون آنجا هم اسباب بسیار است همه را بگو میدهم اگر با من صحبت بداری
 ایشا که گفت که من برهمنم هرگز دست شهوت بزنی بیگانه نخواهم دراز
 کرد آن گفت که پیش ما هیچ چیزی برابر آن نیست که با مردان صحبت
 داشته باشم من ترا از دست نخواهم داد تا با من صحبت نداری ایشا که
 گفت که مدعا می تو صحبت تو عورت پیرو من مرد معیوب صحبت با تو چه
 خوبی دارد پیرزن گفت خوش تو امشب اینجا خواب بکن فردا با تو بگویم
 که چه باید کرد اما با من شرط بکن که چند روز اینجا بوده باشی او گفت خوب
 چند روز اینجا میباشم آن پیرزن یک طرف رفته خواب کرد تا امشب
 ایشا که در فکر آن بود که من به پلامی عظیم گرفتار شدم امشب خودم به طرف
 خود را ازین بند خلاص کردم اما فردا چکنم درین اندیشه تمام امشب خواب
 نگه و باز با خود گفت که مباد این عورت دیومی باشد باین صورت
 برآمده اگر من سخن او را نشنوم مرا بلاک سازد چون صبح شد آن
 پیرزن نزدیک او آمده گفت که صبح نزدیک شده است چند خواب
 خواهی کرد بر خیز او برخاست و بان زن گفت که برای من آبی بیا تا شستن
 کنم و به بندگی خداوند تعالی مشغول گردم پیرزن بیرون رفت و آب گرم
 و تیل و دیگر اسباب غسل آورد ایشا که بر بنه شد تا غسل کند آن زن

بر سر او آب میرنجت و دست بر بدن او می مالید چون غسل کرد بر کوفتی و نمکی
 که داشت تمام از بدن او بدر رفت بعد از آن عبادتی که در ایام می نمود بجا آورد
 و چون از عبادت فارغ گشت آن پیرزن باز انواع طعنها و میوه ها آورد
 و تمام روز در خدمت بسر برد چون شب شد باز جای خواب برای او آورد
 و او را بفرمود که بر آن خواب کن و برای خود پائین جا کرد چون نصف شب
 گذشت باز آن پیرزن برخاست و در بغل اشتابکر درآمد و گفت که دیر
 خود کوفت راه داشتی امشب خود بهمانه نداری برخیز و با من صحبت بدار
 که من هرگز دست بزنی میکانه دراز نخواهم کرد تو مرا عذاب ده که با تو صحبت
 نخواهم داشت بگذار تا خواب کنم پیرزن گفت تو میگوئی که من با زن
 بیگانه صحبت نمیدارم من زن کسی نیستم هیچ شوهری ندارم و اختیار
 من بدست نیت این بهمانه بگذار و برخیز تا با هم صحبت بداریم که محال
 که دست از تو بدارم اشتابکر گفت که بزرگان گفته اند که زن هرگز خود
 نیاید اگر دخترت اختیار او را پذیرد و در عوضش او را زن و چون
 او را بشوهر بدهند اختیار او را بشوهر میدارد و چون پریشور اگر شوهر
 فوت شود فرزندان او را نگاه میدارند این هرگز نیباشد که زن اختیار
 خود داشته باشد تو چون میگوئی که من اختیار خود دارم پیرزن
 این سخنان بیفایده را بگذار من میخواهم که با تو صحبت دارم و محالست
 دست از تو باز دارم اگر خواهی و اگر نخواهی ترا با من صحبت می باید داشت
 و اگر سخن مرا نشنوی و با من صحبت نداری ترا زبان خواهد بدشت اشتابکر
 گفت که هیچ گناهی بدترازان نیست که کسی با زن بیگانه صحبت بدارد
 هر چه بر سر من بیاید بان راضی ام اما محالست که با تو صحبت بدارم برخیز
 بجای خود برو آن پیرزن برخاست و سر در پای او نهاد و بنیاد زاری کرد
 که یک مرتبه با من صحبت بدار که ترا هیچ گناهی نخواهد بود اشتابکر بدگاه خدا گویا

تعالی زاری کرد که خداوند امر از دست این عورت خلاصی روزی کن
 که من طاقت آن ندارم که دست برین پیرزن نهم تا به صحبت چه رسیدن
 پیرزن چون شنید که او میگوید که من باین پیرزن صحبت نمیتوانم در
 فی الحال بصورت دختر می صاحب جمال برآمد و در برابرش با آن گفت
 که اگر تو مرا باین صورت نمیخواستی من آن صورت را گذاشتم و جوان
 شده ام حالا دیگر بهانه داری مکن آشنا بگر چون آن صورت دور افتد
 بسیار تیرسید و گفت که عجب بلائی پیش من آمده نمیدانم که این چه
 کس است که آن صورت را گذاشته باین لباس ظاهر شد پس بآن
 زن گفت که راست بگو تو چه کسی که هر خطه بصورتی برمی آئی آن زن
 گفت که گوش بدارت من حال خود را بگویم من منیو استم ترا بیا ز ما میم که آیا تو
 در تقوی و پرهیزگاری ثابتی یا خود را به تکلف نگاه میداری و من منیو استم
 تا کرد و حریص زنان را که در شهوت دارند متوجه بایم و من این کار باره بفرموده
 مردی که تو دختر او را خواستگاری کرده بودم و آن مرد منیو است که معلوم
 نماید که تو در طاعت و پرهیزگاری راسخ و ثابتی تا دختر خود را بتو بدو حال حالت
 صلاح و پرهیزگاری تو ظاهر گشت برو که او دختر خود را بتو خواهد داد و از آن
 دختر پس صاحبی متولد خواهد شد حالا بر خیز و بروا شنا بگردت بروست نیاید
 تعلیم آن عورت بجا آورد و او را در او اع کرده گشت منزل بمنزل می آمد
 تا پیش بدن که پدر آن دختر بود رسید و گفت که بفرمان شاه بولایت
 شمال رخصت اهل بمنزل کبیر رسیده و از آنجا گذشته بکوه کیلاس رخصت در آنجا
 هم گذشته بصحرائی رسیدم که سبز و خرم بود و کوههای طلا که شک آن جواهر
 بود و دیدم بعد از آن قصه آن خانه و پیرزن را تمام تقریر نمود و گفت آن
 پیرزن مرا بسیار مراعات کرد پس بر خست او باز گشته بخدمت تو آمدم باین
 گفت رحمت باد به تو و بر صدق تو حالا دختر خود را بتو میدهم و دختر

خورد و بطریق که رسم ایشان بود معتقد کرد با و داد و از آن دختر فرزندی صالح متولد
 بهیچم تا چه گفت ای راجه بد بیشتر که بشیران این نوع پیوند عروسی میکنند
 تا در هر می یابند رسیدن راجه بد بیشتر که در هر چه چیز پیدا شد و بگذرد
 چیز حاصل شود نشان که درون بهیچم تا چه از عمل نیک و بد که با
 و هر چه داد هر چه شود راجه بد بیشتر گفت که در هر چه معنی دارد و چه چیز پیدا کرد
 که تا در هر چه یابند بهیچم تا چه گفت که گوش کن تا بیان کنم اولاد هر چه خیر و ثواب
 را گویند چند چیز در نظر آدمی می باید تا بداند که در هر چه دارد کسی که خون ناحق
 نکند و راست گفتار و درست کردار باشد و غضب بغیر حق نکند و عیب
 هیچ احدی نگذرد و نفس خود را از آنچه ممنوع باشد نگاه دارد و خلق نیکی
 داشته باشد و با همه کس متواضع و کثاده رویی ملاقات نماید و حدود
 نفاق نداشته باشد در کسی که این خصائل بوده باشد بهر آنکه او حساب
 و بر دست بیان او ضلع ساده که مستحق خیرات باشد باز راجه بد بیشتر
 پرسید که ساده که گویند و چه کسانند که اگر با ایشان خیرات دهند ثواب
 بسیار نتیجه دهد بهیچم تا چه گفت که ساده کسانی را گویند که صاحب هر
 بوده باشند و آنچه در باب و هر چه گفته شده همه در ایشان بوده باشد و
 از دنیا شسته بغیر از عبادت حق سبحانه تعالی هیچ کاری دیگر نمیکردند
 این طور کسان را ساده گویند اگر باین مردم که ساده و صاحب شرم و
 حیا و بگزیده روزگار باشند کسی که خیر بدد ثواب بسیار نتیجه میدهد و
 کسانیکه بخود معتقد باشند و اگر طاعتی بکنند چنان دانند که این طاعت
 ما را سخات میدهد و خود را از دیگر مردمان بهتر و از این طور مردم را خیرات
 دادن گناه عظیم است و به و زردان و قطاع الطریقان و فاسقان و جماعتی که
 به بادشاه خود خرچ نموده باشند و جماعتی که عیب بادشاه و بزرگان نموده باشند
 باین طور مردمان امداد کردن و خیرات بایشان دادن و دوستی بایشان

کردن همه ثوابها را می برد و مستحق دروغ میگردد پرسیدن راجه جد بشر
 که کدام عمل است که از آن بد دروغ و بهشت میروند و نشان کردن
 به سببیکم تیا به از حسن و قبح آن هر دو عمل که مخصوص با و شامل آن
 بر امر و نهی آن عمل باید کرد و اعمال و دروغی با ز راه جد بشر پرسید که
 بیان فرمائید که کدام عمل است که اگر یکبند بد دروغ میروند و که کدام اعمال است
 که اگر یکبند به بهشت میروند به سببیکم تیا به گفت اولاً کسیکه خیانت بکند و اگر
 کسی او را امین دانست چیزی با و بسپارد و هنگام طلبیدن انکار کند و بگوید
 تو بمن هیچ چیز سپرده و دیگر کسی که بزور و تعدی از بندهای خدا چیزی بگیرد
 و دیگر کسی که غمازی و چغلی میگرداند باشد و بظالمان بگوید که فلان کس
 چقدر زر و اسباب و غیره دارد و ظالم آنرا از او بگیرد و دیگر کسی که بر مسایا
 بد قولی کند مثلاً رعایا را فرزند بد که اگر شما زیاده زراعت کنید این قدر
 بشمار رعایت خواهیم کرد و در وقت در و محصول زیاده از مقدار بگیرد
 و جمعی که در بند خرابی بندهای خدا باشد و جمعی که بدعا بندهای خدا باشند
 و جماعتی که در خدمت حکام بوده باشند و ضرر به بندهای خدا برسانند و
 سخن بد بگویند و کسانی که در میان زن و شوهر نزاع و جنگ بیندازند
 میان پاران و دوستان دشمنی و جنگ اندازند و جماعتی که سود منجوره
 باشند و جمعی که مدار خود بر قمار بازی نهاده باشند و جمعی که اصلاً ملاحظه نیک
 و بد نمیکردند باشند و بانیکان و پدران بیک دستور عمل منموده باشند و حکام
 و حرام هر چه پیش آید بخورند و کسی دیگری ندهند و کسانی که زن بخوابند و در
 از رعایت و نگاهداشت حق او بداند و جمعی که کتابهای بیدرایی صورت
 بفروشد و جمعی که مردمان با ایشان اعتماد کنند و ایشان را بفرستند که خبر از
 ایشان را بشنودان نیک و مناسب بدهند و ایشان رشوت بگیرند و
 دختران ایشان را بشنودان زیور و نامناسب بدهند جمعی که در راه

اشغال شتى

بندى همى خدا سرگين و خا و غيره بيندازند تا مردمان كلفت و مشقت و آزار
يا بندوكسا نيکه زرو مال و اسباب بسيار داشته باشند و خيرات نكنند و صلوات
بجانيارند و بگرددگان و پيران رحم نمايند و با دشاهاى كه دست ظلم را از
مظلوم کوتاه نسازند و بار عايا و بر ايا تعدى و زور و ظلم مى نموده باشند اين
جماعت همه بدوزخ روند و جماعتى كه نيكي ميكرده باشند و جمعى كه از ايشان كه
راضى و خشنود باشند و كسانى كه مردمان را از فسق و فجور منع نمايند و جمعى
در ماندگار و سنگيرى مينموده باشند و جمعى كه خدمت فقرا و غرا بكنند و
بياران و مردم محيوب را كه كارى از دست ايشان نماند و باشد رعایت
و نگاهداشت ميكرده باشند و ايشان را در تنگي و غم نگاهدارند و كسانى كه
مهمان را دوست دارند و ايشان را خدمت و رعایت كنند و كسانى كه با
خو ايشان در دوستان نيك معاش نمايند و پيوسته ايشان را رعايت
ميكرده باشند و كسانى كه با اولينيت خود طريق بندگى و اخلاص را از
دست ندهند و همچواست باشند كه جان را فدای كار ايشان بكنند و جمعى
كه بقطاع اطريقيان و دزدان جنگ كنند و ايشان را از سر بندامى خدا
دور سازند و جمعى كه در عيش با دشاهاى بوده همسازى بندامى خدا
ميكرده باشند و با دشاهاى را در دلاكت بخير كنند و نگذارند كه ظالمى ظلم
بر فقيرى كند اين مردمان همه بهشتى اند پس اين را چه بدتر است از
بهيكه تمامه كه كه ايم شهر و كوه پر ايم سكونت بهتر است و جوار
و اودن گشان كه هر شهر و كوه كه بر كنار راه گنگا واقع باشد باز از
جد بهتر است پس اين كه ايم زمين بهتر است بجهت وطن كردن كه ايم كوه
بهتر است از ديكه كوهها بهيكه تمامه گفت كه من حكايى بگويم گوش داريد
بر زمينى بود كه وايم به تيرتها ميرفت و در هر زمينى كه غله كاشته بودند
حاصل آنرا پاك برده بودند و در آن زمين هر دانه كه درينج بوته بودند

آن دانها را جمع کرده توت خود میساخت بعد از آن هیچ چیز دیگری نخورد و روغن
 در رویشی پیش این بر همین آمده و را رعایت و مهمانی خوب کرد و هر چه دست
 داشت همه را بجهت همان آورد چون از خوردنی فارغ گشتند همان
 همین سوالها که تو از من کردی از آن بر همین کرد بر همین گفت که شهر
 ولایت که گنگا از انجاشی گذشته باشد از همه جا بهتر است چه هر کس که بندگی
 و طاعت نیک میکرده باشد و خیرات و احسان بر بندهای خدا بسیار
 مینموده باشد ثواب این طور کسی با ثواب کسی که آب گنگ را پیوسته
 میخورد باشد برابر است و هر کس از خوردن سالی تا پیری تمام عمر خود را فسوق
 و ناشایست گذرانیده باشد اگر یکباره آب گنگ رود و با انجام مقام سازد
 و هر صبح در انجا غسل کند تمام گناهای او پاک میشوند اگر کسی هزار جگ
 به کیا ایتاده طاعت و عبادت میکرده باشد یا کسی که تمام اوقات در
 کنار آب گنگ می بوده باشد و از آن آب میخورد باشد در ثواب برابر
 ای جدیتر خنیاچه آن بر همین گفته بود بهترین جا با آنجاست که آب گنگ
 از انجا میگذشته باشد پسیدن راجه جدیتر که هیچ کس از جهتی و
 بیس و سود و بر همین شده است و بیان فرمودن به یکم پشانه
 احوال میک را که هر چند عبادت کرد اما بر همین نشد و بزوار عباد
 بدرجات عالی رسید باز جدیتر رسید که بزرگی بر همان معلوم است
 آیا هیچکس از کمتری و بیس و سود میتواند که بر همین شود به یکم تا گفت
 که بر همین نمیتوان شد و من قصه بگویم از بر همین و یک خرما و
 میک نام سپر بر همین بود و خرما و دشت و اکثر اوقات بر آن شوارش
 میگردد و وقتی پدر این میک جگ میکرد و همه را جدا و بر همان بزرگان
 بان جگ آمده بودند در چنین روزی این میک بر همان خرما و
 سوار بصحرارفته بود و این خرما و کرده همراه دشت ساعت است

این کہہ بسراہ و رہت و چپمی در آمد میک در قہر شد و چوب حکم بر بر آن
 کہہ زود او بسر در پیش انداختہ بر پیش ماور آمد و سرور پای ماور نہاد و مادرش
 گفت ای فرزند گر یہ کمن این شخص کہ ترا زودہ است بر من عیت بلکہ اصل
 چرا کہ بر من ہرگز مثال تو طفل را کہ مادرش اورا برداشتہ است آزار نیداد
 و این چنین بی رحمانہ نمیزد در مادرش البتہ خطائی رفتہ است میک چون
 این سخن شنید از بالا فرود آمدہ در برابر او ایستادہ گفت کہ تو خود خرمی و خرمی
 نخواہدہ و قابلیت آن نداری کہ از کسی سخن شنوی و بادگیری سخن بگوئی
 از کجا دانستی کہ من بداصلم و بر من نیستم آن خرگفت کہ من نادانستہ سخن
 نمیگویم تو از ستراشی متولد شدہ بداصل ترا از ان جہت گفتم میک چون
 این سخن بشنید فی الحال باز گشتہ بخانہ آمد چون پدرش اورا بدید و شام سیا
 داد و گفت در چنین روزی تو خدمت من نمیکنی و یاری من نمیدی کہ من
 این ہمہ مردم را رعایت و خدمت کنم و تو بزخمی سوار شدہ بصحرایا میگردی
 چون پدرش دید کہ او بسیار بلول ست پرسید کہ ترا چہ پیش آمدہ است کہ چنین
 طالت داری میک گفت کہ جای کہ مثال ماور من مادر کسی باشد چون کسی
 نباشد پدرش گفت کہ از مادرت چہ گناہ صادر شد میک گفت کہ ماور
 من مثل تو بر من شوہری دارد و ترا گذاشتہ با ستراشی بداصلی جہت
 داشتہ باشد تا من از او بوجود آمدہ ام و مرا میگوئی کہ جگ بکن من کہ
 این چنین نسبتی داشتہ باشم بچہ و جگ بکنم و میان مردم در آیم و این حکما
 را آن فریادہ من گفتم است حالا من دیگر در میان مردم نمیوانم بود و جنگلی
 میروم و بعبادت مشغول میشوم تا زمانی کہ از عالم بروم این سخن گفتم و پدر
 و واع کردہ بگوشہ جنگل رفت و بعبادت و ریاضت مشغول شد و در تمام
 بصدق تمام بعبادت می نمود و از عافضای صحرا آنقدر کہ سدر معنی بودہ باشد
 میخورد و بعبادت میکرد و روزی اندر بہ پیش او آمد و گفت کہ تو اینقدر زحمت کشی

و ترک همه لذت کرده عبادت مشغول گشته مراد تو صحبت هر مراد که
 داشته باشی با من بگو تا آزار بر آرم میک گفت که من آن میخواهم که
 بر همین شوم دیگر هیچ مرادی ندارم اندرگفت تو اگر چندان رحمت کنی
 محالست که بر همین شوی غیر ازین هر مرادی که داری بخواجه تا من عاکنم
 و حق سبحانه تعالی آزار بر آرد میک گفت که من بغیر ازین که بر همین شوم
 هیچ مرادی دیگر ندارم پس اندر برفت و میک صد سال دیگر یک پا
 ایتا ده عبادت میکرد بعد از صد سال که این رحمت کشید باز اندر
 پیش او آمده گفت که ای بنده خدا چه رحمت بیفایده میکشی بر من
 شدن تو محالست چرا که مثل تو کسی را می باید که صد بار با تو تارتو کند
 و بر مرتبه که بدنی باید عبادت و ریاضت بکشد تا مرتبه صد و یکم بر همین شود
 تو که میخواهی که بهین مرتبه بر همین شوی این هرگز نخواهد شد اندر این سخن
 گفته زفت میک باز یک پا ایتا ده تا هزار سال عبادت کرد بعد از هزار
 سال اندر باز به پیش او آمده گفت که تو عجب رحمت بیفایده میکشی اگر
 ده هزار سال ریاضت و رحمت بکشی محالست که تو بر همین شوی اندر این
 سخن گفته برفت میک درین مرتبه بیک انگشت پا ایتا ده تا صد سال
 عبادت کرد چون صد سال بیک انگشت پا ایتا ده ریاضت کشید دیگر
 طاقت درو نماند خواست که بزمین افتد اندر در رسید و دست او را گرفته
 نگاه داشت و گفت هر چه مدعای تو باشد بطلب تا من دعا کنم که حق سبحانه
 تعالی آزار بتو کرامت کند او گفت من آن میخواهم که بر همین شوم اندر
 گفت که این بیسره نمیشود تو بر همین نخواهی شد غیر ازین هر تنها که داشته باشی
 در خواست نامیک گفت چون من بر همین نخواهم شد پس دعا کن تا خداوند سبحان
 مرا این حالت کرامت کند که هر جا که میخواسته باشم از آسمان زمین و کوه
 و دریا و قعر زمین و غیره بروم و بهر صورتی که خواهم بر آیم اندرگفت این سخن

پس اندر بدرگاه حضرت عرشانه انچه او میخواست دعا کرد و مستجاب شد پس اندر
 باو گفت که بعد ازین نام تو جید و دیو باشد و دیگر آن مرده بتو میدهم که
 برکت این ریاضت که تو کشیدی برگاه ازین عالم بروی و آخرت بدو
 عالی خواهی رسید بهیکم تا پاره گفت که میک آنقدر ریاضت و مثل اندر
 کسی حاجی او بود او را میسر نشد که برهن شود و دیگری را کجا میسر است
 که برهن شود اما اگر کتبی ریاضت و عبادت بسیار میکنند تواند بود که
 برهن شود راجه چه همیشه گفت که بشواتر را شنیده ام کتبی بود او برهن
 شده است اما هیچکس از کترین بغیر از بشواتر برهن نشده است
 پس بدین راجه چه همیشه که سوای بشواتر دیگر کسی از چتری برهن
 شد و گفتن بهیکم تا پاره احوال راجه است پت که از چتر
 برهن شد بهیکم تا پاره گفت که راجه بود پت نام او کتبی بود
 از کثرت ریاضت و عبادت برهن شده بود راجه چه همیشه رسید که
 قصه آن راجه چه نوع بوده است بهیکم تا پاره گفت که راجه بود من
 نام او پسری دشت پر جاپت نام و پر جاپت دو پسر دشت یکی بی
 نام دیگری بال جنگ نام و بی بی صد پسر دشت و پسر کلان او
 ست پت نام داشت پسران بی بی از شهر کز که جای ایشان بود
 بر سر بنارس رفتند راجه بنارس که هر چند نام دشت چون شنید که ایشان
 بر سر ولایت اومی آیند او هم لشکر خود را جمع ساخته با استقبال در برابر
 آمد در میان راه این هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگ کردید پسران بی بی
 غالب آمده راجه هر چند راگتند پسر هر چند که سدی نام دشت چون خبر گفتن
 پدر را شنید بجای پدر حکومت نشست پسران بی بی بر سر او آمدند و او را
 بدر آمده با ایشان جنگ کرد و با کثرت کشته شد پسران بی بی بنارس را غارت کردند
 و مردم بسیار راگتند و بنارس خراب شد ایشان بعد از خرابی بنارس بجای خود

باز گشتند از سد یو دیو داس نام پسر می مانده بود دیو داس مردمان را
 از اطراف طلبیده و آنچه از خزانه پدرش در زیر خاک پنهان بود بدر آورد
 و مردمان داد و مردم را بعبارت و زراعت امر کرد و در اندک زمانی بنارس را
 بهتر از پیشتر آبادان و معمور گردانید و لشکر بسیار بهرسانید چون خبر
 جمعیت او به پسران ہی ہی رسید ایشان باز لشکری جمع کرده بر سر
 بنارس آمدند دیو داس از شهر بدر آمد با ایشان جنگ عظیم کرد و باز
 پسران ہی ہی غالب آمدند و دیو داس منهنم گشته بد پرانگ رفت در
 آنجا رکبیشران و عابدان بسیار بودند چون دیو داس را دیدند از دیرینه
 که ترا چه پیش آمده که ترک سلطنت کرده با اینجا آمده دیو داس گفت که
 دشمنان بر سر من غالب آمدند و تمام لشکریان و خویشان مرا کشتند من
 از ایشان گرنجیه پناه بشما آورده ام رکبیشران گفتند که ما هم میکنیم
 و از خداوند تعالی درخواست نمایم تا ترا فرزندی بدهد که تمام دشمنان ترا
 بکشد و انتقام خون پدران ترا از مخالفان بگیرد پس رکبیشران برین
 هوم کردند و بعد از هوم دعا کردند تا خداوند تعالی او را پسر می رسید
 کرامت کند دعای ایشان مستجاب شد و بعد از مدتی در خانه دیو داس
 پسر می متولد گشت آن پسر را تپرون نام نهاد چون آن پسر از مادر متولد
 شد در زمان کلان می شد تا چندان که کسی چهارده ساله باشد رکبیشران
 که در آن زمان از همه رکبیشران بجهت ریاضت و دانائی زیاده بود آن
 پسر را پیش خود نگاه داشت و در اندک زمانی بسیاری از علوم باو تعلیم داد
 و فنون سپاهگیری و تیراندازی و نیزه بازی و شمشیر و گرز اندازی او را
 چنان بیاموخت که هیچکس دیگر نمیدانست و چون در جمیع هنر با کمال
 آن رکبیشران او را دعای خیر کرد بعد از آن گفت حالا بنخیز و بنیبت پدر
 برو و هر چه او ترا فرماید بجا آر تپرون استاد را خدمت کرده نصحت گرفت

و بلا زمت پدر آمد و در پایی پدر افتاد و پدرش چون فرزند خود را بہ آن صورت
 و سیرت مشاهده کرد شکر خداوند تعالی بجا آورد و او را در کنار گرفت و مشور
 او را بوسید سپرد و برابر پدر ایستاد و گفت وقت آنست کہ من در خدمت
 شما نیز بازی کنم التماس دارم کہ مرا خدمتی بفرمائید تا بجا آرم پدرش گفت کہ
 دشمنان جد و پدر مرا کشتہ و ولایت ما را خراب کرده اند میاید کہ تو بروی
 انتقام از ایشان کشی تیردن پدر را وداع کرده سلاح خود راست کرد و چنگ
 از مردمان پدر کہ مانده بودند ہمراہ گرفت و بر سر ولایت دشمنان رفت پسران
 ہی ہی چون خبر آمدن او را شنیدند ایشان ہم مستعد گشتہ بجنگ او آمدند
 تیردن با ایشان جنگ بسیار کرد و اکثر لشکر ایشان را نابود ساخت نمود
 برادر بقتل رسانید دست پت کہ از مہ کلان بود و حکومت باد تعلق داشت
 تنها از پیش تیردن بگریخت و بجای دست رگدیشتری کہ بہرگ نام داشت رفت و
 گفت کہ دشمن بر من غالب گشتند و تمام برادران و لشکریان ما را کشتند
 من تنها خلاص شدہ ام و گریختہ پناہ بشما آورده ام بہرگ او را در پناہ خود گرفت
 متعاقب او تیردن بدرخانہ بہرگ آمد و فریاد برآوردہ گفت کہ ہمچیس از مردمان
 و خادمان بہرگ اینجا ہست کہ بہرگ را خبر بکن کہ من بقصد خدمت او آمدم
 بہرگ چون آواز او را شنید دست پت را در گوشہ پنهان کرد و خود از خانہ بیرون
 آمد و تیردن را دعای خیر کردہ گفت کہ باعث آمدن شما در اینجا چیست اگر خدمت
 بودہ باشد من بفرمائید تا بجا آرم تیردن گفت کہ دست پت کہ دشمن قدیم است
 و پدران مرا کشتہ ہست و ولایات را خراب ساختہ انواع فساد کردہ بودہ حالا
 از پیش من گریختہ با اینجا آمدہ است التماس دارم کہ او را بمن بدہید تا در خون
 خون پدران خود را و را بکشم بہرگ رگدیش گشت کہ چنین کسی کہ تو میگوئی این جا
 نیامدہ است مگر یک برہمن آمدہ است و آنکس را کہ می طلبی کہتری ست کہ ہی
 اینجا نیامدہ ہست تیردن کہ این بشنید در پایی بہرگ افتاد و گفت کہ من آن

۱۱۱

مرد را دیده ام که اینجا آمده است بگفته شما حالا بر همین شد و چون از ذات خود
 بدر شد مرا با او کاری نیست پس از بهرگ رکبیش رخصت گرفته بگشت
 و بهرگ بمنزل خود باز گردید و باست پت گفت که دشمن تو بقصد کشتن تو
 آمده بود من گفتم که کتیری اینجا نه آمده است و ترا از خلاص کنایندم
 حالا ترا دیگر کار و باره کتیر بیان نباید کرد و کاری که بر منان کند بیاید
 کرد او گفت چه سعادت من باشد که بر همین شوم بهانجا مقام کرد و بر همین
 شد بهیکم تپامه گفت که میتواند بود که کتیری بر همین شود چنانچه است
 شد پرسیدن راجه جدی شتر که اگر کسی یکسی پناه آورد و آنکس او را
 نگاه دارد و هیچ ثوابی بیاید و بیان فرمودن بهیکم تپامه قصه راجه
 رک ورت که تعرض کبوتر گوشت بدن خود برید که او را بدرجه
 عالی رسید جدی شتر گفت که اگر کسی پناه کسی آورد و آنکس او را پناه
 دهد و نیک نگاه دارد و هیچ ثوابی با آنکس حاصل میشود بهیکم تپامه گفت که
 من درین باب قصه با تو بگویم راجه بود رک ورت نام کبوتری از پیشش
 گر خسته به پیش او آمد راجه او را در پیشش خود جا داد و گفت بهیچ
 مترس که من نخواهم گذاشت که هیچکس بتو آزاری رساند اگر چه من
 درین کار برود ناگاه باشد از عقب آن کبوتر آمد و باراجه گفت که این
 شکار من با اینجا آمده است او را بمن بده که بسیار گرسنه ام راجه گفت که این
 جانور پناه بمن آورده است محالست که من او را بتو بدهم اما در عوض آن
 هر چه دیگر میخواهی میدم اگر میخواهی بزنگار و میش و آهوی هر چیزی که خاطر تو خواهد
 آنرا بدهم تو دست ازین بدار باشه گفت که اینها را که تو نام بریدی خاطر
 من هیچ کدام را نمیخواهد بجز از همین کبوتر هیچ چیز دیگر نمیخواهم و نخواهم گرفت راجه
 گفت گوشت دیگر جانور نمیگویی از گوشت من آنقدر که وزن کبوتر باشد
 در عوض آن کبوتر بگیر باشه گفت این را قبول کردم پس راجه ترا زولی

بطلبید و در یک طرف ترازو آن کبوتر را نهاد و طرف دیگر گشت بدن
 خود را بریده می نهاد و زنان و فرزندان راجه چون اینحال را میدند گریه و
 زاری میکردند هر چند که آن راجه گوشت بدن خود را بریده می نهاد و پسر
 آن کبوتر نمیشد آخر راجه برخواست و بران ترازو نشست درین وقت از
 هوا گل بر سر آن راجه بارید و دویوتها در آسمان و آدمیان در زمین
 آن راجه کردند و بر همهت او آفرین مینمودند و از آسمان محفه که تمام مرصع بود
 فرود آمد و گند بر این همراه آن محفه بودند و سرود میگفتند چون محفه پیش
 راجه فرود آمد آن باشه ازان صورت بدر آمد و اندر بود بصورت خود شده
 پیش راجه آمد و راجه را تعریف بسیار کرد و دست خود را بر بدن راجه لیدنی ای
 زخمها التیام یافته خوب شد و اندر دست راجه گرفته هر دو بران محفه سوار شدند
 بجانب سرگ رفتند و اندر راجه را بزرگ برده گفت که اینجا را بجای تنگی
 یافتی سبکیم تا چه گفت چنانچه آن راجه صحبت نگا داشت آن کبوتر بزرگ
 رفت هر کس که پناه کسی آورده باشد و آنکس او را رعایت و نگا داشت
 کند چنانچه آن راجه صحبت نگا داشت آن کبوتر بزرگ رفت آن قدر ثواب
 می یابد که شرح آن نتوان داد بیان خصلت زنان از زبان نار که
 ازینج جوهره نام زنی یاد گرفته بود و باز راجه بدینتر گفت که من میخواهم که
 خاصیت زنان را بدانم سبکیم تا چه گفت که من درین باب قصه با تو
 بگویم روزی نار در سر بود ناگاه پسر زنی را دید که سحر جوهره نام داشت نار
 بآن زن گفت که مرا زعمی و فکری پیش آمده میخواهم که آنرا از تو بسرم
 آن عورت گفت که پرس نار گفت که میخواهم زنی و خصلت زنان را
 بدانم آن عورت گفت که این سخن را ازین پرس تو همه چیز را میدانی
 بر تو احوال زنان مخفی نخواهد بود از من حکایت این را پرس نار
 گفت چرا این سخن را جواب نمیدی آنچه تو میداسته باشی بگو کسی

نار

نخواهد کرد آن زن گفت که مرا شرم می آید که حال زنان را بگویم اما چون تو
 مبالغه میکنی با ضرورت میگویم اگر زن اصلی باشد و شوهر هم داشته باشد این
 طور زن بجد و اندازه خود نمیرود تا بزنان بداصل و بیوه چه رسد ای نارد
 هیچ مخلوقی به بدی و گنگاری از زنان نمیرسد و هیچ عیبی در زنان برابر آن
 نیست که خدمت شوهر خود نکند و شوهر را گذاشته بدگیری صحبت بدارد و هر چند
 که آن شوهر زیبون و نالایق باشد و زن هر چند اصیل و صاحب جمال باشد
 و مال داشته باشد میباید که جان خود را صرف خدمت شوهر کند هر چند آن
 شوهر زیبون و معیوب باشد و هر زنی که در خدمت شوهر تقصیر کند و خدمت
 آنرا عیب و عار داند از آن بدتر و زیبون تر هیچکس نیست و مردمان را باید
 که هیچ وجه مرد بیکانه را نگذارند که در سرای زنان بگردد و زن بیکانه را نیز
 که او را نشناسد اصلا نباید گذاشت که پیش زنان انیکس بیاید اگر مرد
 بیکانه ناگاه پیش زنان انیکس بیاید بهتر است که زن بیکانه چاره آنرا
 مرد بیکانه ناگاه پیش زنان در آید زنان از او شرم میگیرند و او را از خانه بدر
 میکنند اما از زن بیکانه نمی گیرند و اگر زن بیکانه بدکار باشد چنان آن زن را
 از راه برد که بدتر از آن نباشد و آنها را به بیکانه آشنا سازد و صد عمل ناخوش از
 سرزند تا شوهر را واقف شدن زنش کاری کرده باشد که دیگر مصلح نتوان
 آورد و همه رسوا شوند اگر آنوقت زن را بکشند فائده نداشته باشد و بدنامی
 برگردن آنکس بماند پس مردان را هیچ کاری ضرورت ندارد نگاه داشتن زنان است
 می باید که بغیر از جمعی زنان خویش و خدمتگاران خود هیچ کس و دیگر را نگذارند
 که در زنان بگردند و تا توانند زنان را نگذارند که از خانه بیرون روند و طفل
 بیکانه را چون از هفت سالگی بگیرد و نگذارند که دیگر بیکانه زنان در آید و زنان
 چنان طایفه اند که زن اگر صاحب جمال باشد مردی که بد شکل و کور و لنگ باشد
 بلکه مرغی باشد با وی میسازد آن زن پیر میگوید که ای نارد چون تو کنی رنگ

ہستی از من سخنی پرسیدی من راستی را بتو میگویم و شرم و حیا را میگذارم ای ناز
 تو بدان کہ بدتر از زنان کسی نباشد و آنچه در دل زنان سیکند در من با تو بگویم
 زنان آنطور کسانند کہ اگر چند زن در خانہ باشند مردی را بیابند با ہم عمل
 بد میکنند و خیر باہل می آرند کہ اگر من بگویم تو حیران بانی و شرم می آید کہ
 با تو تقریر کنیم و اگر زنان را از کسی ترس و شرم نباشد و بدانند کہ گشتہ
 نمیشوند محالست کہ کار بد نکنند و از کسی نترسند چنانچہ آتش ہر قدر بنہیم کہ
 در آن بنید از بند سیر نمیشود و دریا ہر قدر آب کہ در آن رود پر نمیشود زنان
 ہمہ ہمین احوال دارند کہ ہر چند بامردان صحبت دارند میل ایشان کم
 نمیشود بلکہ روز بروز زیادہ میگردد و زنان این حال دارند کہ ہر چند
 شوہران خوب صورت و خوب رو باشند چون کسی را بہ بینند کہ از شوہر آنها
 اندکی بہتر باشد البتہ خاطر آنها مائل میشود کہ تواند بود کہ آن مرد بر ہم دخل
 آنها بقرار دہی آرام میشود ای ناز در این سخنان را ہج زنی نمیگوید اما بدان
 کہ ہمہ زنان این احوال دارند اگر شوہران تمام دنیا را بزنان بہند
 و ہر چه از آن بہتر باشد از ایشان دریغ ندارند برابر آن نمیکند کہ یک
 مرتبہ با ایشان صحبت دارند و اگر صحبت ندارند ہر چیز دیگر بہند
 ایشان را خوش نمی آید میخواہند کہ آن شوہر ہلاک شود تا ایشان شوہر
 دیگر بکنند ہیکم تا یہ میگوید کہ من این حکایت را از نازد شنیدہ ام
 نازد ہمین گفت کہ آن زن پیر بہن گفت کہ من اینقدر از حال زنان
 با تو گفتم اما ہنوز از ہزار یکی گفتم ام پرسیدن راجہ بد مشہر کہ چون
 زنان بیوفانند چہ مردمان فریفتہ میشوند گفتن بہیکم تیامہ
 حکایت دیوسرمان نام مردی را کہ باندر مباحثہ کردہ زن استا و
 گاہ داشت زبانی مار کندہتی راجہ بد مشہر گفت کہ چون زنان اینچنین
 کسانند چہ بعضی مردان شیفتہ و فریفتہ زنان میشوند و با ایشان عاشق میکنند

و مال و جان را صرف ایشان نمایند به یکدم تا چه گفت که تو هست میگوئی
 من درین باب حکایتی نقل کنم برهنی بود دیوسر نام و مردی داشت
 نیل نام و این دیوسر از نی داشت برج نام و او همیشه نگاهبانی زن خود
 میکرد و روزی دیوسر با نیل گفت که راجه پرچاپیت هوم میکند من پنججا
 میروم باید تا آنکه من از اینجا بیایم تو محافظت این زن من میکردی باش
 من از اندر می ترسم که او همه صورت بر می آید مبادا که بصورت برهنی شده
 اینجا بیاید باید که تو در محافظت این عورت تقصیر نکنی نیل گفت هر چه در تو بود
 چنان خواهم کرد اما شما با من بگوید که اندر چه صورتها بر می آید تا من آنرا
 بدانم دیوسر ما گفت که اندر به بسیار صورتها بر می آید اما اینجا که خواهد آمد آنها
 را بگویم که یک صورت او آنست که تاج مرصع بر سر نهاده گوشتواره در گوش
 خواهد آمد گاه بصورت مردمان زربون خواهد آمد و لباسهای زربون پوشیده
 و چند بر طاقوس بر چوبی بسته بدست خواهد داشت و بغایت خرس و تنادر
 خواهد آمد و لباسهای خوب خواهد پوشید و بعضی اوقات لاغر و ضعیف
 بر می آید و بعضی اوقات سیاه رنگ و بعضی اوقات سرخ و سبز خواهد آمد
 و گاه بصورت زربونی و گاه بصورت جوانی صاحب جمال جلوه کند و گاه جوان
 و گاه پیر میشود و گاه بطریق علمای آید و گاه بصورت جاہلان و گاه بلند بالا
 و گاه پست بالا و گاه بطریق برهنان می آید و گاه بصورت سپاهیان
 شمشیر بسته و تیر و کمان در میان و نیزه بدست و گاه بصورت بیان
 و گاه بصورت سودر میشود و گاه میگوید که پدر من برهن و مادر من
 چترت و گاه بصورت طوطی میشود و گاه بصورت کنجشک گاه گاوش
 و گاه شیر میشود و گاه بز و گاه فیل و گاه بصورت گس و گاه پشه و دیگر صورتها
 که میشود در اندازه گفت نمی آید اما اگر اینجا خواهد آمد باید که تو نیک خبر داری
 دیوسر این سخن گفته آن زن را بشاگرد سپرد و خود رفت آن شاگرد و بغایت

متفکر گشت که استاد من مراد در عجب محنتی گرفتار کرده هست می ترسم که بیاید عفتی
 زوی و بد پیوسته درین فکرمی بود و شب و روز در خانه آن زن با احتیاط
 می بود نگاه آمدن کسی را در ریافت با خود گفت که مرا کاری میباید کرد که در
 این زن بروم و او را نگاه دارم از بیگانه با اگر استاد من مرا نفرین هم بکند
 قبول دارم اما در نگاهداشت این عورت قصه نکرده باشم و او در آنها چشم
 برود و خسته بود و یک محله خاف نیشد آنگاه انسونی کرد که در بدن آن زن
 در آید نگاه اندر بیاید بصورت جوانی که در کمال حسن و جمال بود که شاید آن
 فریفته او شود و در برابر آن زن بایستاد آن عورت خواست که بتوسط او خبر
 اما آن شاگرد که در بدن او رفته بود چنان زود کرد که هر چند او را داده بر خاک
 نمود نتوانست که بر خیزد اندر بان زن گفت که من از برای تو اینجا آمده ام
 و این حسن و خوبی تو چندان بقائی ندارد و زود بر طرف خواهد شد نبل در
 بدن او بود همه این سخنان را می شنود و چنان آن عورت را گرفته بود که نه
 مجال بر جاستن داشت و نه سخن میتوانست گفتن اصلا مجال حرکت نداشت
 اندر چون او را دید که اصلا حرکت نمیکند و سخن نگوید با او گفت که بیایا از اینجا
 بروم آن زن خوانست که سخن کند او را نبل چنان گرفته بود که نتوانست
 یک کلمه گفتن و آن عورت چون اندر را در رعایت جمال دید در خاطرش آمد که
 عجب امر است که این چنین مردی بخانه من آمده است و من اصلا با او یک کلمه
 حکایت نمیتوانم کرد اندر چون دید که او اصلا هیچ نمیکند و تیر رسید و با خود گفت
 که مبادا این عورت دعای بد کند پس اندر فکر کرد که این عورت را چه حال پیش
 آمده است که اصلا حرکت نمیکند و سخن نمیتواند گفت چون تامل کرد و فهمت که
 کسی در بدن او هست و او را نمیکند ارد که حکایت کند اندر تیر رسید و گفت این
 کسی که در بدن این عورت است بسیار عابد و متقاضی است مبادا که مرا
 نفرین کند با خود گفت هیچ چیز بهتر از این نیست که گرد این زن نگردم

و ہر مدی کہ در خاطر داشت ہمہ را بدر کرد نیل چون بفرست دریافت کہ اندر با آن
 زن از بدی در گذشت بصورت خود بر آمدہ ظاہر گشت و اندر را دشام دادہ گفت
 کہ عہد دیوتہا متابعت تو میکنند و تو این کار با میکنی و تو آن کار را فراموش
 کردی کہ بجانہ گوتم بر ہمین رفتہ بودی و او ترا نفرین کرد و با وجود آنکہ آنچنان
 مخفی بتورید مہنوز ترک این اعمال نمیکنی و تو بغایت معیقل و نادان بودہ
 میخواستہ کہ ترا دعای بد کنم اما چون از تو عمل ناشایستہ سرزد و از فعال
 در دل خود نام گشتی ترا بیچ نمیگویم برخیز و از خجابر و واگراتاد من اینجا
 می بود بتو دعائی میکرد کہ میسوختی و او مرا گفتہ بود کہ نگاہسانی زن
 من مکن من بگفتہ او نگاہسانی این زن کردم او نگفتہ بود کہ ترا نفرین کنم
 و گرنہ ترا دعای بد میکردم من حالا ترا بگذاشتم اما شرط کن کہ دیگر این چنین
 اعمال نکنی و تو باین مغرور نشوی کہ من سردار دیوتہا ام اندر چون این سخن
 بشنیدنی الحال از اینجا بدر رفت و مہنوز دو گہڑی از رفتن اندر نگذشتہ بود
 کہ دیوسرما رسید شاگرد با تا گفت کہ این عورت شامت بصحت و سلامت
 او را بتما سپردم و بہ برکت طاعت و عبادت شما این عورت بصحت و سلامت
 ماند دیوسرما دانست کہ نیل محافظت این عورت نیک کردہ است بسیار خوشحال
 گشت و با و گفت کہ از من چیزی بطلب نیل گفت کہ میخواہم کہ دعا کنی کہ غل
 در عبادت من نشود و مرا رخصت بدی کہ بگوشہ رفتہ عبادت خدا بتجا
 میکردہ باشم اوستا و مینخواست کہ مثل او شاگردی را بگذارد و باز گفت کہ
 دیگر اندر قصد این عورت نخواہد کرد و این شاگرد از من رخصت میخواہد و
 رخصت داد و خود عبادت مشغول گشت و نیل چون از اوستا رخصت یافت
 ہمہ تیرہا میگشت در ریاضت میکشید روزی خواہر زن دیوسرما کہ از جور
 شدہ بود و بر بہاوتی نام داشت در بہا میرفت و کلی از سر او جدا شد و در خانہ
 دیوسرما و ز نزدیکی آن عورت افتاد و آن گل چنان بوی خوش داشت

که بیج گلی و گیر در عالم بوی آن ندارد آن عورت گل را برداشت ناگاه آن
حور که گل از سر او افتاده بود بخانه خواهر خود آمد و با خواهر گفت که این گل را که
از سر من افتاده است چه لیاقت آن دارد که تو آن را برداری شوهر تو شاگرد آن
عابد مراض دارد یکی از ایشان را همراه من بفرست تا از سرگ افروغ
گلهای برای تو بفرستم بر بهادتی خواهر خود را وداع کرده برفت و آن عورت
پیش شوهر خود آمده گفت که خواهر من اینجا آمده بود او گفت که کسی است
تا از سرگ بجهت تو گلهای بسیار بیاورد حالا شما یکی از شاگردان خود را بفرستید
تا گل بجهت من بیاورد و در سو با خود گفت که اگر نیل میبود این کار را میکرد و با آن
گفت که این خبر را بنیل رساند باو بنیل گفت که استاد تو ترا می طلبد او
فی الحال بخدمت او تاد خود آید و تعظیم او ستاد بجا آورد او ستاد گفت
که زن من پاره گل میخواهد که از سرگ بیاورد بدین کار بغیر از تو از دست
هیچکس بر نمی آید ترا میاید زنت که گل بیاوردی نیل گفت خوش باشد
فی الحال از او ستاد رخصت گرفته برفت و بجایی که آن گلهای بود رسید گل
بسیار بچید و آن گلی بود که هرگز نپسوده نمیشد نیل گل بسیار گرفته متوجه
بجانب او ستاد گشت و در راه بچنگلی رسید که همه در خان آن جنگل گل چنبا
بود و در آنجا مردی وزنی را دید که حلقه که شش پهلوی داشت میگردد و این
گاه درن با مرد میگفت که تو تند میگرددانی و گاهی مرد با زن میگفت که تو
تند میگرددانی چون نیل بانجا رسید ایشان هر دو گفتند که اگر ما این
حالت را تند میگرددانیده باشیم آن حال که نیل دارد مرا پیش آید
نیل ازین سخن بنهایت متفکر گشته گفت که از من چه گناه مساز گشته که
که اینها این سخن میگویند من با این مرد و زن کاری هم ندارم او پیش
رانی شناسم ایشان چون مراد نهند ناگاه دید که شش مرد دیگری با
نشسته اند و چو پربازی میکنند و صره لمی ایشان همه از طلاست چون

ان شش کس نیل را دیدند گفتند که هر کس از مایان و غل بازی کند آن حال کم
 نیل را پیش آمده او را پیش آید نیل بغایت حیران و متفکر گشت و با خود گفت
 که آیا از من چه گناه صادر شد که آن زن و مرد و این شش کس بجا من
 سوگن میخورند درین غم چنان فرورفته بود که هیچ نمیدانست که کجا میرود
 گفت که من همین قدر گناه کرده ام که بجهت نگاه داشتن زن او ستاد
 خود در بدن او رسیده ام بغیر ازین هیچ گناه دیگر در خود نمی بینم در همین
 امریته بود تا پیش او ستاد خود آمد و آن گله را بنظر او ستاد آورد
 و دست بردست نهاده در برابر او ستاد بایستاد او گفت که ای نیل
 راهی که می آوری در فلان جنگل بچکس را دیدی نیل گفت آری من در
 آنجا زن و مردی را دیدم که یکی نشسته بودند و شش کس دیگر علیحد در جا
 دیگر نشسته بودند بازی میکردند و ایشان نام مرا می بردند و من اصلاً ایشان
 را نمیدانستم او ستاد گفت آن زن و مرد را که تو دیده شب روزی بود
 و آن شش کس را که دیده بودی شش موسم عالم اند و آن بانسه بازی
 که می انداختند بدی و نیکی بوده و آن مرد و زن که حلقه را میگرفتند
 یکی شب و دیگری روز بود و آنکه هر یک می گفتند که تو بیشترند میگفتند
 اینمندی داشت که گاهی شب دراز میشود و گاهی روز و آنکه میگفتند که
 حال نیل ما را پیش آید بجهت آن بود که تو بجز شالی تمام براهمی آوری
 و اندک گناهی که کرده بودی که بجهت نگاه داشتن زن من در بدن او
 زفته بودی چون من آدم با من گفتی که من در بدن زن زفته بودم
 اگر با من میگفتی ترا گناهی نیست چون گفتی از آن اندک گناهی
 نامه اعمال تو شد بر از آن او ستاد گفت که ترا می بایست که با من میگفتی که
 در درون زن تو زفته بودم اما چون تو بقصد بدی زفته بودی و بجهت
 او کرده بودی من از تو عفو کردم چون او ستاد آن گناه او را بخشید و رفتیکه

نیل وفات یافت برگ زنت بهیکم تا پنه گفت که ای راجه جدهشتر این حکایت
 را من از مارکن طبری رکبیش شنیده بودم در وقتیکه بکنار آب گنگ زفته بودم
 آنگاه گفت که اگر زن نیکو کار باشد خداوند تعالی او را فرزند صالح که هست
 میکند و در دنیا و آخرت نیکو کار و نیکو نام میشود و اگر بدکار باشد در دنیا و
 آخرت بد حال میباشد و فرزند نیک باورش میشود و در همه جا بدی می یابد و بدنام
 میشود و از شوهر خود محظوظ نمیشود و اگر خواهری که بدگی خدا تعالی بکند
 میسر نمیشود بهیکم تا پنه میگوید که هیچکس جنابچه نیل نگاهاست آن زن
 که در بدیتواند کرد بر اوجه جدهشتر میگوید که چون تو حکایت زنان از من پرسیدی
 این حکایت بودم که اگر دیگر چیزی برسی آنرا هم بگویم پسیدن راجه
 جدهشتر که چون بزرگان گفته اند که همه خیر و ثواب یکطرف و ثواب که
 دختران بشوهران نیک بدهند یکطرف بفرماند که دختران را
 چه نوع کنی را باید کرد گفتن بهیکم تا پنه ضابطه کنی را هر چه برین
 و احوال فرزندان و زنان بر همین و چتری و غیره بر چهار قوم و
 تفصیل قول و حصه تقسیم است راجه جدهشتر گفت که التماس است
 که بفرمانید که اصل همه نیکبها چیست و کدام کار است که درستان برادران
 و سایر خویشان ازین کس آسوده باشند و خدمت همانان چه نوع باید کرد
 و چون جمله امور موقوف بر نیت خیر است و حاضر است که از شما معنی نیت خیر
 و ثواب را معلوم کنم چون بزرگان گفته اند که همه نیکی با یک طرف و بشوهران
 نیک دادن و دختران یک جانب التماس دارم که بفرمانید که دختران
 را چه نوع کنی را باید کرد و بچه کسان باید داد بهیکم تا پنه گفت که اولاد خترا
 بکسی میباید داد که اصیل باشد و پدر و مادر آنکس بزرگ باشد و به صلاح
 آراسته باشد و می باید که احوال پدر و مادر او را معلوم کنند که مبادا فاسق
 و بدکار باشد و آنکس که دختر باو بدهند میباید که بصفات حمیده آراسته و

توضیح

فاضل باشد چون باشجاعت و سخاوت و مروت و حسن سلوک و اخلاق
 سرشته باشد و بد نفس و فاسق نباشد و صورت و سیرت نیکو داشته
 باشد و جمیع اعضای او سلامت و درست باشد و واقف شده نسبت
 کند این نوع عروسی را بر مهنان برهمن بیاہ میگویند و اگر که تهری
 و ختری را عروسی کند میباید که کسایی بدید که با هم دوستی داشته باشد
 و سیرت نیکو داشته باشد و آنکس در مال و ولایت زیاده ازین کس
 باشد و او صافی که در بالا مذکور شد داشته باشد این طوع عروسی را
 چتری بیاہ میگویند و اگر عروسی باشد که دختر شوهر را میخواسته باشد و
 شوهر هم همان دختر را طالب باشد این نوع عروسی را گندهر بیاہ
 میگویند و اگر شخصی دختری را میخواسته باشد میباید که اول مردمان آن
 دختر از او اسباب بدید تا راضی شوند اگر بعضی از خویشان آن دختر رضی
 نباشند ایشان را هم اسباب چندان بدید که راضی شوند بعد از آن دختر را
 بخوابد آنرا پسرا بیاہ گویند اگر کسی مایل بدختری شود و پدر یا خویشان
 آن دختر را بونداده باشد و پدر یا خویشان دختر را بکشد و بزور بوی رضا
 ایشان آن دختر را کشیده برود پدر و خویشان آن دختر حریف او شوند
 این نوع را پشاج بیاہ میگویند و ازین پنج نوع عروسی را که گفته شد
 از آنجمله سه نوع عروسی را که برهمن و چتری و گندهر بیاہ میگویند
 اند و آن دو عروسی را که اسپر او پشاج باشد به گفته اند و از آن دو
 طوع عروسی منع کرده اند و برهمن را رده افاشته اند که دختر از سه طایفه که
 برهمن و چتری و بیس باشد بخوابد و اگر ضرور باشد دختر شود را نیز
 بخوابد اما بهتر آنست که برهمن تا تواند دختر شود را نخواهد چیرا که اگر از
 دختر شود برهمنی را فرزند شود اکثر آنست که میدولت و بدکار باشد و
 چتری را باید که دختر چتری یا بیس بخوابد و چون برهمن بزرگ ایشان

رز نیست که دختر بر همین را چندی بخوابد و بیس را باید که بغیر از بیس جا
 دیگری نماند و دیگر اگر مردی ساله باشد چایز نیست که دختری را که
 چهارده ساله باشد بخوابد و اگر نه بیست و یک ساله را بگیرد و بعضی تجویز کرده
 اند که دختر در اوده ساله را هم بشوهر توان داد اما بهتر است تا سیزده ساله
 و چهارده ساله نشود بشوهر نباید داد که روانیست که مادر و پدر آن دختر را
 چایز نیست که بشوهر بدهند اگر از دوازده ساله کمتر بشوهر بدهند حاکم را
 می باید که ایشان را منع نماید که تا سه سال صبر نمایند که شاید پادشاه یا حاکم
 شهر از احوال او مطلع شود و او را بکسی مناسب نکاح کند و اگر سه سال پادشاه
 یا حاکم شهر از احوال او خبر نگردد آن وقت رواست که پدر و مادر شوهری بر
 دختر میدارند چه شش برسد که شامعنی بیدار خوب میدارند و خلاصه جمیع
 اعمال معلوم شاست و برابر شاحل مشکلات کسی نمیکند در دل من و غوغا
 پیدا شده است آنرا رفع کنید برای بر همین چایزن گفته اند یکی دختر بر
 دوم دختر چهارم سوم دختر بیس چهارم دختر سوز و از آن چایزن که
 فرزندان پیدا شوند میراث را بچه قسم قسمت نمایند به یکم تا گفت
 که بر همین و چتری و بیس دو جات اند یعنی دو مرتبه متولد میشوند یک
 مرتبه از رحم مادر و مرتبه دوم وقتی که زنار بر بندند و آنوقت را برابر
 تولد گفته اند و این سه قوم را زنار و است درین هر سه قوم اگر برین
 زن بخوابد یکی بواسطه آنکه زن بسیار شود و دیگر آنکه فائده و نیوی بسند
 و اگر بر همین از قوم چهارم که سودر باشد زن بخوابد در گناه غرق شود و در
 گردد و مراتب فرزندان که از آن زنان پیدا شوند در میراث بشوند
 اول هر چه که از اسپ و جواهر و تماس که بهتر از همه باشد برای پسر بر
 باید داد و باقی را ده بخش باید کرد باز از آن ده بخش چهار بخش را پسر
 برهنی باید داد باقی از آن شش بخش سه بخش به پسران چتری باید داد و

تجرباتی

دو بخش به پسر یعنی و یک بخش به پسر سووری و اگر همه از برهمنی یا چتری متولد
 شده باشد بخش میراث برابر میرسد و اگر فرزندان برهمنی حاصل شود همین
 گردد و اگر از آن سه قوم دیگر حاصل شود ذات مادر خود باید در بعضی گفته اند
 که پسر می که از دختر سووری شود بخش با و نباید داد بلکه قوت یکساله میباید
 داد بیشتر برای خود پیدا کند و بخشی که پسر برهمنی پیدا بدجگ و خیر بکنند
 و اصراف دیگر نشی نکنند و آنچه شود هر برای زن خود صحبت محبت و خوشی
 عملی به بد به تعلق بهان زن دارد و اگر آن زن بخوابد که بخش خود
 بد بگیران بد بد اختیار دارد و برهمنی که دختر داشته باشد تمام میراث او
 بد دختر میرسد چه آن دختر بجای پسر است باز بد بیشتر پسر که شافز بود
 که پسر برهمنی که از دختر سووری متولد شود از میراث با و چیزی نباید داد و یک
 بخش را نیز فرمودید پس یک بخش را برای چه میدارند و باز گفتند که
 فرزندان برهمنی که از برهمنی و چتری و مینی حاصل شود زنار بر بندند و آنکه
 از برهمنی پیدا شود برهمنی باشد و آنکه از زنان دیگر متولد شود بذات مادر
 خود گردد و بخش میراث بشری که بالا مذکور شد بگیرد و سبب صحبت بسبب
 گفت که برای مجامعت هر چهار زن برابر اند اما اگر برهمنی را بعد از
 زنان دیگر بخوابد بزرگ تر برهمنی دختر باشد و او را تعظیم باید داشت و
 خدمت نزدیکی شوهر او را میرسد و کارهای ثواب نیز او بکند و طعام
 نیز او بنیز و چو که در حقیقت از رومی نسب او بهتر است و باین روش
 بزرگان پیش عمل کرده اند و گفته اند که اگر آن برهمنی از رومی
 محبت این کار را در او برای برهمنی از زنان دیگر بکنند چندان است
 و فرزندی که از برهمنی پیدا شود فرزندان زنان دیگر با و زسد
 و هانقدر تفاوت که در پسر برهمنی و چتری است همان فرق در
 بیسی و سووریست و فرزندی که پدرش برهمنی است و مادرش

چهارمین و چهرمی است او هم بدینیت و بزرگست چرا که روی زمین را چهرمی دارد و اگر او برودش خود عمل کند و نیادار شود روش سلطنت را چهرمی میداند و بر همین پیش چهرمی دپوت است و اهل عبادت را از شر و زوان و در نهران چهرمی نگاه میدارد و اگر چهرمی نباشد اهل فساد و بر مردم ظلم بکنند و پسر چهرمی از پسر مبینی بزرگست او چنانچه میراث بیشتر بگیرد باز چهرمی برسد حقیقت روش میراث بر همین گفتید از چهرمی و مبین نیز بگویند همیکم تا آنکه گفت که چهرمی را سه عورت رو است و دو خوبست سوم را اگر نخواهد اختیار دارد و از آن سه زن که فرزندان حاصل شوند مال و میراث او را هشت بخش سازند و آنچه اسلحه و آلات خوب باشد بی نیت به پسر چهرمی میرسد و از آن هشت حصه نیز چهار حصه پسر چهرمی بگیرد و از آن چهار حصه که باقی ماند سه حصه پسر مبینی بگیرد و یک حصه پسر شودرنی و آن بخش را نیز اگر راضی باشد با و بدهند و مبین را دو زن واجبست یکی خوبست که جنس خودش باشد و برد بگزیند اختیار دارد و اگر از هر دو فرزند نشوند میراث او پنج بخش باید کرد و چهار بخش به پسر مبینی باید داد و یک بخش به پسر شودرنی و در خانه شودر یک زن از جنس خود باید خواه متعدد باشد و میراث او را فرزندان برد بگزیند ولیکن فرزندی که بزرگست چهرمی با و زیاده باید داد و اگر در خانه هر کس ازین چهار طائفه زن از قوم خود باشد زنی که اول خواستند اگر چه در سال از دیگر زنان خرد باشد کلان اوست و فرزندی که اول بزاید هر زنی که باشد از فرزندان کلان اوست و میراث به آن فرزند از همه زیاده میرسد و او وسط از او کمتر علی الترتیب و این قواعد را از کتب و صحیفه ام باز جدیتر پرسید که اگر کسی زنی از قوم دیگر از نداشتگی یا تنجبت مال یا از روی حسن نخواهد و از او فرزند و درگه حاصل شود او را چه باید کرد و روش اعمال او چیست همیکم

گفت کہ این چهار قوم را بر جا آفریده است و طریق اعمال ایشان را جدا جدا
 قرار داده است و همه را برای جگ کردن آفریده و نیز بر با قرار داده است که
 بر برهن میسر که از هر چهار قوم زن بخوابد از هر چهار قوم زن دوزن را که برهنی
 و چترنی باشد برابر عزت نگاه دارد چرا که چترنی کمتر از برهنی نیست آن
 دوزن دیگر که مبینی و سودرنی باشد میباید که خود را برابر دارند و پسری که
 پدرش برهن و مادرش سودرنی باشد از ما رشو گویند یعنی در زندگی خود
 مرده است و هم او انیت که خدمت پدر و توابعش بکند و اگر در خان
 چترنی از هر سه قوم زنان باشد چترنی و مبینی برابر اند و پسری که از
 سودرنی باشد آنرا دورگه میگویند و اگر در خانه بیس از سودرنی پسری
 شود آنرا بینه میگویند و اگر مادر برهنی باشد و پدر چترنی باشد آن فرزند
 بهاٹ یعنی باء فروش و اگر مادر برهنی باشد و پدر بیس باشد فرزند می
 از او حاصل شود بیدیه میگویند و او از جمیع اعمال نیکو بیرون و اگر پدر
 سودرنی و مادر برهنی باشد فرزند می که حاصل شود آنرا چندان میگویند کسی را
 که کشتنی باشد او را باید فرمود و خانه او از قریه بیرون باید ساخت و سه دروا
 سه زند که از برهنه از شوهران هر قوم پیدا شوند کم ذات و بسیار بداند
 چنانچه بشخ گفته شد اگر مادر چترنی و پدر بیس باشد فرزند می که حاصل شود
 آنرا چاری میگویند که قسمی از اقسام باء فروش است اگر مادر چترنی و پدر سود
 باشد فرزندان که حاصل شود باهیکه شود و آنرا گهاو گویند و اگر مادر مبینی و پدر
 سودرنی باشد فرزند می که حاصل شود آنرا کرسان گویند که کار او قلبه رانی و زرعیت
 است و اگر طرفین دورگه باشد فرزندان ایشان کم و زیاد باشد اگر مادر کم ذات
 باشد فرزند ذات مادر بگیرد و اگر پدر کم ذات بود فرزند بسوی پدر میرود با حساب
 آن پانزده قسم است که مردم کم ذات از زنان اصیل فرزندان حاصل میکنند و اگر
 پدر ماگه باشد و مادر مزدورنی باشد فرزند یک حاصل شود آنرا سرندهرک گویند

اگر چه غلام نباشد کار غلامان بکنند مثل ارباب را ندان و غیره و اگر پدر خنجرین باشد
 و مادر البته کول باشد فرزندی که حاصل شود شراب فروش گردد و اگر مادر
 بیدر باشد فرزندی که حاصل شود بیهوده گردد و دام گیر باشد و اگر پدر چندان
 و مادر نکماد مین باشد فرزندی که حاصل گردد چوپان باشد یعنی مردار خور
 اگر پدر سرندهرک و مادر نکماد مین باشد فرزندی که حاصل شود چیته گیر باشد و اگر
 مادر نکماد مینی و پدر بیدر باشد فرزندی که حاصل شود بازگیر و شعبده باز قضا
 و خوشبو فروش و فواده گردد و اگر مادر نکماد مینی و پدر چندان باشد فرزندی که
 حاصل شود چرم و زرو بانس تراش گردد این همه را که گفته شد کم ذات اند
 ایشان را از آبادانی دوری باید جاداد و ایشان را از کار پیشه ایشان
 توان دانست و در هم همان چهار قوم راست و ایشان از در هم بیرون اند
 و اگر خنجرشی خود عمل خیر کنند اختیار دارند و در هم ایشان این است که است
 گاو و بر مین بکنند و راست بگویند و صابر باشند و کینه نداشته باشند و از گاو پستان
 گاو و بر مین خود را معاف ندارند اگر همه کار بجان افتد به یکم تا چه گفت که
 ای جد بیشتر حقیقت نسب این مردم با تو گفته ولیکن با مردم کم ذات
 اختلاط نباید کرد اینچنین خللی در اصالت می افتد چرا که بدکاری و بر
 بد رفتن کار زنان است و مردان جفا میکشند و هر کس دانا خواهد بود
 نزدیک نخواهد رفت باز جد بیشتر برسد که کسی در ظاهر آراسته باشد و
 کم ذات باشد و ذات او نتوان دانست او را بچون تحقیق توان نمود
 به یکم تا چه گفت که کسانی که کم ذات باشند و نام و روش و مانند بود ایشان
 خوب باشد و عمل بطریق مردم نیک بکنند ذات نیک و بد ایشان را
 اینچنین باید دانست بشنود هر کس که کم ذات است اگر هزار بار بروش خوب
 مقید باشد البته فعل ناپسندیده از و صادر میشود و دل ایشان البته
 بخت و بدی مایل باشد و هر کس که دورگه باشد بطرف مادر رود یا

بطون پدر و جمعی که نسب ایشان مخلوط است البتہ موافق نسب خود
 عمل کنند و هر کس که بہت بزرگ و روش مادر و پدر متولد میشود چنانچہ
 نقش و خط بچہ شیر بجز و زائیدن ظاہر میشود و هر کس که بد ذات است
 اندک و بیش البتہ بذات خود عمل میکنند و گمانیکہ دورگہ اندیشگی و بدی با ایشان
 آمیختہ است و دیگر میشوند اگر برہمن بروش خود عمل نکند او را خدمت و پریش
 نباید کرد و اگر سود را با اعمال خیر و عبادت مشغول باشد خدمت او باید کرد
 و باز گفت کہ ای راجہ جد ہمیشہ آدمی خود را از روی کردار خود بیان میکنند و تا
 خود کہ نہفتہ است آنرا نیز بافعال خود ظاہر میسازد آدمی باید کہ تخم نطفہ را در زمین
 صالح بریزد کہ عبارت از زن اصیل باشد چرا کہ در معنی خود متولد میشود و نطفہ
 حقیقت اوست در جایی پدید و کم حاصل ضائع نباید کرد و باز جد ہمیشہ برپید
 کہ این حقیقت کہ خدائی زنان و مردان فرمودید اکنون حقیقت این
 فرمائید کہ فرزندان چند قسم است و از ہر زنی کہ متولد شود آنرا چہ نام نهند
 او را فرزند چہ کس نامند بہیکم تا پامہ گفت کہ فرزندی کہ حاصل میشود گویا
 خود دوبارہ پیدا میشود و حقیقت روح آدمی فرزند است و فرزندان دو یازد
 قسم اندیشش قسم آب و ہواست یعنی زبون اندوشش و دیگر بطنی بون
 باز جد ہمیشہ برپید کہ حقیقت این فرزندان را بگوئید کہ چراشش ہا کم میکند
 و شش و دیگر کمتر بہیکم تا پامہ گفت کہ اگر پدر برہمن باشد و مادر چہتری
 و بیہنی و سودرنی باشد قسمی است و اگر پدر چہتری باشد و مادر بیہنی و
 سودرنی باشد و قسمی است اگر پدر بیہنی باشد و مادر سودرنی باشد
 این شش زبون اندوشش و دیگر اندیشنی کہ از ہشتو کہ اگر یا در بیہنی
 باشد و پدر سودر فرزندنی کہ حاصل شود چندال گردد و اگر مادر چہتری
 باشد و پدر سودر او شراب فروش گردد و اگر مادر بیہنی باشد و پدر سودر
 فرزند طیب گردد و اگر مادر بیہنی و پدر بیہنی باشد آن فرزند را ما کہ معنی

چاپان که قسمی است از باد فروشان و اگر با و در چترنی باشد و پدر بیس باشد آن
 فرزند را مالک گویند یعنی با و فروش و نام دیگر او مید است و اگر به پهنی مادر باشد
 و پدر چتری بود نام سپر او سوت است یعنی افسانه گو و این دوازده قسم است
 که گفتم با در راجه جدید بشر رسید که چیتج که از زمین خود و تخم غیر حاصل شود
 و دوم سنگج یعنی از تخم و زمین غیر حاصل شود این هر دو را فرزند بیس
 توان گفت به یکم تا به گفت که هر دو فرزند اند لیکن اگر زن برضای شوهر
 نطفه از دیگری بگیرد و اگر او صاحب نطفه نگردد و آن فرزند فرزند شوهر او
 و اگر زن برضای خود دیگری جمع شود و آن زن را زانی گویند که با تو قوی
 مجامعت کنیم که فرزندی که متولد شود از من باشد آن فرزند را فرزند زانی
 باید دانست و اگر زن زانیه فرزند خود را از خجالت مردم بر تافته باشد و
 دیگری بفرزندی بر آید آنهم فرزندیست و اگر کسی فرزند دیگری را فرزند خود
 آن نیز فرزندیست باز جدید بشر رسید که فرزند خوانده را بچه طریق فرزند
 گویند که نه از نطفه خودست و نه از رحم زن به یکم تا به گفت که فرزند
 دیگری را که فرزند خود سازند و نوع است یکی آنست که مادر و پدر او معلوم
 نباشد چنانکه بالا گفته شد و دوم آنکه مادر و پدر او معلوم باشد این
 دو قسم است راجه جدید بشر رسید که این را چه نوع کار خیر باید کرد و دختر
 چه کس را بگیرد به یکم تا به گفت که آنرا که پدر و مادر او معلوم نباشد چنانکه
 گفته شد بروش خود کار خیر میکند و آنرا که مادر و پدر معلوم است بروش
 مادر و پدر او عمل باید کرد و دو قسم فرزند دیگر آنند که آن مکره اند یکی ساجین
 که در زمان و ختری در خانه پدر خود از زنا حاصل شده باشد محل کیا به یکم
 و زیاده باشد و در خانه شوهر خود بیاید و بیاورد و مکره که از زنا بهر ساجین
 باشد و کس نداند این هر دو را نیز فرزند خود باید دانست و سرتراشی کار خیر
 موافق قواعد خود باید کرد و اگر فرزندی یعنی چیتج از زن خود و تخم دیگری

حاصل شده باشد از بهیمن پر سیده سامان او نیز مثل فرزندان باید کرد
 این معاملات را که موافق علم دوم هست از روی شاستر بیان کردم و
 اگر چیزی دیگری پرسید پرسید پرسیدن را چه که از دیدن و یکجا بودن
 چه نوع محبت دوستی میشود و بزرگی گاو را نیز بگوئید فرمودند
 بهیگیم تا به درین باب بطریق تمثیل حکایت چون رکبه شتر و راجه
 نمک جده شتر پرسید که از دیدن چه نوع محبت پیدا میشود و از یکجا
 بودن بچه طریق دوستی میشود و بزرگی گاو را نیز بگوئید بهیگیم تا به گفت
 که قصه دیرینه که در میان راجه نمک و چوپان رکبه گذشته است با آنکه بگوئیم
 وقتی که چوپان رکبه قرار داد که در آب با شتر بعد از آن منی و غصه و اختیار
 و اعتبار خود را گذاشته نیت کرد که دو روزه کسال در میان آب باشد
 بعد از آن جائی که گنگ و جمن یکجا شده است در آمد و با جمیع جانداران
 آب چنان آشنائی کرد که ترس خود از دل ایشان بر آورد و از آنها نیز آزار
 بازمی رسید و در جائی که تیزی هر دو آب بود سر خود را آنجا نهاده بود و یکجا
 چون اعتقاد او را دیدند آن تیزی را از روی برداشتند و گرد او میگشتند
 و آن رکبه چنانچه درختی را بریده در آب اندازند در آب افتاده مدتی در آنجا
 گذرانند و باز ایستاد و جمیع جانداران آب باو محبت پیدا کردند و همان و
 بدن او را از روی مهربانی می لیسیدند وقتی ماهیگیران دام را گرفته با بازو
 پر زور بقصد شکار ماهی آنجا آمدند و آن دامهای پر زور که از ریسمان نوسه
 بودند بر سر دو دریا کشیدند و ماهی بسیار در دام آمد چون دام را اگران دیدند
 بجانب کناره کشیدند و در آن دام ماهی بسیار کو جانداران دیگر و رکبه شتر
 نیز همراه آمد آن رکبه از سهرهای دریا سیر گشته بود و هر جا از مهر ماهی
 منقش شده چون ماهیگیران دیدند که بر بهمن در دام آمد ترسیدند و از
 دام کشیدن باز ماندند و سر خود بیامی او نهاده و دست یته پیش او

ایتا دندر کوه دید که ماهیان که با و انفس گرفته بودند بزرگترین می طینند
 دران زمان از درو و مهر بانی نفسی میزد و بعد از ان ماهی گیران گفتند که ما
 تاوانسته این گناه کرده ایم شما بخشید و هر چه فرمائید بران عمل نمایم که گفت
 که این دوستان من اند اگر این ماهیان را میکشید مارا بکشید آنچه احوال بسیار
 حال نست ازین سخن کرده ما میگیران بسیار ترسیدند و پیش راجه نهنگ آمدند و
 باو گفتند در راجه وزیر خود را همراه گرفته آنجا رفت و خس و خاشاک که در بدن
 آن بر زمین آبی چسبیده بود پاک ساخت و در پای او افتاد و گفت که من راجه
 نهنگ و با پرو همت خود گفت که این بر من را برسد که هر چه فرمائید بران عمل
 بکنم چوین گفت که ما میگیران مرا بپشت تمام بر آورده اند بهای من با شما
 بد مید نهنگ گفت که هزار بگیه بهای چوین باهی گیران بد مید چوین گفت
 که بهای من زیاده از انست یا همین هزار بگیه است بخاطر خود تامل نمود
 بهای مرا قرار بد مید بعد از ان راجه گفت که صد هزار بگیه بد مید باز چوین
 چنان سخن اول گفت باز راجه گفت که یک کرد و بگیه بد مید باز چوین گفت
 که بهای من ازین زیاده است بهای مرا از بر همان پرب آنچه آنها
 بهای مرا قرار دهند با میگیران بد مید بعد از ان راجه گفت که نصف
 مملکت را بد مید باز چوین راضی نشد و از ناراضی چوین راجه و وزیر
 ترسیدند دران میان بر مهنی کرجات نام ساکن جنگل ایتاوه بود راجه
 گفت که شما ترسید که من سخنان راست قسلی خواهم داد هر چه من بگویم
 شما بی تردان کار بکنید راجه گفت که ای بر من مرا و مملکت و قبیله و
 اولاد مرا نگاهدارید اگر چوین خواهد از غصه خود هر سه عالم را بسوزد من
 که عبادت ندارم و زیاده از شمشیر چوین ندارم سوختن من چقدر کار است
 من در گرداب غصه چوین غرق میشوم او را قسلی نموده مرا بر آید چون کرجات
 بر من این را از راجه شنید چنان در سخن در آمد که تمام مجلس خشنحال

بسیار

اول گفت که بر زمینان از همه بزرگ اند و ایشان را بهانیت و چون بغایت
 بزرگ است و بی بها و گاو نیز بزرگ است آن نیز بهائی ندارد بهای چون یک
 ماده گاو قرار بدید چون راجه این سخن شنید بسیار خوشحال گشت و نزدیک
 چوین آمد و گفت که امی رکه بزرگ بر فیض پدای بهای شما ماده گاو قرار دادیم چون
 گفت بسیار خوب کردید من راضی شدم چرا که برابر گاو هیچ متاعی نیست و نام گاو
 بدون بزرگ است و او از گاو مبارک است و دست بزرگ او رسانیدن ثواب
 بسیار دارد و گاو دادن بغایت خوب است و گاو بیخ دولت است و گاو آدمی را
 به شیر می پرورد و دویوتها را بر روغن می پرورد و جگ و شراره با شیر در روغن با گاو
 میشود و گاو خانه آجیات است و وجود گاو از روی حالت برابر آتش است و
 راحت بخش آدمی است و گاو زمینهای بهشت است و از گاو بزرگ تر چیزی نیست
 و این جزوی مناقب بزرگی گاو است که با تو گفته بعد از آن ماهیگیران با چوین
 گفتند که ما بدیدار شما مشرف شدیم و با شما سخن کردیم و مثل مشهور است که هر
 کس مهت قدم راه پاکس موافقت نماید با دوست میگردد و ما دوست شما
 شدیم بر ما مهربان شوید و این گاو که عوض بهای شما گرفته ایم قبول کنید و
 این را بخاطر خود نیارید که ماهیگیران کم ذات اند و گاو ایشان چوستان شما
 بر زمینان بمنزله آتش آید و هر چه در آتش با نذرند همه را قبول میکند و شما
 در مرتبه و حالت برابر آتش آید چون گفت که من ظلمت و عابد و پارسا را کسی
 بدیند او هرگز روی نیکی نه بیند و هر کس را که دعای بد بکنند یا دعای خیر بکنند
 او را فایده هر دو جهان است چون رکه که از اولاد بهرگ بود پیش راجه بنک
 رفت و نیت کرد که اگر از رگناهی باشد تا تمام خاندان او را براندازد و بسوزد
 آمده بان راجه گفت که من میخواهم که در خانه تو باشم راجه قبول کرد و گفت
 هر چه بفرمایید بس و چشم قبول دارم بعد از آن گفت که جای نشستن فرش انداخته
 بر پدید آمدن فرش انداخته دادند و آب در آفتاب طلا انداخته راجه با زن خود

پای چوپن رشت در پرستش نمود و گفت ای بزرگ نماز اسباب سلطنت همه چیز
 در همه هر چه بفرماید پیشکش بکنم که سلطنت من و خانه من تعلق بشا دارد چون
 نورش حال شد و گفت این همه اسباب سلطنت بشا مبارک باشد من چیزی
 میخواهم و آنچه میخواهم اینست که بی و خدعه خاطر خدمت ما بکنید و من در
 خانه شایا بشم راجه و زن راجه قبول نموده او را درون خانه بردند و در جای
 لطیف پلنگ انداخته دادند چون شب شد گفتند که در محل طعام تیار
 شده است خاطر شما چه میخواهد چوپن گفت که هر چه حاضر باشد بیارید بعد از آن
 طعام آوردند چون طعام خوردند راجه گفت که محل خواب کجاست میخواهم که خواب
 بکنم بعد از آن راجه جای خواب را بچوپن نمود و او خواب کرد و راجه در آنی
 گفت که من خواب میکنم شما هر دو شوهر و زن پای ما بایید و بیار کنید چوپن
 در یک پهلوی خواب کرد و راجه با زن خود بی طعام و آب خدمت او بجا آورد چون
 بعد از بیت و یک شبانه روز برخواست بی آنکه راجه حرف زند بر خاسته
 روان شد و راجه و زن او از عقب روان شدند تا بیرون شهر رفتند
 بعد از آن چوپن از نظر ایشان غایب شد ساعتی چیران ماند و هر طرف
 نگاه کردند باز جدیتر پرسید که چون راجه و زن او چوپن را ندیدند چکار کردند
 بهیکم تا چه گفت که چون چوپن از نظر ایشان غایب شد و ایشان بیت
 یک شبانه روز محنت بخواست بی و گرسنگی و تشنگی کشیده بودند مانده شده مخزون
 درین فکر که او کجا رفته باشد برگشته بخانه آمدند دیدند که چوپن بهمان جای
 اولین خواب کرده است متعجب شده خوشحال گشتند و باز بهمان خدمت
 مشغول شدند و باز تا بیت و یک شبانه روز بهمان اعتقاد و اخلاص
 خدمت کردند و او در خواب بود چون چوپن بعد از بیت و یک شبانه روز بجا
 جانب ایشان دید گفت که تیل در بدن ما بایید ایشان تیل اعلی آوردند
 باییدن آن مشغول شدند و خاموش بودند چوپن از باییدن هم گفت

چوپن

چون دید که ایشان از روی اخلاص خدمت میکنند گفت که من نخل خود را
 چون بخلی نماند رفت اسباب غسل را مهیا دید باز غائب شد و راجه در انی
 بهمان حال خود ماندند چون چوین دید که از غائب شدن تغییری در حال ایشان
 زفته است بر همان صندلی حاضر شد و غسل کرد و طعامی طلبید طعام خود
 موجود بود چوین دید که راجه در انی از خدمت بیشتر خوشحال و طعام انواع
 و میوه وافر حاضر ساختند و طعامی که مردم خیل خانه دار میخوردند آوردند
 و طعامی که عبادتیان میخوردند نیز آوردند تا بهر طعام که خواهد میل کند چون پیش چوین
 آوردند چوین پلنگ خواب و طعامها را تمام سوخت و باز غائب شد و راجه
 وزن او بهمان حال ماندند و باز بهمان طریق جای خواب و طعام را آراست
 دیدند چوین امتحان عقیده ایشان میکرد و گفت که ارا به برای سواری
 من بیاید که سوار شده بروم راجه در حال ارا به سیر خود را حاضر ساخت
 گفت ارا به جنگ موجود نیست و ارا به سیر ایت چوین گفت که ارا چنگ
 برای من راست بکنید بعد از آن ارا به پرکار با اسلحه جنگ و اسبان خوب
 بسته آوردند و بدست راست راجه و بدست چپ رانی بایستادند بعد از آن
 چوین براجه گفت که ارا به را تو در انی بنوعی نرم برانید که آواز پایه بگوش
 من نرسد بعد از آن چوین بر ارا به نشست راجه گفت که بگذارم جانب ارا به
 برانم باز چوین گفت که اینقدر زود پیش من بالامی ارا به نهید که در راه رفتن
 هر کس سوال کند با و بدیدم بعد از آن راجه بوکلای خود گفت که هر چه بعل و
 جواهر و زر و مخزنیه است داشته و غلام و کنیز در سر کار است همه را روانه سازند
 تا هر چه که خواهد بهر کس میداده باشد بعد از آن چوین گفت که برین ارا به
 اسپ نه بندند شما هر دو شوهر وزن این ارا به را بکشید بعد از آن راجه از
 طرف راست و رانی از طرف چپ ارا به را کشیدند و در تمام اهل شهر غوغا
 شد لیکن هیچکس از ترس و ملاحظه که نفس نمیتوانست نبرد و چوین

بعضه تمام تا زیانه بر پشت و پهلوئی ایشان میزد و میچکانید چنانچه بدن
 آنها مجروح شد و خونها روان گشت و راجه درانی پنجاه روز گزشت و پنجاه
 ارا به راجی کشیدند و می ترسیدند که مبادا تقصیری شود و او ایشان را دعا
 بد کند و خلق شهر بر احوال ایشان رحم میکردند و میگفتند که بزرگی و عبادت
 چوین به بینید که صاحبان ما راجه مختها میدهند و ما از بیم او دم نیتوانیم زد
 و راجه درانی بی دغدغه خوشحال بوده ارا به را میکشیدند و چون شروع
 در بخشیدن اموال کرد ایشان را تقصیری نرفت و چون امتحان
 عقیده ایشان بکمال رسید چوین خوشحال گردید و از ارا به فرود آمد
 و ارا به را از دوش ایشان بر کشید و گفت هر چه بطلبید بشما بدهم
 و دست بر جراحتهای ایشان میکشد گو یا آجیات میرخت و از مالیدن
 دست چوین جراحتهای ایشان بر طرف شد و هر دو جوان گشتند چوین
 گفت که من هرگز اینچنین اعتقاد در میان هیچکس ندیده ام و شما بسیار
 عذاب کشیدید ایشان گفتند که سعادت دارین ما بود که از دولت شاهنشاهی
 ایم باز چوین خنده کرده گفت که من هرگز دروغ نمیگویم میخوامم که در کناره
 دریای گنگ چندگاه عبادت کنم شما بخانه خود بروید و آسوده شوید فردا
 هر دو آمده در کناره گنگ ما با به بینید و ازین سخن بخاطر خود غصه دارا نهند
 که هر چه اراده شاست بشما خواهم داد چون راجه این سخن را از چوین شنید
 گفت که شما از خدمت خود ما را از گنابان پاک ساختید غصه در دل ما
 کجاست و ما هر دو زن و شوهر پیر و لاغر بودیم از اقبال شما جوان گشتیم
 و فری گشتیم و از زخمهای تا زیانه شما از سر نو جوانی یافتیم و این رانی را از
 اقبال شما جوان می بینم بهمان حالت اول که در جوانی داشت و در خانه
 آمده بود و این از توجه شما چندان محبت نیست که شما هر چه میفرمایید بخواهد
 که بکنید بقوت عبادت خود میکنید باز چوین گفت اکنون منزل خود بروید

صبح هر دو پیش مایانید بعد از آن راجه با زن خود متوجه منزل شد و امر را
 و بزرگان و مردم شهر نیز از عقب ایشان در شتر رفتند و باد فروشان تنگ
 راجه میگفتند و راجه در خانه خود آمده پرستش این روزی نمود و طعام خورد و تمام
 شب زن و شوهر از شوق جوانی بخوشحالی گذرانیدند و چون در آن شب
 در کنار دریای گنگ از قوت جوگ خود جنگل درختان پیدا کرد که اندک
 هوس دیدن او داشت چون صبح شد راجه غسل کرد و از کار باز نمود
 فارغ شده با زن خود گفت که جانب چوین روان باید شد بعد از رسیدن آنجا
 از دیدن باغ که مانند بهشت بود حیران ماندند و هر جانب خانهای طلاستونها
 جواهر دیدند و هر جا که گویهای لعل و جواهر در کمال موزونی دیدند و در دامن آن
 کوهها حوضهای پر از گل نیلوفر تاشا کردند و کنار حوضها خانهای منقش و
 مصور در زمین را جای زیر سبزه و جای زیر طلا دیدند و جمیع نهالهای گل درختان
 میوه دار شکفته و بارور دیدند و جانی گل نیلوفر را بر درختان دیدند و خانه‌ها را
 مثل شکامس مکانهای بهشت دیدند و جانی آبهای شیرین و سرد دیدند و
 جانی گریم دیدند و انواع طعامهای لذیذ و پلنگهای آراسته و فرشهای رنگین
 دیدند و مرغان خوش آواز و اسپر در بازی و گنهرپ در نغمه سرایی دیدند
 و چون نیک ملاحظه کردند هیچ ندیدند و بعد از آن از هر جانب آواز مهربان
 بید خردمان می شنیدند چون این حالت را مشاهده کردند با خود گفتند که این
 خواب است یا در بیداری ما دیوانه شده ایم که خیال این نوع چیز را حتی بهیم
 یا در بهشت آمده ایم درین خیال بودند که چشمشان بر چوین افتاد که در شکامس
 پلنگ زرین انداخته و پوششهای تماش آراسته بر بالای او خواب می کند
 چون راجه در آنی چوین را دیدند از روی خوشحالی برای پابوس او دیدند
 چون نزدیک رسیدند از چشم ایشان غائب شد و ایشان در طلب او شدند
 بعد از ساعتی دیدند که بر بوریای غرس شده است و تسبیح میکند بعد از آن که

از ان بلوغ و از ان خانها و کومها و نعمه سرا بیان ندرند جهان کنار آب گنگ آکه
 بار بار دیده بودمشا پاره کردند راجه از روی تعجب بارانی گفت که قوت عبادت
 رکوعه را ملاحظه بکن که هر چه بخاطرش میرسد از قوت عبادت میسرست و بقوت
 عبادت سلطنت می یابند و راه نجات می یابند و هر محالی که باشد بقوت عبادت
 آسان میشود و من چوین را در عبادت چنان قوی می بینم که اگر خواهد عالم دیگر
 تواند آفرید و در اصل طائفه بر همین از همه بزرگست و بزرگ آن طایفه چوین
 است که او بقوت عبادت و بزرگی خود مراد ترا مثل اسپ برای ارا که کشیدن
 بسته بود راجه در لی درین گفتگو بودند که چوین ایشان را نزدیک خود طلبید
 ایشان نزدیک رفته سر بیامی او نهادند چوین ایشان را دعا کرد و گفت
 که نشینید بگفته چوین نشستم و چوین آن و هم و خیال گذاشته بر راجه
 که ای راجه شاخو اس خود را خوب حفظ کرده آید و دل خود را بدست آوردید و
 بقوت این هر دو عمل از بلای عظیم خلاص گشتید و خدمت من بخوبتر و منجی
 بجا آوردید اکنون رضا بدیدید که بعبادت گاه خود بروم و هر چه مراد شما باشد از
 من بطلبید که بر آورم راجه گفت انیکه از نزدیک ماندن شماست و ختم از عنایت
 شما بود و بزرگی و سعادت ماست که شما از من راضی شدید لیکن تردوی در
 خاطر دارم آنرا بفرمایید چوین گفت که شما تقابل مراد رسیدن را از من
 بگیرید و هر چه در دل شما هست با من بگوئید که رفع آن بکنم راجه گفت که
 چون شما بر سر عنایت آمده آید از شامی پیسم که اول بخانه ما برای چه آمدید
 و بچه تقریب دو بار بیت و یک شبانه روز خواب کردید و غائب گشتید و
 طعام و جای خواب را سوختید و غسل کردید و برارایه اسلحه سوار شدید و
 ازین حرکات چه بود چوین گفت که ای راجه خوب پرسیدی بشنو که من پیش
 برپا رفته بودم و از برها شنیدم که از نسل راجه نمک کسی پیدا خواهد شد که
 بزور عبادت خود بر من خواهد شد و من آمده بودم که ترا و نسل ترا بنوم

فلسف
نگاه
بادت
بقوت
عبادت
عالم دیگر
چون
کشتن
طلبید
ولفت
ولفت
راج
ید
جی
شد
یت
در
ن
که
ید
و
و
یا
یا
یا

و از عالم بر اندازم و بیگناه این عمل نمیتوان کرد من ترا این همه خدمت و موم
و محنت دادم که شاید از من ناراضی شوی و ترا دعای بدکنم و خانوادۀ ترا
بر اندازم چون روز اول که بیت و یک شبانه روز خواب کردم و شنا خدمت
کردید و بیدار نشاختید براحققا و شما اعتماد کردم و باز بیرون شدم که شاید
از من بپرسند که گجاسیر وید و من اعتراض شده دعای بدکنم شما موش لاندید
و باز غایب شدم و باز در خانه شما آمدم و خواب کردم و گفتم که شاید در اول شما
چیزی بگذرد که اعتراض شوم و شمارا که بچاه روز گرسنه و تشنه و سنجاب نگاه شستم
از آنجا هم نقصانی در عقیده شما ندیدم و هر چه از طعام آوردید سوختم از آن نیز بخام
خود چیزی نریسانیدید و باز شمارا بجای اسپان بستم و شما از روی عقیده ارا به من
کشیدید و جفایا می تازیدانه را تحمل آوردید و خزانۀ شمارا بتاراج دادم نیز خود شحال
بودید چون شمارا امتحان کردم عرض آن محنتها بزر در عبادت خود بهشت را بشما نمودم
با وجودیکه بهشت را دیدید مایل او نشدید و اینکه بر همین را بهتر از بهشت و سلطنت خود
دانستید ازین بسیار راضی شدم و این راست دانستید که بر همین نایاب است خصوصا
صاحب عبادت اکنون ترا دوست گرفتم و دعا کردم که بنیره تو بر همین شود و نام آن
گاده خواهد بود و بقوت عبادت و دعای من چنان بزرگ خواهد شد که بزرگ
جوگ خود هر سه عالم را خواهد گرفت بعد از آن گفت که مراد خود از من طلبید
که محل زیارت معبد با رسیده است میخواهم که بروم راجه گفت که مراد من
همین بود که شما راضی شده بر سر عنایت آمدید و اینکه عنایت کردید که بنیره
تو بر همین خواهد شد زیاده ازین چه عنایت باشد ولیکن بفرمایید که این
بنیره که بر همین خواهد بود با که دوست خواهد شد و کرا دشمن خواهد شد چپ
گفت که این تمام قصه را با شما میگویم و سببی که برای سوختن شما
آمده بودم آن را نیز بشما خواهم گفت بشنو که از اولاد من جمیع چیزان
را برومت خواهد شد و تمام چیزان مرا برومت ساخته وقتی خواهد بود که اولاد

مراچہ پیمان از بدبختی خود و خواہند گشت و خواہند بر انداخت و از اولاد من یک
 زن حاملہ نہبان شدہ خواہد ماند و از او آدرت نام فرزندی متولد خواہد شد و در
 حالت مثل خورشید خواہد بود و از غصہ خود آتشی خواہد پرا فروخت و آن آتش
 تمام خلق روی زمین را از کوه و جنگل خواہد سوخت بعد از آن آدرت آن
 آتش را در دریا خواہد انداخت و از او فرزندی پیدا خواہد شد و چون نام او
 علم تیر اندازی برای کشتن چتر پیمان تمام عالم خواہد آموخت و آن تیر اندازی
 از روی قوت و عبادت بہ جہگن پسر او خواہد رسید و آن جہگن از شک و خری کہ
 از نسل شما خواہد بود متولد خواہد شد و از جہگن پسری خواہد شد اگر چہ خود برہمن
 خواہد بود لیکن کار چتری خواہد کرد و نام او پسر ام خواہد بود و پسر گاہ کہ غیرہ
 تو خواہد بود او برہمن خواہد شد و بشو امتر نام خواہد داشت و سبب چتری
 شدن پسر ام و برہمن شدن بشو امتر آن خواہد بود کہ مادران ہر دو بہ نیت
 فرزندان شیر بیخ خواہند بخت و آن شیر بیخ را یکجا کردہ خواہند خورد و
 این حکایت از زبان برہما بر آمدہ است غلط خواہد شد بہیکم تا بہ گفت کہ
 چون راجہ تلہک این سخنان را از چپون شنید خوشحال شد و گفت کہ
 اینچنین شود و چپون گفت کہ اکنون مراد خود بطلید راجہ گفت کہ
 مراد من ہمین بود کہ از نسل من برہمنی پیدا شود بعد از آن چپون از
 راجہ رخصت گرفتہ عبادت گاہ خود رفت بہیکم تا بہ گفت کہ ای راجہ جہشتر
 سبب پیدا شدن پسر ام و بشو امتر اینک گفتن راجہ جہشتر کہ من
 برادران خود را کشتہ ام کہ نام و فرخ خواہم رفت بمن را ہی نہا نید کہ
 نجات یا بم فرمودن بہیکم تا بہ طرز عبادت از ترک طعام و خستہ
 لطیف و محل ثواب دادن چیز با و نشاندن درخت و غیرہ باز جہشتر
 پرسید کہ من از شنیدن این داستان بسیار ترسیدہ ام چرا کہ روی زمین
 را از قتل مردم بسیار خالی ساختہ ام حالاً انخوان زنان ایشان چہ خواہد

و چون

وایان که برادران خود را کشته ایم بکدام دوزخ خواهیم رفت ما را راهی بنمایید که
 از قوت عبادت نجات یابیم بشیم باین بجهت گفت که چون این حکایت را راجه
 پرسید به یکم تا ماه دو ساعت خاموش ماند و بعد از ثامل عقلی با جدی گفت
 که این بهترین داستان است بشنو که مردم از عبادت پر بهشت میروند و
 صاحب اوصاف حمیده میشوند و عمر دراز و دانش و عیش می یابند
 این نتیجه عبادت هاجدا جداست و از خاموشی دانش بدست آید و نتیجه خیرات
 عیش دنیوی است و از ترک زن عمر دراز میگردد و از کم ازاری طراوت حسن
 روی پیدا میشود و هر که پنج درخت میخورد سلطنت می یابد و هر که برگ درخت
 خشک میخورد به بهشت میرود و خدمت پیر و استاد بدانش میرساند و از
 شر او که بار و اج پدران میکنند اولاد می یابند و هر که شیر میخورد صاحب
 گاو آن میشود و هر که سه وقت غسل کند زنان صاحب جمال می یابد و هر که
 قوت خود از باد سازد ثواب جگ یابد و هر که دو وقت غسل کند صباح
 و نیم روز خوش طبع شود و هر که بزمین ثواب کند صاحب خانهای خوب
 و فرشهای قیمتی گردد و هر که پوست درخت و برگ بپوشد پیرایه و جاهها
 نفیس یابد و هر که گوشت بگذارد اولاد و عمر دراز یابد و هر که شهادت در آب
 سرد بماند سلطنت برسد و هر که خج اگن بکند در بر همه لوک برود و هر که
 لذتها بگذارد در چشم خلایق عزیز باشد و هر که رهت گفتار باشد در
 دیو لوک برود و هر کس خدمت بر همین بکند بر همین شود و هر کس آتش بدید
 صاحب اوصاف حمیده گردد و هر کس غله بدید تمام عیش بار آید و هر
 کس حیران بدید چشم او روشن شود و هر کس خود خج کند و تماشا بدید گریان
 بناید صاحب عقل گردد و هر کس دو از ده ماه گرسنه بماند مرتبه شهیدان یابد
 هر کس تسلی در دمندان میکند خود در دمند نشود و هر که موی سرو اندام خود گیرد
 اولاد بسیار یابد و هر کس غلام و کنیزک اخوشحال و آسوده دارد بسیار فرزندان

باید و هر کس میوه خیرات بکند و دانش کامل بیاید و هر کس هزار گاو و با شاخها و طلا گرفته
 بدید تمام دیو لوک بیاید و هر کس که گاو و کبکله با گوساله و ظروف برنجی که در وی شیر
 بدوشند و شاخهای او از زر گرفته باشد بدید آن گاو و کام دهین هر جا بود مرد
 او برساند و اگر بزگان او بعد رموی آن گاو در دوزخ باشد بهشت میرود
 و هر جا پیش او مشکلی بیاید چنانکه کشتی از دریا بگذرند او را از آن مشکل برآورد
 و هر کس کنیا یعنی دختر بدید و هر کس زمین بدید اندر لوک بیاید و هر کس خانه
 خوب برای بر عین عالم و عاید بدید بهشت زمین که در شمال رویه کوه بروت است
 بیاید و هر کس زر گاو و کبکله بدید یا گاو و ارا به بدید بشن لوک بیاید و هر کس ققوه و
 مس را بدید از زر دادن بهتر است نیت آن بهشت است هر کس چتری برای
 سایه و نفع باران بدید خانهای خوب بیاید و هر کس پا اندازد بدید بشن ارک
 بیاید و هر کس پارچه بدید جمال بیاید هر کس خوشبوی بدید از تن او بوی خوش
 بیاید هر کس درخت گل و میوه بدید خانه پیر از عورات صاحب جمال و جواهر
 بیاید و هر کس لذت صدق دل طعام خوب و آب شیرین و سرد بدید طعام لذیذ
 در هر جا که خواهد بیاید و هر کس حامل گل با صندل سوده یا بخار عود در دوش
 گل بدید هرگز بیمار نشود و جمال و طراوت او بپذیرد و هر که جامه موجود در خسته
 بدید عوض آن جان جنس بسیار بیاید و هر که خانه با اسباب پوشیدن خوردن
 و آسودن بدید خانه پیر از جواهر قیمتی و عورات صاحب جمال بیاید و هر کس
 پلنگ با فرشتهای خوشبو بدید زن اصیل صاحب جمال و عوازه بیاید هر کس
 به نیت عبادت رویشمال برود یا در محبده ریاضت اگر سنگی چندان بکشد
 که قالب تمی کند بر همه لوک بیاید برابر آن هیچ عبادت نیت بیشتر یا گفت
 که چون جد بهتر این سخنان شنید خوشحال شد بخاطر گذرانید که در میان آبادی
 نباید بود و ترک داده در هر مارگ یعنی شمال رویه باید رفت باز جد بهتر با برادران
 خود گفت که بر سخنان مهیکم تا پاره مار بسیار اعتماد شد شام چه میگویی برادران

گفتند کہ ماہم باین راضی شدیم و ہر چہ ہیکہم گفت ماہم اختیار کریم تو آب
 ساختن حوض و باغ و چاہ و باولی و کنجہ و اوان و چراغ و ان نمودن
 و درخت نشاندن باز جد ہشتر رسید کہ ثواب بلخ و حوض را بگویند
 ہیکہم گفت کہ اول زمین خوب را ملاحظہ باید کرد کہ از دیدن او خاطر خوشحال
 گرد و در ہر زراعت کہ فوہل بکارند از ان خاطر خواہ بروید انجا حوض باید کرد
 و ثواب و نتیجہ چاہ و باولی نیز خواہم گفت و ثواب حوض از ہمہ زیادہ است
 بشنوید ہر کس کہ حوض میکند ہر سہ عالم اورا می پرستند چہ کہ آب حوض بکار
 دوست و دشمن می آید و صاحب او صاحب او صاف حمیدہ میشود
 و دہم یعنی نیکی و ارتمہ یعنی کام دل بیاید و حوض مزرعہ عمل خیرست
 چہ کہ ہر چہ چربس خلق اورا میخواہند و دیوتہ و آدمی و گندہرپ و سپتر
 و مار و راجس و درخت و گیاہ و زراعت ہمہ با و رجوع دارند و مخطوطہ اند
 برای این شمرہ حوض و نتیجہ ثواب آن چنانچہ از رکبیشتر ان شنیدہ ام با تو
 خواہم گفت بشنو ہر کس کہ حوض بسازد و آب در موسم برشکال در ماہ بانڈ ثواب
 عمل اگن بہتر بیاید و اگر در حوض کسی چار ماہ آب بانڈ ثواب ہزار گاو بیاید
 اگر در حوض کسی کہ نازستان آب بانڈ ثواب اسوم جگ بیاید و اگر در حوض
 کسی تا در آمدن تابستان آب بانڈ ثواب جگ اسمید بیاید و اگر در حوض کسی
 کہ گاو آب بخورد و مردم غسل بکنند و آب بخورند نزرگان او از جمیع
 عذابہای آخرت نجات یابند و در حوض کسی کہ گاو تشنہ و آدمی تشنہ
 و جمیع جاندار تشنہ آب بخورند ثواب صد جگ اسمید بیاید و تشنہ آخرت
 کہ اورا نہایت نباشد بیاید و آب ہمہ جانایاست و بعد از مردن
 نایاب تر ہر کس کہ انجا آب بدہد انجا بسیار بیاید باز ہیکہم گفت کہ من
 میگویم تو کنجہ بسیار و آب برومان بدہ و در خانہ مردم چراغ روشن کرد
 بفرست و خود ہم روشن بکن و سعی بکن کہ برادران تو ہم بکنند ازین

عمل درین عالم نیکینامی و دوران عالم نجات خواهی یافت و از جمیع خیرات
 آب دادن بزرگ است و من بزرگی حوض را با تو گفته اکنون ثواب خیرات
 نشاندن را بشنو بهیکم گفت که درخت شش نوع اند یکی برجه است یعنی
 درخت بزرگ مثل مثل انبه و پیل دوم که میانه باشد تا قامت آدمی نایکم برش
 بود مثل انار و تنج و سوم بیل که بر درختان برود مثل انگور و چهارم کتا
 که بزرگین همین گرد و مثل خربزه پنجم کوک سار که در پوست او قوت باشد مثل
 بانس و خربزه و ششم ترن یعنی گیاه اکنون نتیجه بشنو هر کس ازین شش
 قسم درخت بنشانند درین عالم صاحب ثنا گردد و دوران عالم به برهه کوک برود و
 نشاننده نهمال خود با بزرگان از جمیع عذابهای آخرت خلاص شود و درخت بجای
 فرزندانست و کار فرزندان میکند و همان را دوست میدارد و پرستش و پوتها
 میکند درخت از گل خود پرستش میکند و کسی که میوه آن درخت میخورد و گویا که
 به پیران خود میدهد و هر کس در سایه ایشان می آید گویا همان را دوست میدارد
 و همانی میکند و پناه درخت را مار و راجس و دیوته و گند هر ب و کبه
 میخوردند و از درخت میوه و گل و سایه برای فائده دیگریان است ازین
 سبب درخت باید نشانند و کسانیکه حوض میکنند و درخت می نشانند
 جگ میکنند و راست میگویند هرگز از بهشت بیرون نمیروند ازین سبب
 درخت باید نشانند و جگ باید کرد و راست باید گفت او صاف طلا
 و گاو و زمین دادن و هر چه بخورد غزنی باشد و بیان دادن چپیزها
 لسان محتاج که سوال نمانند و عیبه و لاک و سلوک با علما و زاهدان
 آب دادن بر روح آنها که کشته شده اند و هم دادن بجهت خوردن
 و پوشیدن بزنان و متعلقان شان باز جدمهشتر پرسید که شناخت
 را مفصل گفتید لیکن بزرگترین خیرات که یقین شایسته است و بعد از خیرات
 کردن ثواب آن زود بصاحب خیر برسد بفرماید بهیکم تباهم گفت که بزرگترین

خیرات انیت که هیچکس از او نرسد اگر خود بخت هم برسد برای راحت دیگری
 سعی نکاید هر کس هر چه خواهد بقدر استغداد و دسترس باو برساند و چیزی که
 بعد از دادن بصاحب خیر برسد بزرگترین خیرات اندا اول طلا و دوم گما
 سوم زمین و آن هر سه از جمیع خیرات پاک تر اند و اگر مشکلی عظیم پیش آید
 خواه در دنیا خواه در آن عالم خلاص می بخشند بیکم گفت ای جدیتر هر
 روز این هر سه خیرات بمردم خوب بده از گناهان بسبب اول این خیرات خلاصی
 خواهد شد درین هیچ شک نیست و هر چه در خانه بهترین اشیاء باشد و او را دوست
 میداری آنرا هم بمردم خوب بده که نتیجه بسیار خواهد داد و هر کس هر چه بدید همان
 جنس بسیار باید پس چیزی که درخواه خودت باید داد تا از آن درخواه بسیار
 یابد و هر کس چیزی درخواه خود را بدید در چشم خلق مقبول باشد و هر کس بطلبید او را
 باید داد و اگر کسی هیچ نطلبد او را هم باید داد و هر کس باین مردم که گفته اند گنگا
 شود اگر دشمن از روشمی زبونی بپناه بطلبید او را بپناه باید داد و همچو دوستان
 غمخواری او باید کرد کسی که بمردم لاغر و کسانی که صاحب دانش اند و جمعی که
 چیزی در خانه ندارند طعام بدید و اگر سنگی ایشان را دور سازد به بزرگی او
 هیچکس نرسد و کسانی که در روش خود ثابت قدم باشند وزن و فرزندان
 ایشان از گرسنگی لاغر شوند و محنت کشند و از کسی سوال نکنند البته در جاه
 آنها رفته چیزی باید داد و کسانی که از آفریدگار هم چیزی نخواهند و از آفر
 هم سوال نکنند مثل ما را هر چیزی در دهن او خود بیاید باین معنی
 قانع باشند مثل آنها را البته باید داد و خبر در خوب برای نفس اول
 ایشان باید فرستاد یا از همایهای ایشان باید پرسید و بعد از تحقیق
 استحقاق ایشان در خانه باید طلبید و هر چیزی که خاطر خواه خودت به زور
 باید داد و کسانی که جمیع علوم را بکمال خوانده اند و عبادت روزه را به نهایت
 رسانیده اند و روزگار خود را گذاشته اند و عبادت خود را منحصر میدارند و در

خود را ز بون ساخته اند و بجز زن خود با زن دیگران متوجه نیستند هر احسانی که شما با ایشان خواهند کرد و بکار شما خواهد آمد چنانچه بهترین اعمال دایمی بر همین اگرن مهرتست عمل خیر جبهتی دایمی انیت که خیرات بکنند بعد ازین از روی یقین خیرات میگرداند با شکی که بزرگترین جگاست و اگر این را میگوئی که برادران بسیار کشته ام ازین گناه چه طور پاک شوم و احوال زنان ایشان چه خواهد شد آنچه میگویم آنچه انچنان بکن اول بروج برادران کشته طعام و آب بده و زنان ایشان را خوردن و پوشیدن برسان بوسیله این عمل از گناه کشتن آنها پاک خواهی شد بسیار بزرگی بر همان و تا که بدست ایشان و ثواب دادن چیزی بکسی وقت صبح و دوپوشام تفصیل و برهنانی که تائب و برانداختل دارند و کینه را گذاشته اند و قدری با از کسی نمی طلبند و شیرین کلام اند ایشان بزرگترین بزرگان و واجب تعظیم اند باز به بیکم تا چه گفت که جمعی که بر در سلطان نیامند و چیزی نخواهند ایل سلطنت را باید که ایشان را برابر فرزندان پرورش نمایند و همیشه پیش ایشان سجده بکنند اگر انچنین بعمل آورند هرگز محنت دنیا و آخرت نکند و در طایفه پردهت و تعلیم و مهند و کسی که علم را نهان دارد و هدایت طلبان در ایشان اثر نکند با ایشان از روی حشم و مملکت و خزینه تکبر و بزرگی نباید کرد و بخوردن و نوشیدن خدمت ایشان باید کرد و آنچه خزینه برای خرج خود و جمع کردن لشکر در کار شود نگاه داشته بان خزینه خدمت برهن بکن و پیش برهن سر بر زمین بند و تعظیم او بجا آور برهن بهر وضع که باشد باشد چنانچه بر فرزند خود غصه نباید کرد و برهنانی که مستجاب الدعوات اند و بهر سلطنت دعوی زمین و مملکت ندارند و بهر چه از عالم غیب برسد قلند ایشان را بجز شکایت که چیزی بدید چنانچه عبادت عورت خدمت شوهرست و از سبب خدمت شوهر خود نجات حاصل خواهد بود و ایل سلطنت را خدمت برهن میباید کرد و کار ایل سلطنت

کشتن و بستن است و علم نمیدانند و جاک خود نمیکند و عبادت بزرگ ندانند
 اگر خدمت و پرستش بر همین هم نکنند چه کار کرده باشند و هر همین روش
 را باز میگویم بشنو که چهری بر همین را مثل فرزند دوست دارد و پرورش
 نماید و خدمت بکند و نزدیک بنشاند و بیس خدمت چهری بکند اما چنانچه
 از ما برترند از بر همین نیز باید ترسید و اگر چهری بزرگ است قوت و بزرگی
 او پیش بر همین کم است باز بهیکم تپاره سجد بیشتر گفت که من ترا از خود و جان
 خود و از پدر خود و از پدر کلان خود دوست میدارم بر همین پیش من از تو
 عزیزتر است اگر من این سخن راست میگویم بجایی که پدر من زفته است بروم
 و به طفیل همین سخن راست به بر هم لوک بروم رجوعی که مرا به بر همین است نه
 باقت و نه با دیگری باز چه بیشتر پرسید که اگر اصالت و علم و اعمال حسنه در بر
 برابر باشد و یکی سوال کند و دیگری سوال نکند ازین هر دو کدام بهتر است
 بهیکم تپاره گفت که کسی که سوال نکند او خوب است و کسی که قانع و صابر است
 او از هر کس بهتر است و بزرگی چهری در نگاهداشتن ملک و خلائق است
 بزرگی بر همین از نا طلبیدن است و از بر همین قانع و بیو متها راضی اند و طلبین
 بر همین نقصان بزرگی اوست و کسی که از روی طلب چیزی از دیگری بستاند
 گویا اشکارا در دیده است و سوال برابر مرگ است هر کس که بدین خود را وسایل
 رازنده میازد و کسی که بطلب چیزی بدهد اگر چه ثواب دارد اما بطلب
 بی طلب نرسد و کسی که سوال نمیکند و گرسنه می ماند بهر نوعی که باشد
 او را بخواه خود طلبیده یا پیش او زفته چیزی میاید داد و کسی که قانع و
 با عبادت باشد از او با خبر باید بود که ایشان آتش را بجاکستر پوشیده دارند اگر
 گرسنه بانند سلطنت رازیان دارد و بسیار چه گویم کسانی که عابدانند و سوال
 نمیکند همیشه برای ایشان چیزی میاید داد و کسانی که زن و فیسزنده
 ایشان چنانکه در مقامی انتظاران بکند منتظر باشد که کسی چیزی خواهد داد

که خواهم خورد و با ایشان البته چیزی باید داد و چیزی که صباح بدینند بآن چیز اگر دروغ
 نشود و میشود و چیزی که نیم روز بدینند پیران خوشحال میشوند و اگر چیزی در وقت
 شام بدینند دوپتها و پیران خوشحال میگرددند و این جگ که با تو گفتم از تو به عمل
 می آید پرسیدن راجه که ازین سه کار که جگ و طاعت و خیرات باشد
 کدام بهترست و استغنا از نتیجه آن و نشان کردن به یکدیگر تا آنکه
 خیرات دادن خوبست و راجه را عبادت همینست که غافل نموده
 از ملک خود و واقعی خبر گرفته باشد که همه خلق خواهان او باشد باز چه شرط
 پرسید که از سه کار اول جگ دوم کردار نیک مثل طاعت و تسبیح و رسوم خیرات
 دادن کدام اولیست نتیجه و ثمره هر کدام را بگویند که چه کسان برین هر سه
 عمل کرده اند و چه چیز یافته اند به یکدیگر تا آنکه گفت که کار چیزی کشتن و بستن و شکستن
 است و این بنیابت بدست و از ایشان چیزی دادن بهترست و کسی گناهان
 اهل سلطنت را دانسته خیرات ایشان قبول نکند صاحب سلطنت را باید که
 جگ بکند که در جگ البته خواهد گرفت و اگر بر مہمان بزرگ و عابد خیرات
 قبول نکند جگ نباید کرد و جمعی که صاحب قبیلہ اند با ایشان باید داد و این
 چیزها که میگویم باید داد اول ماده گاو و بز گاو و غله و چیزی که دفع باران
 گریا بکند و جامه پوشیدن و پاافزاد و سپ و خانه و جامه و کپک خواب
 پنهان باید داد و اگر لشکارا بدینند هم خوبست اما کاری بکنند که بر مہمن شرمند
 نشود و چنانچه بعضی مردم آب بردست بر مہمن میریزند و یا برگاه و خیرات صدق
 می مالند و در گرفتن آن کراهیت میشود اگر چیزی چیزی پنهان بدو از
 جگ آسمیده و راجه و بهترست اگر تو هم باین طریق خیر خواهی کرد از جمیع گناهان
 خلاص خواهی شد چند آنکه خیرات خواهی داد خزانه و ملک و سلطنت تو زیاد خواهد شد
 آن خزانه برای تو و لشکر تو کفایت خواهد کرد و چنانچه فرزندان خود را پرورند
 خدمتگاران نزدیک و لشکر و رعیت خود را پرور و آسوده بدار من ترا دعایم

که راجه را باید که بسیار خیر بکند لیکن بهترین خیرات که ارامت پر رسیدن راجه که
 بهترین خیرات که ارامت فرمودن بهسببم که از همه زمین دادن
 بهتر است و تفصیل ثواب آن بهسببم گفت که از همه خیرات زمین دادن
 بهتر است چرا که از جایی بجایی نمیرود و نابود نمیشود و هر چه آرزو باشد در آن
 زمین توان کاشت و خوردنی و پوشیدنی از او پیدا میشود و از محصول آرد
 و فیل و جواهر میتوان خرید غرض که جمیع آرزوها از زمین حاصل میشود و تا آنجا
 که بقای زمین باشد عطا کنند که زمین در راحت باشد ازین سبب هیچ چیز
 دادن برابر زمین نیست و کسی که اندک زمین هم بدد صاحب زمین بسیار شود
 چرا که آدمی هر چه میدهد می باید و دولت عبارت از زمین است هر کس که زمین
 بدد در جنم دیگر صاحب زمین گردد یعنی سلطنت نیاید و پیش از آنکه جنم بگیرد
 در راحت باشد و زمین دادن با مرتبه شهادت برابر است و کسانی که بزرگ
 شمشیر زمین از دشمن بتانند و کسانی که در جنگ عظیم شهید شوند از جمیع گناهان
 پاک شوند و اگر صاحب سلطنت فاسق و گناهکار باشد مردم خوب را از او
 زمین گرفتند خوب نیست و زمینیی که چون مادر خود پاک است زمین دادن از
 جمیع گناهان پاک گردیدن است اگر همچون برهنه کرده باشد و زمین دادن
 دروغ گویا هم پاک میکند و نام نهبان زمین شرمی دایاست یعنی عطا کننده
 خود را بر او میرساند و هر کس زمین بگیرد نیز از گناه پاک میگردد و راجه که زمین
 میدهد چون از عالم برود در شرک لوک نیز صاحب سلطنت گردد و بعد از آنکه
 جنم دیگر بگیرد باز صاحب سلطنت گردد ازین سبب راجه را لازم است که زمین را
 به برهنه نیک بدد و اگر غیر راجه خواهد که در جنم دیگر راجه شود و هم زمین بدد
 و اگر صاحب سلطنت زمینیی بدد دشمن برود قایض نتواند شد و اگر کسی
 در گرفتند ملک هزار خون بکند بعد از آن اگر زمین بدد از جمیع گناهان پاک
 گردد و اگر چه آن زمین نیک باشد و اگر راجه ظالم که کارهای عیس و شوم و نیک

بکند که بدترین گناہان است در زمین بدہ از گناہان پاک گردد و بزرگان بید پر
 در جگ اشمید و دادن زمین بیج فرق ننہادہ اند و ثواب دادن زمین از
 ثواب دادن زر و فقرہ و جامہ و مر و ایدہ و جمع جواہر و اسباب دیگر بہتر است و
 ہر کس زمین داد و گویا ہمہ چیز داد و برابر جمع عبادت و علم بسیار خواندن و جگ
 کردن و خصایل نیک و بی طمع بودن و رہت گفتن و خدمت سپردن
 و پرستش و دیوتہا نمودن و کسانی کہ برای صاحب خود در جگ کشتہ شود چو
 در بر ہم لوک بروند از مقام عطا کنندہ زمین نتوانند گذشت و ہر کس زمین
 بدہ عمرش در از گردد و مرگ مکافات نشود و در آتش نسوزد و بیج شکل پیش او
 نیاید ہر کس زمین داد بزرگان خود را و دیوتہا را راضی ساخت و ہر کس زمین را
 بر دم لاغر و تنگ معاش و محنت کش بدہ ثواب جگ بیاید و چنانکہ گاوشو
 شیر دادن بسوی گو سار خود بیاید زمین بر عطا کنندہ خود نمر بان گردد ہر کس
 زمین مزروع بدہ یا زمین تخم انداختہ و سبز شدہ باشد دیدہ یا زراعت رسیدہ
 بدہ یا خانہ خوب بدہ گوی ہمہ چیز دادہ است ہر کس برای برہمن صلح کہ در رو
 خود ثابت قدم باشد و جگ و ہوم بکند زمینی بدہ ہرگز در محنت نیفتد و چنانکہ
 ماہ نو ہر روز زیادہ میشود زمین در ہر فصل ثواب را می افزاید و زمین خود
 نظم خواندہ است کہ از شنیدن آن پرہرام تمام زمین را بہ کتب برہمن داد
 و معنی آن نظم انیت بیت چو خواہی کہ یابی مرا بار دیگر + مرادہ مرادہ کہ
 نفعی تمام است + باز زمین گفت کہ اگر این گفتہ من برہمن نیک ملاحظہ کرد
 بداند برابر بیدست و اگر برہمن در شرادہ جگ این گفتہ مرا بخواند ثواب
 آن بسیار یابد و ہر کس بدی کسی بخواد از برکت این گفتہ من بدی نتواند کرد
 و زمین میگوید کہ دور کنندہ گناہان منم ہر کس کہ مرابنیت دفع گناہان بدہ
 گناہ دہ کرسی او دور سازم پنج از جانب مادر پنج از جانب پدر و یا زمین
 میگوید کہ ہر کہ این پنخان مراد بداند گویا تمام بیدار دانستہ است و ہر گاہ راجہ

بر تخت بنشیند این سخنان مرا پیش راجه بخواند تا زمین بدید و آنچه راجه پیش
از آن داده باشد باز کشیده بگیرد و اگر از شنیدن این سخنان راجه زمینی را که
حکام سابق داد باشد کشیده بگیرد و خود بر آن بیفراید هم کار او و بخواه شود
و هم خلق آسود باشد و ملکی که حاکم آن ملک صاحب خیر باشد مردم آن ملک
خیل و حشم او در خواب و بیداری در محنت باشند و از آساک و از آلت آن راجه
همیشه دلگیر باشد و در عهد حاکم ظالم معاش مردم بی‌تنگی میگردد و ملکی که راجه آن
ملک صاحب خیر باشد سپاه و رعیت او آسوده باشد و سعادت کسی بزرگی آنکس
راست که زمین بدید و هر کس زمین با برهمنان بید بخوان بدید بزرگی آفتاب
بیاید و او را آفتاب در کمیشن و بشن و برهمن و ماه و آتش و هوا و یود و جانند
و زمین آرا مگاه هر چهار جنس خلق است و آن خلق از زمین پیدا میشود و بزرگی
میباشد و در زمین میرود و ما در و پدر خلق زمین است و از آب و آتش و باد
و آسمان زمین بزرگ است قصه اندر و برهمنیت در باب ثواب دادن
زمین درین باب قصه که در میان اندر و برهمنیت برهمن گذشته است
باشند وقتی اندر صد جگ کرد و خیرات بسیار داد از برهمنیت پرسید که راست
بسیار در بهشت از نیتجه که ام خیرات است آنرا بمن بگوئید برهمنیت گفت که
طلا دادن و گاو دادن و زمین دادن بزرگترین خیرات است و ازین هر
خیرات زمین دادن بهتر است و اگر کسی برای کار صاحب خود شمشیر
بزند و شمشیر شود بر تبه عطای زمین بر او هر کس زمین بدید یا زده
کسی را از عذاب آخرت نگاه میدارد و از آنجمله پنج گذشته پنج آئینه و یکی
خود را و هر کس که زمین کان بدید که از دجا هر روز موس و امثال این حاصل
شود راجه او بر اچ یعنی راجه را جا کرده و اگر کسی زمین بدید که هر چیز از حاصل
شود گو یا آب و آتش و باد و آسمان را خیرات کرده باشد و عطا کننده زمین
در بهشت در پایی شمد و روغن و شیر و جرات بیاید و هر کس زمین بدید

از جمیع گنا بان پاک شود و هر کس زمین صالح داد دولت وافر یابد و ثواب
او هرگز کم نگردد و هر کس زمین فزود شمشیر بگیرد و عطا کند تا آنا زمین باشد
در بهشت فراغت کند چنانکه مار پوست انداخته صاف بر می آید از آتش
گنا بان پاک و خلاص شود هر کس زمین داد گوید یا جمیع دریا با و جنگلها و
جواهر و حوض با و جاها و روغن بسیار و جمیع دار و دمای صحت و درختان
پر گل و میوه داده باشد و هر کس جگ و غیرات و عمل خیر بسیار کند ثواب
زمین دادن زیاده از آن بیاید و ده کسی خود را که نج از جانب مادر
باشد و نج از جانب پدر از گنا بان خلاص سازد و هر کس زمین که دیگری
داده باشد یا خود داده باشد کشیده بگیرد و ده کسی طرفین را با ابدال
بدونخ اندازد و خود هم بدونخ برود و هر کس که وعده بکنند که زمین نخواهم داد
و ندمه آنکس بکنند دمای رسیان برن گرفتار شده در دونخ باند باید که زمین
را اول به بر زمین بدید بعد از آن هر کس از هر قوم که ناتوان و مفلس باشد
بدید و اگر زمین را به بر زمین که از روی اعتقاد آتش پرست و همان است
باشد بدید روی مالک دونخ نه بیند و راجه را باید که زمین که دیگری داده
باشد کشیده بگیرد و اگر کشیده بگیرد چندان محنت که بان مردم برسد
پیش راجه بیاید و اگر زمین که از و نیشکر و جو و گندم و شالی حاصل
شود و نینه از مردم پیشین بر آید و فریه که در دگاد و گاد و میش و اسپ
بسیار باشد بدید دولت دنیا و آخرت او نقصان نه پذیرد چنانکه زمین
را در آب اندازند پهن گردد و ثواب عطای زمین در هر فصل زیاده میگردد و هر کس
در جنگ از کمال شجاعت بزخمهای روبرو شهید میشود او در بر وجه لوک میرود
و حویران صاحب جال خوش آوازی یا بد همچنان صاحب خیر زمین میباشد
و راجه که زمین میدهد انواع ساز و نقاره و چتر و سپاه و اسبان خوب
و فیلان بزرگ و سنگها سنهای زرنگار و خرمهای زر و حویرات صاحب

حال و حکم روان این همه گل است و میوه آن سلطنت و فراخت آخرت
 و برای که بسوی بهشت باید رفت درخت بای پر از گل زرین و زمین با بانه
 ز مرد به بنید و در هر قدم چشمه آب حیات یابد تا به بهشت برود برابر روان زمین
 هیچ چیز نیست و به بزرگی ما در هیچ چیزی نیست و برستی و صدق هیچ نیکی نرسد
 و برابر خیر دادن هیچ خیر نیست چون این سخنان را اندر از بر سپت شنید
 تمام روی زمین را به بر سپت داد هر کس که این داستان زمین را
 در شراده بخواند بزرگان از دوشنه دگر دهند و اگر مشکلی پیش آید از شنیدن
 این قصه آسان گردد و بهیکم تپا به گفت که داستان عطای زمین که از
 جمیع عطا و خیرات بهتر است با تو گفته اگر چیزی دیگر میخواهی هم پرس
 رسیدن راجه جده بیشتر که راجه صاحب خیر کدام چیز به بر بهمان بدید که
 او شان خشنود شوند و فرمودن بهیکم تپا به خوبی و بهتری و ثواب
 و دادن غله و طعام به بر بهمن و همه کس جده بیشتر پرسید که اگر راجه
 صاحب خیر باشد و خواهد که بر بهمان خوب خیرات بدید چه چیز با را
 به بر بهمان بدید که از دادن آن چیز به بر بهمان زود خشنود دگر دند و بیشتر آن
 چیست بهیکم تپا به گفت که همین سخن را که تو از من پرسیدی و یوکی
 ما در کرشن جوی از نار و پیرده بود و نار و با و گفته بود من با تو میگویم
 نار و گفت که غله را دیوتها در کوه و همه کس میخواهند و حیات خلق و جنگ
 کردن به غله است ازین سبب غله بهترین خیرات است و غله بزرگست
 و جان آدمی در غله میباشد و صاحب دولت و مقرا و اهل عبادت
 به غله محتاج اند و قوت بدن از غله حاصل میشود ازین واسطه خیرات
 غله از همه بهتر است و غله را از خود داند ذوق فرزندان خود گرفت
 به محتاجان باید داد و هر کس که غله میدهد گویا خیریه آخرت را جمع میکند
 و طعام را باید با پیر و ناتوان داد و کسی که از راه دور رسیده باشد

مردمان شده می باید داد و هر کس برای طلب بیاید سوال او را نباید
 کرد و بروی او درشت نباید گفت و اگر کس محتاج غله بیاید اگر چندال
 هم باشد میاید و چرا که خیرات و دیگر شرط است که با مردم عابد و پاکیزه باید داد
 و غله را به هر کس میاید داد و هر کس که از مهر بانی طعام را با سفری یا گیسنه که او را
 هرگز ندیده باشد بد بسیار ثواب باید و هر کس که از دادن غله و بیتها و غیر آن
 خود در مسافر اشتهای سازد از جمیع گناها پاک گردد و خصوصاً دادن به زمین
 و هر کس برای طلب غله بیاید پرسیده ناپرسیده باید داد و هر کس طعام
 میدهد در دنیا و آخرت او محمود میگردد و آرزوی ارواح بزرگان نیست که
 آیا کسی از اولاد او پدید آید که طعام خیرات کند سعادت آسمانه که سایل از در
 آتش نورد بر گردد و هر کس برای زمین یا هر مسافر که گرسنه باشد طعام و جای
 آسایش بدهد و بیتها در بهشت او را تقطیم کنند و جان آدمی غله است و عطا
 کننده غله صاحب مال و اولاد بسیار گردد و هر کس که غله داد و گدایان همه خیر داد
 و زمین مزرعه قابل است اگر تخم خیرات غله را در و بکاره زمین خرمین ثواب
 آخرت بردارد و خیر طعام در آن عمدت نتیجه میدهد خیرات دیگر هم هست لطف از
 طعام حاصل میشود و قوت مجامعت از او حاصل میشود و طفل در شکم هم از
 طعام میشود و آبجیات غله است اگر طعام نباشد جمیع قوتهای بدن برود
 و بی طعام جنگ و کار خیره عبادت و جنگ نتوان کرد و وجود جمیع جنبنده
 ساکن و رابطه بطعام است ازین سبب طعام باید داد که طعام دهند و
 هر سه عالم صاحب اوصاف گردد و با که صاحب عالم ارواح است نتیجه
 خیرات غله آنرا کسی که از ابر بالا ترست یعنی آفتاب جمع میکند و همان ثواب
 در ابروی آید و ثواب آن آب را البر بزمین می بارد و همان آب را آفتاب بر
 بهشت ماه بتاب شعاع از زمین می چیند و بر میدارد و بعد از آن همان آب را
 با در ابر آورده بزمین می ریزد و از آب زمین طراوت پیدا میکند از آن

طراوت غلہ حاصل میشود کہ حیات خلق باو وابستہ است و گوشت و چربی
 استخوان و مغز و نطفہ از طعام حاصل میشود ازین سبب ہر جاندار کہ بہت
 آگنی کہمست چہرہ از آفتاب و باو حاصل میشود و از آب غلہ پیدا میگردد
 و از ان غلہ نطفہ و از نطفہ آدمی پیدا میشود ازین واسطہ ہر کس کہ غلہ داد
 گوید جان داد و قوت داد بہیکم تپا کہ گفت کہ از ان باز کہ این سخن از تار و
 شنیدہ ام ہین غلہ خیرات میکنم تو ہم بر بہمان خوب را طعام بدہ کہ ہمہ کجا
 تو خواہد آمد و ہم بہ بہت خواری رفت و کسا نیکہ غلہ میدہند بجای ایشان
 خواری رفت کہ در ان بہت خانہا دارند کہ چون فروغ ستارہ و ماہ ہنوتہا
 نورست بر ان ستونہا زنگولہا بستہ اند و بعضی خانہا مثال آفتابست و بعضی
 خانہای خواہر و در ان خانہا درختانست کہ ہر چہ دل خواہد از ان درختان
 میسر میشود و در سخن خانہا چشمہای آب صفا آراتہ و از ہر جنس طعام مثال
 خرمن در ہر جانب نہادہ است و دریاہای شیر روان و پانڈازہای خوب
 انداختہ است و ریزن طور جا با کسی میرود کہ طعام میدہد تو ہم طعام بدہ
 پرسیدن را چہ کہ در کدام ساعت و چہ چیز باید داد و گفتن بہیکم تپا
 تفصیل دان غلہ و طلا و غیرہ در بست و مہفت پنختہ باز چہ مہتر سید
 کہ خیرات طعام را کہ پرسیدہ بودیم از شما شنیدیم اکنون بفرمائید کہ در کدام
 ساعت و چہ چیز باید داد بہیکم تپا کہ گفت کہ ہین سخن را دیکہی از ان
 در دوار کا پرسیدہ بود آنچه نارد گفت کہ ان داستان را بہ پیش تو میگویم
 بشنو کہ پنختہ بست و مہفتست و این بست و مہفت را زنان ماہ میگوبند
 ہر کس در پنختہ کر تیکا برای برہمن شیر برنج و روغن بخوراند عالم علوی باید
 و در توہنی اگر برہمن را برنج پختہ و گوشت و روغن بخوراند و جو بہر بدہ از
 فرض دیوتہا و تیران خلاص شود و در مگشرا ہر کس گا و باگوسالہ بہ برہمن بدہ
 بہ بہت برود و اگر در پنختہ آدر اکھیری با کجہر آیمختہ بدہ از پیل صراط کہ

از تیغ تیزست آسان بگذرد و اگر در نیز پیش پنج نخچه دال مهات بدید در خان
کسی متولد شود که غله بسیار داشته باشد صاحب و هاف گردد اگر در یکم پنجم
طلا بدید خواه از زور پور ساخته باشد خواه پاره طلا باشد تاریکی که در راه
بهشت است چون ماه بگذرد و اگر در اشک کما نقره بانرگاو بدید از دشمن ترس
و دشمنان او زبون شوند و اگر برنج و دال نخچه در گمان پنجم بدید او را در چشم
نیاید و در آخرت خوشحال گردد و اگر در پوریا بها لکن پنجم طعام با تاشه
آمیخته بدید مقبول همه کس شود و اگر در او تراشها لکن پنجم طعام برنج
سرخ پنجه با شیر و روغن بدید بهشت یابد و اینجا هم در راحت یابد
اگر در هشت پنجمه ارا به چهار فیل بدید عالم علوی بیاید اگر در چهار پنجمه زنگاو
و بوی خوش بدید در بهشت با حوران عیش بکند و اگر در سواتی پنجمه چینه
و خواه خورد را بدید بخوبی شهرت بکند و بهشت یابد و اگر در تبا کما پنجمه یک زنگاو
و یک ماده گاو شیر دار بدید یا ارا به با گاو ان بدید یا جامه پوشیدن بدید او در دنیا
و تیران خود را راضی ساخته به بهشت برود و مشکل هرگز پیش او نیاید و بزرگان
گذشته داینده او روی در رخ زمیند و اگر در از او با پنجمه پیرایه خوب و پوش
بدید صد جگ در بهشت بماند و اگر در حبشها پنجمه سبزی و ترب بدید هر چه
خواهد بیاید و هر چه خواهد بود و اگر در موی پنجمه سبزی و ترب زرد که
و پندار کو تیران خود را خشنود سازند و اگر در پوریا کما پنجمه روزه بدارد و کوزه
پیر از جنات برای بر همین خوب بدید در خانه کسی متولد شود که گاو میش بسیار
داشته باشد و اگر در او ترا کما پنجمه کوزه روغن و کوزه شهد و تاشه
بدید هر چه خواهد بیاید اگر در اجبشت پنجمه شیر و روغن و شهد خیرات نماید
توفیق عمل خیر بیاید و به بهشت رود و اگر در شتران پنجمه تحمل با پارچه نمپه سبیده
بدید در سنگها سن سفید نشسته به بهشت برود و اگر در او ترا پنجمه ارا به زنگاو
بدید و گاو را بجای ریمان پارچه بسته بدید در ضمن دیگر راجه شود و اگر در تبا

خوش بود و صندل بدید با چوران بهشت عیش بکنند و بوی خوش از او
آمده باشد و اگر در پور یا بهما در پرتوشه بدید هرگز گرسنه نماند و به بهشت
رود و اگر در او تراشها در پد گوشت جاموش بدید پیران او خوشحال گنود
و اگر در ریونی نخچیر گاو شیر دار با طروف برنجی که شیر در او بدید بدید در سرگ
عیش بکنند و اگر در اشونی نخچیر ارا به اسپ بدید در خانه صاحب بسیار
متموله شود و اگر در بهرنی نخچیر گاو بدید و چشم دیگر گاو بسیار باید ثواب
ساختن چاه و باولی و حوض و دران روغن از رو کوزه گالی همزم
و چپتری و با پیش باز به یکم پیامه گفت که آنچه نار و بدیوی گفته بود
انگی ازان با تو گفتم هر کس طلا بدید از گناه پاک گردد و عمر دراز شود
و پیران او خوش شود گردند و من گفته است که هیچ خیرات به آب دادن
آدمی باید که چاه و باولی و حوض بسازد و هر کس چاه شیرین میسازد
گناهان او دور میشوند و اگر کسی چاه و حوض میسازد که در او آب بخورد و از
و مردم خوب در تابستان غسل بکنند و آب بخورند آنکس خود هم پاک میشود
و گناهان پیران او هم دور میگرددند هرگز پیش او مشکل نیاید و هر کس
روغن بدید بر سبب و آفتاب و اسنی کنار و آتش از او خوشتر و دیگر
و روغن بهترین آرد است و جگ از او میشود و از جمیع لذات لذیذ تر است ازین
سبب روغن باید داد اگر کسی خواهد که فریب شود روغن خیر بکند هر کس در
اول زمستان روغن به برهن بدید اسنی کنوار را طراوت بخشد و کس
شیر برنج با روغن به برهن بدید از آسبب حجیر و راجوس امین گردد
و هر کس که کوزه گالی به برهن بدید هرگز گرسنه نشود اگر همزم برای سخن
بدید آتش او را دوست دارد و هر که چپتری سایه بدید که دفع باران و
و اگر با گرد و فرزند باید و در چشم نه بیند و مشکل او زود آسان شود و این
سخن بتیاسل رکمه گفته است جدی شتر بر پید که اگر در هوای گرم پای

بوی

پای برهن مسوزد و او را کسی پا فرزند بد چه ثواب دارد بهیچک گفت که چنانچه
 پا فرزند به پا سنجانه میرود و پاک بدارد همچنان عطا کننده پا فرزند بر دشمن خود مظهر
 یابد و هر جا که اراده بکند آنچه پا فرزند و نقره و ثواب ارا به که با و گاو خوب بسته بند
 بیابد پرسیدن راجه بار دیگر بزرگی دان کنج و گاو و زمین و تفصیل کرد
 بهیچکم تا چه حد شتر پرسید که ثواب کنج و زمین و گاو را بمن گفتید باز سنجو ام
 که همین ثواب را بگوئید بهیچکم تا چه حد گفت که از من بشنو و بعد در آره که خوردن
 پیران اول کنج است و برها از برای همین که پیران کنج را دوست میداند
 اول کنج را آفریده از برای آنکه هر کس کنج بدید بر کوه یا بد هر کس کنج را در راه
 ماکه بدید او هرگز روی دوزخ نه بدید و هر کس بکنج مدهم میکند گویا جمع جگ
 میکند و بر همان که صاحب کسب بودند کنج را غنیز ساخته اند هر کس کنج بدید
 ثواب بسیار یابد و کنج را بیکار نباید انداخت و از کنج قوت باه بنویاید و بر
 نشود و صاحب جال گردد و دادن کنج بهترین خیرات است و بهشت و سر
 و اگت و گوتم این چهار که از دادن کنج به بهشت رفتند و هر بر بنی که
 بکنج مدهم دوام به کند گویا که بروغن گاو مدهم کرده باشد و ثواب کنج را
 نقصان نیست وقتی روغن در عالم نمانده بود و کپل رکه مدهم را بکنج کرد و
 مرتبه بزرگان یافت و من حقیقت دادن کنج را تبو گفتم وقتی که دیوتهارا
 هوس شد که جگ بکنند پیش برها آمده پرسیدند که جگ بکدام جا بکنیم شما
 صاحب تمام زمین اید هر جا که حکم بکنید جگ بکنیم برها گفت که ای فرزند
 کتب جای جگ کردن بشما مدهم بعد از آن دیوتها گفتند که ما به مقصود خود
 رسیدیم میرودیم تا جگ را بخواه بکنیم بعد از آن اگت و کوه و بهر گ اتر
 و بهر یک است و دیول آمده زمین برای بر همان دادند هر کس یک
 و جب زمین که افتاده هم باشد بدید هرگز مشکل پیش او نیاید و هر کس پیش
 که در و یک خانه توان خست بدید و بهشت همراه اندر باشد و هر کس در

زمین خانه برای خود ساخته به بر زمین بدید و بر زمین در آن خانه عبادت میکرده
 باشد و علم بیا موز و صاحب خیر آن زمین خانه عالم علوی بیاید و هر کس بر آن
 گاوان دیگری خانه بسازد که از گرجی و سردی پناه گاوان باشد هفت گری
 خود را از گناه پاک سازد و هر کس یک قطعه زمین مزروع بدید دولت عظیم بیاید
 و هر کس زمین بدید که در وجود او پیدا شود او لا و او بفراید و زمین شور و خوشه
 و زمین که در آنجا مرده سوخته باشد و زمین که در و گزنده و دزنده باشد او میا
 که موزی و خود مین باشد نباید داد و در زمین خیری اعمال خیر مثل هوم و
 شراره و جگ نباید کرد و اگر از صاحب آن زمین بخرد یا اجازت بگیرد زمین چند
 جا صاحب ندارد اول کوه و جنگل و کنار آب و معبد بیکی که گفت که من
 حقیقت زمین و دادن آنرا بگو گفتم باز گفت اکنون فضیلت گاوان
 بیشتر که گاوان بزرگتر از اهل عبادت است و ازین سبب هواد و در میان گاوان
 عبادت کرد و گاوان در عالم بر همه لوک و سوم لوک معنی عالم ماه می باشد و
 بر همان بزرگ آرزوی عبادت بعالم گاوان میروند و آن عالم را آسان
 نمیتوان یافت مگر بدان گاوان وجود گاوان برای دیگران است چرا که شیر و روغن
 و جزات و سرگین و چرم و استخوان و شاخ و موی بکار دیگران می آید
 و گاوان در کار دیگران سر ما و گریار را ملاحظه نمیکند و در عالمی که بر زمین
 بقوت عبادت میروند گاوان میروند ازین سبب گاوان بر زمین او بزرگی
 برابر گفته اند و راجه دیو در جگ خود گاوان کشته بود از چرم آن گاوان دریا
 چندیل شد از آن روز کشتن گاوان منع کردند و باز این امر کرد که گاوان زنده
 بدهند از آن باز گاوان زنده به بر زمین میدهند هر کس یک گاوان بدید هرگز بشکل پیش
 او نیاید هر کس هزار گاوان بدید اگر صد بزرگ گناه داشته باشد بدو رخ زود و شیر گاوان
 برابر آبیات است هر کس گاوان و او گو یا آبیات داد و اگر هوم از روغن
 گاوان میشود هر کس که گاوان و او گو یا اگر هوم کرد و نیز گاوان خیرات محقق است

اگر بر همین داد به بهشت می رود و گاو جان خلقت است چرا که قوت بدن
 از شیر و روغن پیدا میشود و حیات آدمی به غله است و غله بقوت گاو
 پیدا میشود هر کس که گاو داد گو یا جان داد و گاو از گنا بان پناه آدمی
 هر کس که گاو داد پناه داد و گاو این چند کس را نباید داد اول کسی که گاو
 بکشد و یا ماده گاو را بقلبه بندد و طلبد باشد و هر کس که مدار قوت او به
 فروختن گاو باشد اگر کسی گاو را باین مردم بدهد بدو فرخ برود و بر همین است
 گاو لاغر و گاو می که گوساله او مرده باشد و ناز اینده در مریض و معیوب و پیر
 نباید داد هر کس که صد گاو بدهد برابر اندر شود و هر کس که صد هزار گاو بدهد در
 عالم بزرگ که هرگز زوال نداشته باشد برود و فضیلت کنجد در زمین و گاو
 با تو گفته اکنون فضیلت طعام دادن بشنو که طعام دادن بزرگ ترین
 خیرات است در وقتیکه راجه برنج و پوجک و مهم بسیار کرده به بهشت رفت
 چون طعام داد به بهشت رفت و هر کس مسافر از راه رسیده و گرسنه را طعام
 بدهد بر همه لوک یا بد و ثواب طعام زیاده از ثواب زر و جامه و اشامی دیگر است
 چرا که خزینه اول دولت غله است و جان و قوت از طعام است هر کس که
 بشوق دل طعام بدهد هرگز مشکل پیش او نیاید و این را پر اثر کرده
 گفته است در بزرگی طعام دادن نیکتر از که بعد از پرستش و پوتها طعام
 بدهند و برای دیوتها هر چه میخورند میباید داد و هر کس در اول ماه کار
 طعام بدهد به بهشت رود تا طعام را اول بگیرد در خود نباید خورد که از
 جمیع گنا بان پاک میشود من فضیلت طعام دادن را با تو گفته باز چه خبر
 پرسید که این همه را از شما شنیدم ثواب آب دادن را بفرمایید بگویم گفت
 که من ثواب آب دادن بهتر ازین میگویم بشنو هر کس که طعام و آب
 را اول بگیری میدهد و بعد از آن خود میخورد از صاحب خیر دیگری است
 از طعام روح قوت می پذیرد و جاندار بقوت طعام بزرگ میشود ازین سبب

طعام دادن از جمیع خیرات بهترست و وقتی که برهاجک کرده بود از
 غیب آوازی برآمد که طعام جانست هر کس که طعام داد و گو یا جان
 داد و بهتر از جان چیزی نیست این آواز را لومش رکبیش شنیده بود
 و من از شنیدم وقتی که فاخته از بیم شکره بر اج سو پناه آورد و در آنچه
 او را پناه داده و عرض او جان خود را برای شکره داد و مرتبه که
 آن را چه یافت کسی که طعام بدید آن مرتبه می باید این چنین طعام از آب
 پیدا میشود از آن سبب هیچ چیز چون آب دادن نیست و هر کس خیریت
 خود بخواد آب بپاشد بدید در بهشت بنزد او برود و بی آب هیچ چیز پیدا
 نمیشود و و ماه از آب پیدا شده است و قسمی از آب آجیات است هر چه
 نگاه دارند جانست از آب پیدا میشود هر کس که آب بدید گناها ن او
 از آب شسته گردد و این سخن را بالیک رکبیش شنیده است باز خبر
 رسید که شاتاب کنجد و چراغ و طعام و جامه را بار دیگر بگوید بیکم گفت
 درین باب قصه درینیه در میان جم و بر همین گذشته است با تو میگرم
 بشنود که وقتی در میان دریای گنگ و چون نزدیک کوه جامنه
 برین سال نام قریه بود در آن ده برهمنان عالم و عابد دیگر از زمان
 نسل و بهمان نام و بهمان صورت می بودند روزی را چه جم خود تنگ
 خود را که رنگ سیاه و چشمهای سرخ و موهای ایتاده و دندانهای
 باریک و بینی چون منقار زاغ و جامه سیاه داشت بطلب آن برهن فرستاد
 که آن برهن را طلبیده بیارد و تاکید نمود که سوای او دیگری را نخواهی آورد
 او بطلب آن برهن روان شد چون آنجا رفت کسی را که طلبیده بود
 نیارد و برهن دیگر که بصورت او بود گرفته آورد و جم از آوردن او منع کرده
 بود چون پیش جم آوردند او را پرستش و تعظیم کرد و گفت که من این را میخواهم
 باز همانجا برو کسی را که من میخواهم بیار چون این سخن را آن برهن شنید

گفت که من در آن دیده بسیار بوده ام و علم خواننده ام در اینجا دیگر نمی‌روم
 همین جا خواهم ماند جم گفت که تا مدت عمر هر کس با خرف می‌رسد او را درین جا
 نگاه داشتند نمیتوانیم و هر کس در عالم حیات عمل نیک و بد میکند با ما می‌تیم
 هر چه تو بگویی آن را بجا آورم ولیکن باز بخانه برو بر همین گفت که بگفته شما با
 بعالم جگ می‌روم اما کاری که بهترین اعمال خیرست بمن بگوئید که شما که در
 چیز را خوش میکنید جم گفت که در عالم حیات چیزی را در آن خوب است و از
 جمیع خیرات کعبه را در آن بهتر است هر کس کعبه را همیشه بدید هر چه خواهد بیاید
 ازین سبب آنجا برو و کعبه بدید هر کس در سیزدهم ماه بیا که کعبه بدید و
 کعبه بخورد و براد با می خورد و کسی که آب بدید براد برسد ازین واسطه جو
 و چاه و چشمه راست باید کرد و اگر حوض و چشمه و چاه نتواند کرد آب
 باید داد و خرگاه آب باید ساخت و اگر کسی گرسنه باشد هم آب باید داد
 و سیر را هم آب باید داد و بیکم گفت بعد از آن آن بر همین را فرستاده جم
 او رسانید و آنچه جم گفته بود آن بر همین بعل آورد و مردم دیگر را هم برین
 دشت که آن عمل بکنند و آن فرستاده جم رفت و عمل آن بر همین را جم گفت
 و جم آن فرستاده را توضیح کرده رخصت نمود بعد از آن بر همین بخلک
 گفت که جم چراغ را بسیار تعریف نموده است و گفته است که تیران از چراغ
 بسیار خشنود میشوند هر کس خواهد که تیران او نجات یابد البته چراغ را همه
 وقت بدید و هر کس بنام تیران چراغ بدید روشنی چشم او زیاد گردد و
 هر کس جواهر بدید ثواب بسیار یابد و هر کس جواهر را بخرد و بدید بر همین ناتوان
 بدید ثواب او کم نگردد و فرو شده نیز ثواب یابد و هر کس چند آنکه بخانه برین
 خرج شود بدید و آن بر همین پیر زیاد از آن خواهد ثواب هر دو هرگز کم نشود
 و این سخن را بر ما همین گفته است و هر کس جامه پوشیدن بدید او را
 بازن خود صفائی و محبت شود که جانب دیگری نپذیرد و پوششهای خوب

یا بد و صاحب جمال گرد و باز به یکدیگر تپا می گفت که ثواب دادن کنج و گنج
 در بید گفته اند با تو گفتم هر کس زن بخوابد و فرزند بهرساند بهترین ثواب است
 چه پیشتر می بود که اسی بزرگ خانواده اصیل میخیزد که با ثواب خیر کردن
 بگونی خصوصاً فضیلت زمین دادن و دادن زمین خلاصه کار خیر است
 که بر زمین برای جگ کردن بدد و لیکن دیگران چه چیز بد بدهند که برابر
 دادن زمین چتر این باشد به یکدیگر گفت که این سه چیز در خیر کردن ثواب
 یکی دارد که برادر میرساند با جمیع آرزو با اول گاو و زمین و تعلیم دانش و
 معرفت هر کس شاگرد خوب را تعلیم کند و گاو زمین خیرات نماید ثواب این
 هر سه برابر است و تعریف گاو نوعی میکنند که جمیع مرادها از گاو نزدیک است
 هر کس گاو بدد جمیع مرادها بدد و گاو و جمیع جاندارانست و تمام راحت
 میرساند هر کس خود را بکمال میخیزد میباید که گاو بدد و گاو را در دست راست
 بکند و برود و در میان گاو و در نیاید و گاو را بپانزدهم چرا که گاو خانه خیرت
 برای این در پرستش گاو هر روز سعی باید کرد و وقت طلوع آفتاب گاو
 را بنیازند و آزار ندهند و هر کسی که گاو را آزار داد گاو نوعی بچشم غضب
 بجانب او ببیند که آنکس و تمام خانواده او در محنت گرفتار شوند و خانه
 دیوتها و پیران از اندرون با سرگین گاو پاک میشود و فضیلت یکی گاو
 ازین بیشتر چه میخیزد اگر کسی پیش از طعام خوردن یک شت کاه تا یک سال
 بگاو دیگری بدد اولاد نیک و هپ و فیل خوب و دولت عظیم باید دید
 و گنابان او دور شود و از خواب بزیان زمین و جمیع مرادها باید با بخت
 پرسید که چه جنس گاوی باید داد و بچه کسان نباید داد به یکدیگر گفت
 که هر که روش و کردار او نیک نباشد و فاسد و فاسق و جرمین درود
 باشد و در کار دیوتها و پیران نباشد گاو باو نباید داد و کسی که گرسنه
 گدا باشد و فرزندان بسیار داشته باشد و روش و کردار خوراک است

باشد و بیدراند و دانش او خوب باشد اگر اینچنین کسی را ده گاو بدهد
 در آخرت هر عالمی بزرگی را که خواهد بیاید و هر کس اینچنین خیر کند در اعمال خیر
 آن بر همین شریک باشد و سبب آنست که گاو میدهند و این سه تیر اند
 اول پیر و دوم انگس که از بیم پناه بدید سوم هر کس خدمت پیر کند از جمیع گناها پاک
 شود و اگر با پیر خود تکبر کند بدنام گردد و هر کس از این سه جنس پسران
 داشته باشد او را صاحب فرزندان باید گفت و در خانه کسی که ده گاو
 باشد او را صاحب سامان توان گفت و کسی که موافق احکام بید
 آفرید کار خود را به پرستد و کسی که سخن خوب از بسیاری شنیده باشد
 و نامدار قبیله خود باشد و از خواندن علم صاحب دانش باشد و حواس خمس
 خود را از دیدن و شنیدن و خوردن ناشایسته باز دارد و بروش اعمال
 خیر خود ثابت باشد و هر کس سخن بگوید نرم و شیرین بگوید و از سبب گرسنگی
 و ترس کسی عمل بد نکند و نرم دل باشد و بر مسافران مهربان باشد و فصلکها
 نیک داشته باشد او را برت خود باید داد و آنقدر ثواب که در دادن زمین
 و گاو و بر همین خوبست همانقدر عذاب در گرفتن چیزی از بر همین است
 مال و اسباب دوزخ و فرزند بر همین نباید گرفت باز بهیچکس گفت که قصه
 نرک را چه که مال بر همین را کشیده گرفته بود و محنت کشید از بزرگان خوب
 شنیده ام پیش تو میگویم بشنو وقتی در دوار کامروم قشقه شنید
 و چاه ویرینه در زیر رخس و خاشاک پوشیده دیدند خواستند که تیر
 بکنند که آب از آنجا بکشند ناگاه چلیپا سه بزرگ را در آن چاه دیدند از آب
 فراموش کرده و رپی بر آوردن او شدند او را بر سیمانها بست هر چند زور
 کردند بر آوردن نتوانستند چون عاجز شدند پیش سرکیشان جیو آمدند و
 گفتند که درین نزدیکی چاهی است عمیق و در آن چاه چلیپا سه بزرگ افتاده
 است آن چاه را از خود پرساشته هر چند زور کردیم که او را بر آوریم نتوانیم

بر آورد چون این سخن را که شن جو شنید خود آورده آن چلیپا سه را بر آورد
و آن چلیپا سه بصورت آدمی شده بر آمد و در کمرش جویو از احوال او پرسید آن
چلیپا سه گفت که من راجه نرک هستم و هزار جگ کرده بودم بعد از آن مردی
از اطراف پرسیدند که شما خود میگویند که من راجه بودم و اعمال نیک بجا آوردم
بودم اگر راست است چرا چلیپا شده شدی او گفت که نرک نام داشتم و خیرات
بسیار داده بودم کمرش جویو فرمودند که من شنیده آم که آن راجه بزرگ
بوده و چند هزار را داده گاوی بر زمینان داده بود دیگر ام گناه چلیپا سه شد بعد
از آن نرک بگرش جویو گفت که وقتی گاوی از بر زمین گرفته در گاوان
من آمد و صباح آن گاوانا دانسته به بر زمین دیگر وادم بعد از آن بر زمین
اول که صاحب گاو بود آورده آن گاوانا شناخت و گفت که این گاوانان
نست بر زمین دوم گفت که این را راجه بمن داده است هر دو دعوی کنان
پیش من آمدند بر زمین صاحب گاو گفت که گاوم را گرفته دیگر بر زمین
وادی من با و گفتم که عوض این گاو ده هزار گاوان از من بگیر و این گاوان
تو بهمین بر زمین بده آن بر زمین گفت که مثل این گاوانی نیست
شیر این گاوشیرین است و لکن نمی زند و گوساله خود را دوست میدارد و در
دارم که شیر مادر خود گذاشته بشیر این گاوان عادت کرده است من این
گاوان را نخواهم داد و اگر تو میگیری حاکمی این را گفته رفت و با بر زمین دیگر
گفتم که تو صد هزار گاوان از من بستان و این گاوان بمن بده آن بر زمین
از روی استغنا گفت که من اول از راجه با چیزی نمی شناسم و چون
این گاوان را قبول کردم نخواهم داد بعد از آن من از بسیار و اسپه داران
و جمیع اسباب را با و عرض کردم قبول نکرد و برفت در همان وقت اجل
من رسید چون مرا پیش جم بر بندیم مرا تعظیم کرد و گفت که اعمال خیر تو
بسیار است ولیکن اندک گناهی که نادانسته از تو واقع شده است

ب

آن گناه انیست که گاو بر زمین را نادانسته بر زمین دیگر داده عذاب
آن گناه اندک خواهی کشید و عاقبت نتیجه اعمال خیر بسیار خواهی گرفت
من گفتم که اول در عذاب خواهم بود و بعد در این سخن خود را در چاه
چلیپا سه دیدم و وقت افتادن از زبان جهم شنیدم که بعد از هزار سال که
عذاب تو با آخر خواهد رسید کمرش جیو آوره ترا از چاه خواهند بر آورد من
سرنگون از آسمان افتادم ولیکن در اینچنین حالت احوال اولین
خود را فراموش نگردم و در ذکر آفریدگار بودم اکنون شما از آن گناه
خلاص ساختید بی آنکه عبادت کنم به بهشت میروم شما رضا بدیدید
بعد از آن کمرش جیو آورد و ارخصت داد و بر سنگها سن شست بهشت رفت
کمرش جیو منطی برابر مجلس خود خواند و مضمونش این بود که دانا از
چیزی نگیرد به خصوص ما از بر زمین که آن زشتکاریست اگر زری از
بر زمین نادانسته بگیرد و حال را چه نرک به بیند و ای بر حال کسی که از بر
چیزی دانسته بگیرد و ملاقات بزرگان نتیجه دارد چنانچه زانچه نرک از دیدن
کمرش جیو از آن عذاب خلاص شد و به بهشت رفت هر چه از روی شوق
بدیدند نتیجه بخشند باز جیو به شکر برید که نتیجه گاو و اردن را بگویند که در گاو داد
فائده چیست تفصیل بگویند که من از شنیدن این سخنان سیری ندادم
بهیچیکه گفتم که من درین باب قصه دیرینه باشا بگویم که در میان او و لک
که همیشه با جاکیت پسر او گذشته چون که کما شکر جگ را با تمام رسانید پیش
پسر خود رفت و گفت که من در کنار دریا رفته بودم آنجا بزرگ آفریدگار مشغول
بودم کوزه آب و هنیم و خس و گلها که بخت پرستش دیو تها جمع کرده بودم
در کنار آن فراموش کرده آمده ام تو آنجا برو و بیار چون پسر او بکنار دریا
رفت خالی برگشته آمد و گفت که میل آب آمد در آن کوزه و خس و گل هم
را به برد بعد از آن آن بر زمین گریه اعتراض شد و پسر خود گفت که روی

جمعی قایم بود ارواح به بینی بعد از آن آن پسر دستها بر سینه نهاده عرض نمود
 که شما از من خوشنودباشند و بر زمین افتاد چون پدر افتادن او بر زمین دیدار
 گشته خود پشیمان شد و محنت کشید و بهیوش شد و گفت که من چه کردم که او
 را دعای بد نمودم و تمام روز در آن محنت گذشت و شب شد پدر گریه بسیار
 کرد چنانکه جانهای او از آب دیده تر شد و بهیوش گشت چون بهیوش
 آید پسر خود را دید که بیدار صندل مالیده و چنانکه مردم از خواب بیدارند
 او را مشاهده کرد و پرسید که ای فرزند تو بقوت اعمال خود خصوصا از طاعت
 من که پدر و خالق مجازنی توام هر سه عالم را فتح کردی اکنون بطلال من باز
 آمده و وجود تو بوجود آدم میان نمی ماند و پیرا شده بعد از آن آن پسر آنچه
 در عالم قایم ارواح مشاهده نموده آمده بود پیش پدر در کیش آن گریه
 شرح داد و گفت ای پدر چون بحکم شما در شهر حرم رفتم و به مجلس او در آن
 زمین مجلس را تمام از طلا دیدم و عرض و طول آن مجلس تا چهار روز
 بود چون من با آن رفتم و مجلس او در آن مجلس گفتم بیای و جایی نشستن
 و ازین شرف که پسر شما بودم مرا پرستش کرد و من از روی آداب هسته
 از جم پریدم که حالا اینجا آمده ام هر جا بفرماید بروم چه گفتم تو نموده
 چون پدر تو بزرگ است و او گفت که روی جم به بینی گشته او قبول شد که
 تو اینجا آمدی اکنون سجانه خود برو که پدر تو اندوهناک است و هر چه از دست
 از من بخواه که بتو بدهم من گفتم که از تو آن میخواهم که مقام بزرگان
 به بینی بعد از آن پاکی خوب که بر گوش و پوتار روان بود حاضر
 ساختند و من بر آن پاکی نشسته مقام بزرگان صاحب خیر را
 دیدم انواع خانها را دیدم که در زیر زمین و بعضی در آب بود و خرمن پاک
 طعام در پایهای شیر و آبهای سرد را دیدم و از جم پریدم که اینها را چه
 کسان خواهند خورد و جم گفت که سایه شیر و روغن و اجزات خیر میکنند

نصیب ایشان است در این خانها که دیدی مقام کسانست که گا و بزین
 خوب موافق احکام بید بیدهند و گا و را بکسی باید داد که بید بخواند و عباد
 را بروش خوب بکند و گاومی که ایام گوسا لگی خود پرورده باشد یا از گشتن
 خلاص کرده باشد یا که ساله و ظروف برنجی برای او بشین بد هر آن
 گا و لگدن نباشد و پیش از آنکه بد هر سه روز روزه دارد و افطار باب
 کند و درین سه روز آن گا و را در بهین را که گا و باو خواهد داد آسود
 نگاه دارد و بعد از اودن سه روز بخیر شیر گا و چیزی نخورد هر کس این
 شرایط گا و بد چند آنکه موی برتن گا و باشد محض هر موی هزار سال
 درین خانها که بالا ذکر شد باندر هر کس نر گا و جوان و پیر و درو شاخ و آ
 و بار بردار بهمان طریق که بالا گفته شد بد بهمان نتیجه باید و گا و شاخ شکست
 نباید داد و گا و به بر یعنی باید داد که سجنای گا و تحلی تواند آورد و از احوال او
 خوب خبر دار باشد یا زراعت بکند یا بهوم بکند یا خواهد که گا و را پروردی مطلق
 داشته باشد که مادر او شیر نداشته باشد باو باید داد و یا در کسی دانش
 یافته باشد و یا بعضی جان خود گرفته باشد و یا کسی که از سیلاب بر آورد
 باشد باو باید داد و باز من از جم بریدم که اگر کسی گا و نداشته باشد
 چیزی بدد که ثواب گا و بیاید بعد از آن جم گفت که من با تو چیزی بگویم
 که گا و نداد و ثواب گا و باشد هر کس که از روغن گا و سازد و بدد ثواب
 گا و بیاید و هر کس روغن هم نداشته باشد گا و از کنجد اعتبار بکند و بدد
 ثواب گا و بیاید هر کس کنجد نداشته باشد گاومی از آب خیال بکند و بدد
 نیز همان حکم دارد و مثال این بسیار چیز جم من گفت در آنچه او گفته بود
 باشما گفتم و آن سپر گفتم که این همه مراتب نتیجه نفرین شما بود که من
 جم را دیدم و مقامات اهل خیرات را تماشا کردم و شوق خیر دادن بهر ساندیم
 جم کرد گفت که البته خیر بکنید خصوصاً گا و و هر چه من گفتم در صدق این

نیارید و این بزرگان مجلس را که می بینی همه بطفیل خیر کردن باین مرتبه رسیده
اند و هر چه باید داد از مشقت خود با مردم نیک باید داد و پیش از دادن
آن خیر شب در روز شیر گاو دروغن و جنزات و سرگین و شاشه گاو بخورد
هر کس این طریق گاو بدید ثواب خواندن جمیع بید با بید و هر کس گاو بدید
چنانچه مذکور شد بر هر از جمیع گناهان پاک شود از شیر گاو تمام آدمیان
پرورش می یابند و هر کس از نادانی گاو را دوست ندارد بدو فرج برود و هر
در خورا ستراد خود هزار گاو یا صد گاو یا پنجاه گاو یا ده گاو یا یک گاو در
کنار دریا و یا زیارت گاه خوب بر برهنه صبح بید به بهشت رود و جمیع
آرزوهای بید و گاو در معنی منزله شعاع آفتاب است چنانچه آفتاب را از
عمل بزرگ توان یافت و کونام گاو است و شعاع را هم که میگویند
چنانچه شعاع بسیار است و شعاع هم برای فائده دیگران فائده
میرساند هر کس گاو داد گو یا آفتاب است چرا که آفتاب شعاع میدهد و
گاو میدهد و هر شاگردی که برای استاد خود گاو میدهد به بهشت میرود و در
روش گاو دادن هم ثواب دارد و باز هم آن برهنه گفت که این روش
گاو دادن دانسته البته گاو بدید و شما برهنان و دیوتها آدمیان را
بزرگ میدانید منم شما را بزرگ میدانم چون جم این سخنان بن گفت بپا
جم افتادم و از روی و دواع شده زیر پای شما آمدم باز جد بیشتر برپ که شما
بن روش گاو دادن و اندکی از فضیلت گاو دادن و محنت کشیدن
را چه ترک و خلاص شدن او گفتید و من دانستم و شما فرمودید که هر کس
گاو میدهد در گو گوک یعنی عالم گاو میدود و تعریف عالم گاو را بکنید پس
گفت که درین باب داستانی که اندر از برها پرسیده بودیست و وقتی که اندر
از برها پرسید که جمعی از عالم من گذشته پیشتر میروند بزرگی ایشان زیاده از
بزرگی خلق من است ایشان گجا میروند برها گفت که گو گوک یعنی در عالم گاو

میروند باز اندر پرسید که تعریف عالم گاو بکنید که چه بزرگی دارد و چه طریق
 در آن عالم میروند و چند گاه در آنجا می باشد و گاو بسیار دادن کم و آن
 چه ثواب دارد و چیزی که ثواب او برابر دادن گاو باشد چه چیز است
 و این را هم بیان بفرمائید که از گاو کم دادن ثواب گاو بسیار باید و از
 بسیار دادن ثواب کم و بعد از گاو دادن و چنانچه باید داد بر ما گفت که
 ای اندر سخنی پرسیدی که هیچکس جز تو قابل پرسیدن آن نیست و
 و عالم بزرگ بسیار است که تو آنرا نمی بینی و آن عالمها را من می بینم
 یا زنی که از دل و جان خدمت شکر کند و بر همانانی که صاحب خدمت
 اند آن عالم را می بینند و بعضی در خواب می بینند و من فضیلت آن
 عالمها را نمیگویم بشنود که در آن عالم زمانه را دست تصرف نیست خلق
 آن عالم بر نمیخورد و آتش و بیماری در آن عالم نیست و همیشه در آن عالم
 سلامتی است و هر چه در آن عالم کار دل میخورد میسر است و این محال را بجا
 ظاهر می بینم و در آن صحرا و جنگل خوشبویست و چاه و حوض و کوه بسیار است
 و مثل آنجا هیچ جایی نیست و گاو هر چه میخواهد میخورد و هر جا میخواهد می رود
 و در آن عالم مرد متحل و صابرو دوستدار خلق و خدو شکار پر و جوان متوجه
 میروند و کسانیکه بر گزشت نخورده باشد و بر طریق نیک عمل کرده اند و دوست
 پدر و مادر را خوب میکنند و دست میگویند و بر زمین را تقطیر میکنند اگر
 گاو در زراعت ایشان افتد آزار نمیدهند و بر کس زمین دل بگذرد
 حواس را از زمین خود ساخته باشد همیشه فریب دوست و همان فردا باشد
 در آن عالم گاو میروند هم کسانیکه بازن خود اکتفا نموده بازن دیگران
 بچشم بد نبینند و کسانیکه پیروا شود آزار نرسانند و آنرا که بازن دیگران
 بچشم نیانیت نگاه میکند و بزرگان خود را آزار میرسانند همیشه دروغ میگویند
 و حمت دروغ بکنند و با بر زمین و در دستان خود دشمن باشند و مردم را بازی

و مهند و هر کس با ایشان احسانی بکنند قدر آن را ندانند و دعا باز و منگبزر بر من
 باشد آن عالم را در خواب هم خیال نتوانند کرد و خلق آن عالم صاحب
 خیرست بر ما گفت که تعریف گو گوک را با تو گفتم اکنون روشن دادی گاو
 بشنو هر کس از ز میزاش گاو بدید یا از ز یک از پیشه خود مهر ساینده باشد بدید
 در عالم گاو می رود و هر کس گاو را از ز قرار بدید در آن عالم می رود و در هزار سال
 با دیوتها در بهشت بماند و اگر بر همین گاو را از کسی بگیرد و به بر همین دیگر بدید
 او هم به گو گوک می رود و هر کس از اول تا آخر دروغ هرگز نگفته باشد و حواس خود
 را زبون ساخته گفته خیر بر همین بکند و هر چه به بر همین نباید گفت هرگز نگوید و
 آزار گاو و خیال هم روان داشته و همیشه بر گاو مهربان باشد این چنین کسی
 اگر یک گاو هم بدید ثواب هزار گاو بیاید خواه بر همین باشد خواه چتری
 اگر با وصافی که گفته شد همین باشد و یک گاو بدید ثواب پانصد گاو بیاید
 و اگر سود را نینچنین باشد و یک گاو بدید ثواب دو صد پنجاه گاو بیاید هر
 راست گوید و همیشه از عمل خیر خود با خبر باشد و خدمت پر بکند و بر این
 خلق مثل بکند و دیوتها را پست و پاکیزه روزگار باشد و منگبزر باشد چنین
 کسی اگر یک گاو بشیر دار بدید گو گوک بیاید و اگر کسی هر روز چیزی خیر میگوید با
 خواه آنک خواه بسیار و در شبانه روز یک وقت بخورد و در است گو باشد و خدمت
 پر بکند و علم دنیا و دین خود را خوب بخواند و خدمت گاو با اعتقاد بکند و از
 دیدن گاو خوشحال گردد و از ابتدای بلوغ هر روز بیاید گاو بگذراند این چنین
 کسی ثواب یک را جو و دادن گاو و طلا بسیار بیاید و هر کس از طعام خود
 اول علیحه ساخته بگاو بدید و معتقد گاو باشد در است گو باشد و کسی را
 بازی ندهد اگر یک سال با این طریق بماند گاو ناداده ثواب هزار گاو بیاید
 و هر کس تا ده سال در شبان روز یکبار بخورد و اول بخش گاو از طعام
 خود جدا سازد و گاو را دوست دارد و گاو بی به مهای یک روزه طعام

خود گرفته به بر همین بدید گویا بعد موی آن گاو گاو آن داده باشد و
 این برای بر همین گفتم اکنون از چتر می بشنو اگر پنج سال چتر می باین
 روش عمل کند همان ثواب یابد و نصف آن پس بکند پس بیاید و سراج آن
 شود و بیاید و هر کس خود را فروخته گاو بخرد و به بر همین بدید چنانکه موی بر
 بر تن آن گاو باشد بعضی هر موی هزار سال در بهشت بماند و هر کس گاو
 را بزور شمشیر از دشمن بستاند و به بر همین بدید همین حکم دارد اگر کسی را
 گاو میسر نشود که بدید از گاو بگذرد و بسازد و بدید آن گاو او را از مشکلات سخت
 بر آورده بر کنار دریای شیر بیارد و این را باید دانست که گاو را بچسب
 بدید و در چه وقت بدید و چه نوع بدید دانستن آن بسیار کاوش است
 و این را البته باید دانست اول کسی که گاو باو بدید بیاید که علم بدید
 خوانده باشد و مادر و پدر او اصیل و ساد لوح باشد و همیشه در ریستش
 آتش باشد و از گناه بترسد و بجای گاو تحمل آرد و اعتراض نشود و هر کس
 در پناه او بیاید در خور استعداد نگاهبانی او بکند و چیزی نداشته باشد
 و اگر در کسی که این همه اوصاف گفته شد نباشد ولیکن چیزی نداشته
 باشد هم گاو باید داد و کسی که برای موم بر و عن دسترس نداشته باشد
 باو گاو بدیدند یا کسی که برای پیرو است و خود بدید یا گاو بدیدند و باطل
 داشته باشد که بر شیر آن گاو برورش نماید باید داد و در وقت خوب مثل
 سنگت و اما پس در وقت گرفتن آفتاب و ماه باید داد و در موضعی که
 تیر خد باشد گاو باید داد و گاو باشد که خانه زاد باشد یا بقار برده باشد
 یا بوسیده علم یافته باشد و یا بزور شمشیر از دشمن گرفته باشد یا در وقت
 کار خیر از خانه گوسفند خود گرفته باشد و یا از سیل آب ولای بر آورده باشد و یا
 از دست شیر خلاص کرده باشد و یا از گوسالگی از جانی یافته باشد و
 پرورش او نموده باشد این جنس گاو بدید و گاو هم پاکیزه و پر زور و جوان

و نیک نصال باشد و از بدن او بوی خوش می آید باشد باید و او چنانچه
 در یابی گنگ بهترین در است گا و کیلا بهترین گا و ان است و پیش از آنکه
 گا و بدهند سه روز روزه دارد و گا و را و آنکسی را که گا و خواهد بود او آسوه
 نگاه دارد و گاوی باید که گو ساله فریب شیر خوار داشته باشد و سه روز بعد
 دادن گا و هم قوت خود را از شیر و روغن و خجرات گا و سازد هر کس با این طریق
 گا و بدد چندانکه موی بر تن گا و باشد بعضی هر موی یک سال و هشتاد
 و هر کس برای برهمن زگا و قلبه و بار بردار و کم آثار بدد ثواب ده ماده گا و
 بیاید و باز گفت که ای اندر هر کس که برهمن را و گا و را از مشکلات مثل
 شیر و زرد خلاص سازد ثواب اسمیجک بیاید و در وقت مردن و در هر
 عالمی که ارا و ه کند برود و هر کس گا و را در جنگل میچاید و قوت خود از گیاه
 و برگ خشک و سرگین گا و بکند برها گفته است که او در عالم من برود
 و اگر عالمی بهتر از عالم من خواهد بود را میسر شود باز اندر برسد که هر کس
 دانسته گا و بیگانه را کشیده بگیرد و بفروشد حال او چیست برها گفت
 که هر کس گا و از کسی برای کشتن یا فروختن یا برای دادن برهمن کشیده
 بگیرد نتیجه آن بشنو هر کس گا و بکشد یا بخورد یا در کشتن گا و راضی باشد
 چندان سال که موی بر تن گا و باشد در دوزخ باند و هر کس که گا و بیگانه کشیده
 بگیرد و بفروشد هم همین حکم دارد و هر کس گا و را بتندی از دیگری کشیده
 بگیرد و برهمن بدد آنقدر ثواب که از دادن گا و خانه زاد بیاید همان قدر
 عذاب مبتلا گردد و هر کس بعد از دادن گا و طلا بدد به هفت کرسی خود را
 از عذاب آخرت خلاص سازد و در چندان ثواب گا و دادن ثواب
 گا و داد بیاید اکنون حقیقت و چنان گویم همی که گفت که این حکایت بر
 اندر و اندر براج و سر خود و سر خود براج را چند و را چند پیش برادر خود
 چمن گفت و چمن وقتی که در جنگل می بود برهمنان گفت و برهمنان پیش

و این

را جهای دیگر گفتند و بمن اوستا و من گفت که هر کس این حکایت را
 از روی اعتقاد بداند و بشنود ثواب جگ یابد و بجایم گاو که زوال پنج
 نیست برود و این حکایت را برها گفته است باز جد نهشک رسیده که از
 شنیدن این سخنان خوب یقین من زیاده شد اکنون ترود دیگر در خاک
 من گذشته است آنرا بیان فرمائید که نتیجه برت یعنی روزه داشتن چیست
 و نذر کردن که من در نیت این عمل خیر خواهم کردن که هندوی آنرا نمیکند
 چه ثمره دارد و فائده علم خواندن چیست و پاکیزه بودن چه نتیجه میدهد و ترک
 زن و فرزند دادن چه ثواب دارد و خدمت مادر و پدر و
 استاد و پسر کردن بچه در چه میرساند بهیکم گفت که هر کس موافق احکام بیدرت
 بکند یعنی روزه دارد عالم بنیوال یابد و هر چه اراده او باشد باو میسر شود
 نتیجه علم خواندن در هر دو عالم علیه است و آنها که قرار دادند که چنین خواهم کرد
 عمل کردند دشمنان خود بر انداختند چنانچه نتیجه ای معنی آخر تو خود یافته چرا که هر چه
 قرار دادید و بر آن عمل کردید دشمنان خود را بر انداختید و به سلطنت رسید
 درین عالم نمیده ترک اعمال بد میکنند و در آخرت نجات مییابد اکنون نتیجه
 زبون کردن اجواس را ازین شرح به شنو قومی که بر جواس خمس غالب
 آمده اند بر جاسیر وند خوشحال اند و هر جا میروند وند و دشمن را می اندازند
 هر چه خواهند بی ترود بیابند و هر جا باشند باعزت میباشند و نتیجه که از عبادت
 و جگ و گرم میسر شود ایشان بصبر و قناعت می یابند و بر جواس خمس غالب
 آمدن به از سخاوت شجاعت است چرا که سخی هم گاری اعتراض میشود اما کسیکه بر جواس
 غالب آید باشد هرگز اعتراض نشود و نتیجه که از عبادت بر جواس خمس غالب آمدن باشد
 از گرم و قتی بیاید که بعد از گرم کردن سپایان نشوند و هر کس که در سخاوت
 اعتراض شود ثمره آن سخاوت را میسوزد ازین سبب بر جواس خمس غالب آمدن یاده گرم
 است و در عالم روحانیان دیده میشود کسانکه بر جواس خمس غالب آید انداخته میروند

و کسی که در تعلیم شاگردان مشقت میکشد به بهشت میرود هر کس که جاک میکند
 به برهم لوک میرود و هر کس بیدار از دولت او تاسد بیا بد به بهشت میرود اگر
 چتری بید بخواند و گرم بکند و مردانه باشد به بهشت برود و مردم شجاع خود عمل
 بکنند و خیرات نیز بکنند به بهشت برود و اگر شود در بردش خود مستقیم باشد و محبت
 بر زمین و چتری بکند به بهشت برود و مردم شجاع چند نوع اند به تفصیل از من شنید
 بعضی در جنگ سورا اند و بعضی بر دم سورا اند یعنی پاس نفس خوب و زنده اند
 و بعضی در جنگ بر دشمن و بعضی بر جواس غالب اند و بعضی درست سورا اند
 یعنی در راستی مردانه اند و بعضی در سخاوت مردانه اند و بعضی در ساوگی و
 کم آزاری مردانه اند و بعضی در قرار داد مردانه اند و بعضی در فقر ثابت
 قدم اند و بعضی در سادگی و سادگی در علم معرفت موجودات مردانه اند و
 بعضی در علم جنگ و بعضی در تقاضای و بعضی در تجرید مردانه اند و بعضی در دلجوئی
 مسافر مردانه اند و ایشان همه خوب اند و در عالم بزرگ خواهند رفت و نجات
 خواهند یافت و خواندن جمیع بید با زیارت جمیع معجزه و زیارت نگاه دیگر یک طرف
 و راستی یک طرف و درین هم تردست که خواندن بید با زیارت معجزه با
 به بزرگی راستی برسد یا نرسد و اگر نرسد هر جا که در یک پله میزان بنهند و راستی
 در پله دیگر پله راستی گران بیاید و آفتاب از راستی می تابد و آتش از راستی
 می آفرود و باد از روی راستی می وزد و مدار همه چیز بر راستی است و خشنودی
 در پیتها و پیران و برهمنان از راستی است و راست گو از همه بزرگ است بنا بر
 راستی را نباید گذاشت و رستگاری در راستی است قوت انسان در
 راستی است و سوگند راست میخورند و هر کس راست است به بهشت میرود
 و بر جواس غالب آمدن از راستی است اکنون نتیجه بر همه حج یعنی ترک
 دادن خانان بشنوم هر کس از روز تولد تا آخر عمر زن نخواهد هیچ مراد است بر
 و از گنا بان پاک شود و خصوصاً بر زمین را البته میباید که مجرد باشد بر زمین صاحب

برابر آتش است و از داند هم متیرسد و بزرگانی که در بهشت اند به طفیل نجرید فیه
 اند اکنون نتیجه خدمت مادر و پدر را بشنو که هر کس خدمت مادر و پدر و
 برادران کلان میکند هرگز زوی و دوزخ نبیند و او همیشه در بهشت است
 باز جد همشتر پسید که باز فضیلت گاو بگوید که آدمی از دادن گاو که در
 عالم خواهد یافت به سیکم گفت که ای راجه جد همشتر هیچ چیز بدادن گاو نیست
 بهر کس که گاو چنانکه گفته اند واد جمع بزرگان خود را از عذاب آخرت خلاص
 سازد و روش دادن گاو اول از بزرگان شده است این را از من
 بتفصیل بشنو که اول از همه گاو پیدا شده در راجه ماند با تاروشکل و دوان
 نمدانت و از تپه پیت برسد آنچه بر به پیت بر راجه ماند با گفت پیش
 تو میگویم که اول بر زمین را تقطیم باید داشت و در پامی او باید افتاد و بر تو
 که بالا بشخ و بسط گفته شد گاو باید داد و در محل گاو دادن پیش گاو میاید
 رفت و این سخن میاید گفت که گاو مادر من است و ز گاو پدر من بهشت
 من و خیرات من و عزت من و زمین من گاو است و ما در پامی گاو می
 افتیم این را بگوید و گاو را به بر زمین بدهد و اگر یک شب هم با گاو بسوزد
 و هر چه گاو بخورد خود نیز بخورد از جمیع گنایان پاک گردد و در وقت طلوع
 آفتاب گاو گوساله دار بدهد چون بر زمین گاو را گرفته بیرون شود صاحب گاو
 بگوید که ای گاو شما بزرگ اید و جگ از شکم شما آمده است آب حیات شتر شما
 دارید و دور کننده جمیع گنایان شما اید و ما را چنانچه مادر طفل را محافظت نماید
 نگاه دارید و هر چه خواهیم به طفیل شما میسر شود و هر گاه ازین عالم بروم شما
 مستوجب احوال من شده در عالم نجات برسانید وجود شما وجود من است
 چون شما را به بر زمین دادم گویا خود را دادم و دل من همیشه در دست شما
 باشد و خاصیت اعتراض بتوجه شما همیشه بهرمانی مبدل گردد و این
 همه را در زمان دادن گاو باید گفت و بعد از آن باید گفت که این گاو را

به برهن می‌دهم برهن در جواب بگوید که خوب بده من می‌گیرم چون برهن قبول
 کند آب برپای برهن باید انداخت و جامه پوشیدن و زهر هر چه پیش
 شود باید داد و به برهن باید گفت که این گاو را بر و بخوارگی این خوب
 طریق بکنی که گاو از بید پیدا شده است و انواع نواید از و بخلق می‌دهد
 هر کس باین طریق به تعظیم گاو را به برهن بدید برابر آنست که گویا نود و هشت
 هزار گاو داده باشد هر کس گاو بدید و یا از بیم دیگری شخصی را در سپاه خود
 نگاه دارد و یا طلا بدید هرگز محنت نکشد در بهرت که است که عبارت است
 از میان دریایی عمان و کوه برف هر کس متولد شود در عالم ماه و بس برود
 و بعد از دادن گاو سه شبان روز روزه دارد و یک شب از آن سه شب در
 میان گاو ان باشد و گاو را در روز ششمی ماه چیت بدید و هر سه روز
 روزه دارد یک روز شیر گاو بخورد و روز دیگر سرگین در روز سوم شاشه و کفنی که
 از زبان گوساله در زمان تکیدن شیر می‌ریزد بخورد و هر کس نر گاو بدید گویا روز
 و یوتها داشته باشد و هر کس دو نر گاو بدید ثواب تعلیم تمام بید بیا بدید و هر کس
 طریق گاو ان دادن را چنانکه گفته شد بداند آنهمه ثواب بیاید و هر کس
 نداند شاید و هر چه در عالم پیدا میشود بیک گاو دادن ثواب همه چیز بیاید گویا
 همه چیز داده است و از ماده گاو و دادن ثواب نر گاو و دادن زیاده است و هر کس
 این علم را نداند و بر روش خود ثابت قدم نباشد و اعتقاد برین سخنان نداشته
 باشد و کج سلیقه باشد این سخنان را با و نباید گفت چرا که در اهل عالم بعضی
 صاحب یقین اند و بعضی روش را چس دارند ولی راند که هیچ چیز اعتقاد
 ندارند این سخنان بر بهسپت راستینده را جای که گاو داده اند و عالم بزرگ
 رفته اند نامهای ایشان بشنود اول راجه اسی سیر و دوم که یک سوم نر گاو
 چهارم بهکیرت پنجم جو بناس ششم ماند با تا هفتم می‌کنند هشتم بهورد من نیم نر
 و نهم سوگک یازدهم پرور و دوازدهم میرت که ششامه اولاد او بند و بخند

پسر جیستھ ہم گاودا دہ است و نمرہ آن یافتہ و راجہ دلپ ہم گا و بسیار
 داده است و این ہمہ را کہ گفتم از گا و دادن بعالم بزرگ رسیده اند ای اج
 جد ہشتر تو ہم سلطنت بزرگ یافتہ گا و بسیار بدہ بیشم پان گفت کہ آنچه
 بہیکم تیا مہ گفت ہمہ را راجہ جد ہشتر شنید و از روی یقین بران عمل
 کردہ گا و بسیار داد بمرتبہ ماند با تا رسید و راجہ جد ہشتر جو را بگا و ان میخورد
 و آن جو را از سرگین گا و بر آوردہ طجان ساختہ میخورد و بزرگین خواب میکرد
 در میان گا و ان می بود و نام گا و ان می برود گا و ان را می ستود ازین سبب
 نجات یافت باز راجہ جد ہشتر بہیکم گفت کہ من از شنیدن نصیلت گا و
 نمیشوم باز بزرگی گا و بگویند باز بہیکم شروع در بزرگی گا و ان کرد و گفت ہر
 کہ گاوی کہ گوسالہ خود را دوست میدارد و جوان باشد و خوبہای دیگر داشتہ
 باشد اگر انچنین گا و را با پارچہ پوشیدہ بر زمین بدہ از جمیع گناہان پاک
 شود و جای کہ آفتاب ہم نتواند رفت برود و در وقت گا و دادن آب و کاه
 نباید داد و گاوی کہ شیر او خشک شدہ باشد و یا کور و انگ باشد و شاخ زن
 باشد و بہلہ یعنی نازاد باشد نباید داد کہ انچنین گا و با خوض بی آب یا نہ ہر کس
 انچنین گا و بہ زمین بدہ گو یا تشوش با و میدہد و ہر کس گا و پر غضب و
 شاخ زن و معیوب و بیمار و لاغر بدہ یا آگہ خریدہ باشد و بہای آن دادہ شد
 ہم بدہ ہیچ نمرہ آن گا و دادن نیابد و چنانکہ دریای گنگ در میان دریا ہا
 بزرگ ست گا و کپلا در میان گا و ان بزرگ ست باز جد ہشتر رسید کہ گا و ان
 در خاصیت و نفع ہمہ برابر اند انیکہ کپلا را بزرگترین گا و ان میگویند بسبب
 کہ شانس او را گفتن آید و من استعداد شنیدن دارم بہیکم گفت کہ درین باب
 قصہ دینہ شنیدہ ام با تو میگویم بشنو وقتی کہ بر جاہ و چہہ گفت کہ بر و خلق را
 بیا فرین و چہ در دل خود گفت کہ اول برای آدمیان وجہ معیشت پیدا کنم بعد
 از ان آدمیان را بیا فرمیم چنانکہ اسبیات قوت دیوتہاست و پیش از دیوتہما

پیدا شده است و دیده‌ها بآن خود شحال انداگر من اول برای آدمیان قوت پیدا
 نه کنم ایشان برای طلب قوت اوقات گذر بفرماید در آید و چنانکه طفل گرسنه
 شیر مادر بخورد ایشان از من زرق بخوابند چون وجه پر جابیت این سخن را
 بخاطر گذرانید آسجیات بسیار بخورد و از آنجا روان شد و بوی خوش از آسجیات
 از دهن او می آمد و چون از وضع زرد زبان او گاو کام و دهن پیدا شد و از آن
 کام دهن گاو بسیار بزرگ آسجیات که گیل باشد بوجود آمد و آن گاو ان شیر
 میدادند که سبب اوقات گذر خلافت شد و گو ساله بل که آن گاو ان می زایند
 و شیر از پستان گاو ان میخوردند و کفی که در زمان شیر خوردن از زبان گاو ساله
 میخفت گویا آسجیات بود و آن گفت روزی از دهن گاو ساله بر سر نهاد و بوی
 رنجیت و مهاد بوی اعتراض شده بچشم غضب که در پیشانی مهاد بویست بجا
 گاو ان دید چنانکه از شعاع آفتاب در برابر رنگ مختلف پیدا میشود و گاو ان
 نیز رنگها پیدا شد و هر گاو ای که گرسخیت در پناه ماه در آید بهمان رنگ اصلی خود
 کیلا مانند به از آن وجه پر جابیت با مهاد بوی گفت که این آسجیات است که از
 دهن گاو ساله بر سر شما رنجیت است و این پس خورده کسی نیست شما اعتراض
 نشودید که این چند چیز پاک است اول باد و آتش و طلا و جای آب مثل چاه و
 حوض و آسجیات و شیری که گویا از پستان گاو بخورد و از دهن بریزد و این
 گاو ان بشیر و روغن خود تمام خلق را خواهند پرورد شما غمخوارگی گاو ان
 بکنید و غصه را بگذارید و یک آنز گاو ان زمین گاو ان برای خود بتانید چون
 این سخن مهاد بوی از وجه شنید غضب خود را کم کرد و آن نرگاو را برای
 خوردن گاو داشت و بیری خود هم از نرگاو ساخت از آن روز نام مهاد بویست
 شد یعنی صاحب گاو ان یا صاحب حیوانات و کیلا ازین سبب بزرگ است
 که بزرگ اول خود ماند و اول از همه مخلوق شده است و برای وجه معیشت
 خلافت پیدا شده و صاحب ایشان مهاد بویست و آسجیات شیر گاو دارد

رکپلا در پناه ماه رفته بود و رکپلا پاکست و هر چه مراد خاطر باشد بگاوان است
 و هر کس گاو داد گو یا همه چیز داد و هر کس این داستان خلقت گاو را بشنود
 و بخواند از گناها ن کلجک یعنی آخر زمان پاک شود و صاحب دولت و اولاد
 و مال و گاو بسیار شود هر کس گاو داد ثواب هوم و جگ و شراره یافت و
 در ترین کرد یعنی آب بروج بزرگان داد و هر کس گاو داد گو یا جمیع مشکلات
 خود را آسان کرد و بلاهای خود را رفع نمود و هر کس گاو داد گو یا فیل و اسب و
 پارچه بسیار داد و پیرو جوان و طفل را ضعیف ساخت این همه بزرگی و مهندگی گاو
 می یابد بشیم پانین بر اچه جنبه گفت که چون جد هشر این سخنان از بهیکم شنید
 با اتفاق برادران خود گاو دادن شروع کرد و به برهمنان گفت که صد
 هزار گاو از من بگیرد و جگ بکنید و دعای نماید که سلطنت ما زیاده شود
 و او صاف ما منتشر کرد و باز بهیکم تپا مه گفت که وقتی راجه سدر سن از شش
 رکیشتر که سیاح عالم دستغنی است و خزان علم بیدست و پرومیت آن راجه
 بود پرسید که در سهر عالم چه چیز است که پاکیزه ترین همه چیز است و از نام
 گرفتن او آدمی از گناها ن پاک شود چون از شش راجه این سخنان شنید
 از اعتقاد دل بر پای گاو افتاد و فضیلت گاو بیان کردن گرفت و گفت
 که در جمیع خلایق گاو بزرگ است و از تن او بوی خوش مثل گوگل می آید نگاه
 دارند و خلق است و بیخ دولت گاو است و احسانی که گاو بکنند هرگز ضایع
 نشود و معیشت دیوتها گاو است چرا که جگ و هوم از روغن گاو می شود
 و نجش بدیوتها می رسد و صبح و شام هر گاه که هوم بکنند از روغن و شیر و
 جنات گاو میشود و مشکلات و گناه آدمی را پاک میکند و هر کس که ده گاو
 داشته باشد یک گاو بدید و هر کس صد گاو داشته باشد ده گاو بدید
 ثواب برابر است و هر همنی که صد گاو داشته باشد و یک گاو ندید اگر
 بکند و هر کس هزار گاو داشته باشد و جگ نکن با وجود که دولت بسیار

داشته باشد تعظیم او نباید کرد و هر کس گا و کپلا با گوساله و ظروف برنجی که
 در دوشیر بدوشد یا آنچه پوشیده بدید سلطنت هر دو عالم بیاید و هر کس نر گا و جوان
 که از صد گا و انتخاب کرده باشد بدید هر مرتبه که متولد شود سلطنت بیاید و در وقت
 خواب کردن نام گا و باید گرفت و چون بیدار شود هم نام گا و باید گرفت و صبح و
 شام در پای گا و بفتند و سرگین و شاشه گا و را ناپاک نداند و از دوا حراز نه کند
 و گوشت گا و نخورد و اگر خواب پریشان بیند و نام گا و بگیرد آن خواب ضرر نرساند
 و هر گاه غسل بکند سرگین گا و بر بدن ببالد و سرگین خشک کوفته که آنرا کربسی گویند
 بر دهن نشیند و جایی که گا و باشد بول و غایط نکند و آب و مین نیند از دوشیر
 گا و موم بکند و روغن گا و خیر بکند و روغن نخورد و این حکایت که گفته ام و خواهم
 بکنم و اگر گا و نداشته باشد گا و کنی بدید و وقت دادن بگوید که من
 صاحب گا و بسیار شوم و شاخهای ایشان از طلا باشد و شیر بسیار بدهد
 و از تن ایشان بوی خوش می آید باشد چنانچه جمیع دریا بدریای عمان
 ریزند گا و آن پیش من بیایند و من همیشه گا و آن را می دیده باشم و گا و
 مرا میدیده باشد و گا و آن از من و من از گا و آن باشم هر جا که گا و باشد این
 باشم و هر جا که من باشم گا و باشد هر کس شب در روز در نیک و بد این حکایت
 میگفته باشد هرگز روی مشکل نه بیند باز بشت بر او رسد پس گفت که گا و آن
 صد هزار سال عبادت کردند و آرزو نمودند که از همه بزرگ شوند و هیچ خیر و خیر
 بر او نماند و ما از گناهان پاک باشیم و هر کس بسرگین ما و شاشه ما غسل
 بکند از گناهان پاک شود و هر کس ما را بدید در گولوک برود و این آرزو که گا و آن
 کردند بر همه را قبول نمود و بگا و آن داد بعد از آن گا و آن از آن عباد نگاه
 برخاستند ازین سبب گا و آن بزرگ شدند و هر کس گا و کپلا را با گوساله کپلا
 یا آنچه پوشیده بدید بمال آفتاب رود و هر کس گا و ابرس با گوساله
 ابرس با یا آنچه پوشیده بدید در عالم ماه بود و هر کس گا و سفید با گوساله سفید یا آنچه

باید

پوشیده بدیداندر لوک یا بدوهر کس گاوسیه باگوسالسیاه بیارچه پوشیده بدید عالم
 ۶ تش بیاید هر کس گاه خاکستر رنگ باگوسال با پارچه پوشیده بدید عالم جسم یعنی
 قابض ارواح بیاید و هر کس گاوی که برنگ کف آب باشد باگوسال همچنان
 رنگ بیارچه پوشیده بدید عالم برن که صاحب آبهاست بیاید و هر کس گاوی که
 باگوسال همچنان بیارچه پوشیده بدید عالم با بیاید و هر کس گاوی که برنگ طلا یا
 گوسال آن رنگ بدید در عالم کبیر که خراشچی همان پوست برود هر کس گاوی که
 باگوسال بدید در عالم تبر لک برود و گاوی که گلوبی اوسیه باشد و خود هر رنگ که
 باشد باگوسال همچنان بیارچه پوشیده بدید در عالم پس دیوار برود و هر کس گاوی که
 کوری یا گوسال آنچنان بدید در عالم دیوتها برود و هر کس با مجمل سفید یا
 پارچه سفید گاوی باگوسال و ظروف برنجی بدید در عالم سارده بود و هر کس
 پشت و پهلوی گاوی که از مس بسازد و بر پشت گاوی نهاده و خواه از گلوبی
 گاوی بسته بدید در عالم بیروال برود هر کس زر گاوی که رنگش در برنجی مائل باشد
 و روی او سفید باشد در زمین و شاخ و سمن و برنگ مرجان باشد راه را
 نیل میگویند بر زمین بدید در عالم گنهرب و اسپر بیاید و هر کس زر گاوی که
 عنقب بزرگ داشته باشد جوهر در گلوبی اوسته بدید در پاپلی که
 مثل آفتاب باشد نمیشند و در عالم بر جا برود و هر کس گاوی بدید در بعضی هر کس
 گاوی که یک سال در بهشت بماند و هر گاه از آن عالم آمده درین عالم متولد شود
 در خانه بزرگ و اصیل متولد گردد و چون خواب کند با او سازند و پیرایه
 عورات صاحب جمال و از خنده ایشان بیدار شود باز بهشت گفت که گاوی
 شیر و روغن میدهد و گاوی در ریاسی روغن است اینچنین گاوان همیشه در خانه میباشند
 باز بهشت گفت که گاوی همیشه در پیش و پس من و راست و چپ من باشد زمین
 همیشه در گاوان باشم و هر کس اسن سخنان را شب و روز میگفته باشد از هیچ
 گنا مان پاک شود و از شکنیدن سخنان در عالمی که در او سخنانشای ملکوت

و دریا بمی شیر و لای آن دریا با از مسکه و زنگار آن دریا با از خجرات است برود
 و هر کس صد هزار گاو بدید اول دولت بسیار یابد و بعد از مردن بگوید لوک برود و ده
 کرسی از جانب پدر و ده کرسی از جانب مادر از عذاب خلاص سازد و هر کس گاو
 بدید از تشویش قابض ارواح در وقت جان کندن خلاص گردد و گاو از همه
 پاک است و محل محبت خلق است و مادر دیوتهاست هر کس گاو را دست راست
 کرده برود و گاو را بر دم خوب بدید راه قابض ارواح را بی بیم بگذرد و برابر گاو داد
 خیرات و بگذریت که گاو از شیر و روغن و موی و چرم خود بکار جگ می آید همچنین
 گاو دان را سجده میکند شبت گفت که امی را چه اندکی از فضائل گاو گفته ام
 تمام بزرگی کسی نتواند گفت به یکم گفت که چون این سخن را را چه بد ایس از
 شبت شنید گاو بسیار داد درین عالم سلطنت بزرگ راند و بعد از رفتار
 روح از بدن بعالم نجات رفت باز جدی شهر رسید که پاکتر از هر یک و بزرگتر از
 هر بزرگ چیست به یکم گفت که هر چه پاکتر از هر یک است گاو است که گاو و شیر خود
 و روغن خود خلق را می پرورد و عالم گاو بالاتر از عالم دیوتهاست و نیش گاو
 دادن آنست که در عالم بزرگ بر وند و راههای بزرگ کشل مانند باها و جویها
 و حیات و نهک و راههای دیگر از دادن گاو مرتبه بزرگ یافته اند و درین باب
 قصه ویرینه است از من بشنو وقتی در مجلس رکبشتران سکد یو بیاس پر
 خود را سجده کرده این سخن را پرسید که بزرگترین جگبا کدام جگ است و چه گاو
 باید کرد که بر مرتبه عالی برسد و جگ از چه چیز میشود بیاس گفت که تمام خلق
 را گاو می پرورد و پاکترین پاکها گاو است و این نیز شنیده ام که گاو را اول خلق
 شاخ نداشت بعد از آن گاو دان در آرزوی شاخ خدمت بر ما کردند و به ما
 برای ایشان شاخ داد و بعضی گاو دان را شاخ کج داد و بعضی را راست و
 بعضی را راست و بعضی را دراز و از آن باز گاو بزرگیهای مختلف بر آمد و شاخها
 بر آورد هر کس این چنین گاو پاک بدید در عالمی می رود که مبره درختان آن

عالم شه دست و گلهای خوشبو دارد و زمین آن عالم از جواهر و رنگ آن
عالم از طلاست و راحت جمیع هواها در همه وقت یکسان است و در
حوضهای آب آن عالم گلهای نیلوفر شکفته و در باغهای آن عالم انواع
گلهای خوشبو شکفته است و کنار دریای آن عالم جواهر است و کوهها از طلا
است و هر کس گاوان بسیار میدهد آن عالم سرود و فریاد میکند و هر چه
میاید و هرگز در هنگام دادن گاوا اعتراض نشود و گاوان که نگاهبان آنها
آفتاب است و قوت ایشان از یاد است و بزرگی و مهندگی آن گاوان بزرگ
است بیاس گفت که اینچنین گاوان نگاهبان من باشند و هر کس بزرگی
و مدح گاو میگفته باشد گاوا را بر او برساند و آزار گاوان در خیال خود
نباید گذرانید و همیشه از دل و زبان گاوا را تعظیم باید کرد و اگر کسی بر عین
کشته باشد سه شانزده شاشه گاوا را گرم بخورد و سه شانزده شیر را گرم
گرم کرده بخورد و سه شانزده باد بخورد و بعد از آن گاوا را بخورد چون آن
از سرگین گاو بر آید آن جبر اعلی ساخته بخورد آنگاه از خون بر زمین و هر گنا
که برابر خون بر زمین باشد پاک شود و وقتی که دیوتها خواستند که برگردند
غالب آید بهین روش که گفته شد و زه نگاه داشته قوت باطن بهر شاه
بردیت غالب آید و این بزرگی گاوان که گفته شد اگر بر زمین غسل کرد
در جاییکه هوم آگن هوتر میکنند در میان گاوان یا در مجلس بر پیمان بخواند
یا بشاگرد تعلیم دهد هر ادوی که خواهد بیاید چون این سخن را سکندریو از
بیاس شنید از دل و زبان خدمت گاو و بنیروز و بهیکم گفت که امی جد شتر
تو هم خدمت گاو و بکن باز جد شتر رسید که شنیده ام که دولت سالها خدمت
سرگین گاو کرده است این قصه بچه نوع بود بهیکم گفت که درین باب حکایت
ویرینیه میگویم بشنو که وقتی دولت بصورت عورت که صاحب جمال شد در میان
گاوان در آمد گاوان چون دولت را در کمال حسن دیدند پرسیدند که تو چه

و از کجا آمده و بکجا خواهد رفت که حسن تو عنایت و لطف است دولت گفت
 که من دولت امر و متنی است که دیتان را گذاشته در دیویتها آمده ام و اینک اند
 و آفتاب و ماه و بس و آتش درین را بزرگ می بینید از من است و هر کس را
 من بگذارم خان و مان او خراب شود و هر جا من باشم مال و عمل خیر همراه
 من می باشد و من اینچنین کسی هستم اکنون میخواهم که در میان شما باشم گاو
 گفتند که تو یکجا قرار نداری و نیک و بد را فرق نمی کنی اما میخواهیم که تو در میان ما
 باشی هر جا خواهی برو ما محتاج بچیزی نیستیم بعد از آن دولت گفت که مرا همه
 کس میخواهند بسبب حیثیت که شما میخواهید و این در خلق مشهور است که هر
 از خود پیش کسی برود غرت او کم گردد و چون من بار آورده خود پیش شما آمد
 محل آنست که شما قبول بکنید و مرا آد میان و دیویتها بعد از عبادت و سخت
 بسیاری یا بند و هیچکس مراد نکرده است شما البته مرا قبول بکنید گاو ان گفتند
 که ما در بزرگی تو سخن نداریم ولیکن چون یکجا قرار نداری بنا بر آن صحبت تو مایل
 نیستیم و ما را بچیزی احتیاج نیست همین وجود ما را بس است باز دولت گفت
 که اگر شما ما را قبول نخواهید کرد و غرت من در خلق کم خواهد شد و نخواهند
 که دولت در نیاه گاو ان رفت گاو ان او را بصحبت خود قبول نکردند
 شما البته بر سر عنایت آمده مرا غرت بدهید و بخدمت خود نگاه دارید
 و هر جا از وجود شما کمترین جا باست بفرمائید که انجا باشم اگر چه یقین است
 که همه چیز شما پاک است چون گاو ان این التماس از دولت شنیدند بیکدیگر
 مصلحت کردند که این دولت خود بخدمت که در خدمت ما باشد چه کار باید کرد
 بعد از آن با تفاق قرار دادند که جا بدهید و بدولت گفتند که تو در سرگین شاشه ما
 باش دولت شادمان گشت و گفت که مرا از خاک برداشته و بزرگ ساختید
 و غرت دادید اکنون در خدمت سرگین و شاشه شما خواهم بود این را
 دولت نمائند شد به یکدیگر بیشتر گفت که من بزرگی سرگین و شاشه گاو

با تو گفته ام باز فضیلت گاو بشنو بر کس گاو داد گو یا تمام جگ و هوم کرد و سبب آنکه
 بی روغن گاو جگ نمیشود و درین باب قصه ویرینه که در میان اندر و برها
 گذشته است از من بشنو وقتی که اندر و تیان را فتح کرد و پادشاه هر عالم
 شد که عبارت از آسمان و میان آسمان و زمین و زیر زمین باشد روزی
 دیوتا و گند هر ب و رکیشتران با اتفاق اندر پیش بر چهار فتنه و جمیع دیوتا
 و دختر شاه و پادشاهی موافق با خود گرفته حاضر شدند و پیش برها پسران
 رقص میگردید و گند هر ب نغمه سرائی می نمودند در نیوقت اندر برها را سجده
 کرده پرسید که از عالم دیوتا و رکیشتران عالم گاو بالا تر شده سبب چیست
 گاو ان کدام عبادت بزرگ کرده اند که از جمیع دیوتا مرتبه ایشان زیاده
 شده برها در جواب گفت که شما حقاقت گاو ندانید و بزرگی گاو ندانید
 اکنون از من بشنوید که جگ از گاو میشود و زندگانی خلق بگاو است چرا که
 ماده او شیر و روغن و جنات میدهد و نژاد زمین را می شکافد که در روز اعراب
 میکنند و در زرق خلق حاصل میشود و بنا بران زندگانی خلق و جگ بی گاو نمیشود
 و گاو هرگز دروغ نمیکوید ازین سبب از همه بالا میشود و من بایشان قوت
 داده ام و ایشان قوت بخلق میدهند گاو پاک و بزرگ است این نسبتی که
 بر روی زمین آمده اند از من بشنو که در دست جگ اندر بزرگ سلطنت هر عالم
 یافت و در زمان او آردت که ما در اندر و دیوتاهاست باین نیت که بشن از شکم او
 متولد شود در عبادت مشغول شد چون سر بھی دختر و چهار اوت را در عبادت
 دید او هم در که کیلاس رفته بعبادت مشغول شده و پانزده هزار سال آن کیلاس
 ایستاده عبادت کرد و برها گفت که من همراه دیوتا دیگر نژاد رفتم و گفته ام بری
 چه این عبادت میکنی و هر چه پر اوت است از من بخواه که ترا بدهم سر بھی گفت که مرا
 بچیزی اختیاج نیست اینکه شما بر من ملتفت شده اید بمراد خود رسیدم و چون
 او چیزی نخواست شوق من زیاده شد باز با و گفته ام که از بسیاری عبادت

دستغنی بودن تو بنایت خورشال شده ام اکنون بی طلب تو ترا براد خواهم رسانم
 گفتم که تو همیشه زنده باشی و عالم تو بر همه عالم بالا خواهد بود اکنون بعنایت من
 عالم تو بجمع عالمها شهرت خدا بد گرفت و در عالم تو مرگ و سپری و ناشائکی
 نباشد و در عالم تو باغهای بهشت و در خلق تو چنان پاکبها باشد که
 هر کس هر جا اراده داشته باشد بران پاکبها نشیند و برود و هر که اعمال حسنه
 بسیار کند دران عالم برود و گاو دان که دختران تواند بر روی زمین رفته برود
 خلق نمایند برها گفت که ای اندر بزرگی عالم گاو که پرسیده بودی با تو
 گفتم بعد ازین میباید که تعظیم گاو و بجا آری چون اگر این تعریف گاو از
 برها شنید در تعظیم و پرستش گاو و بیفزودند بهیکم گفت که ای جد شومن
 بزرگی گاو و نتیجه گاو دادن با تو گفتم هر کس این حکایت گاو ان آگویی
 و بشنود یقین او زیاده شود و هر چه بخواهد بیاید باز جد شومن پرسید که ای جد
 بزرگ بزرگی گاو بمن بسیار فرمودید و دادن گاو خاصه اهل سلطنت را مینماید
 چرا که ایشان گناه بسیار میکنند و گناه ایشان از دادن گاو وزمین
 دور میشود و شما گفته بودید که گاو و دادن وزمین دادن و طلا دادن بهترین
 خیرات است حقیقت خیرات گاو وزمین گفتید اکنون فضیلت طلا بگوئید و نیز
 گفته بودید که بعد از گاو و دادن طلا باید و دادن بزرگی طلا از کجاست و طلا چه
 چه خیریت و از کجا پیدا شده است و دیوته طلا کجاست و نتیجه خیرات طلا چیست
 و اینکه هر چه بد بدهند البته بعد از ان طلا باید داد و سبب چیست این همه را بیا
 فرمایید بهیکم گفتم که ای راجه جد شومن آنچه پرسیدی همه را من تجربه کرده ام
 از من بشنو که چون پدر من سنتم مرده من برای شراده پدر خود بد هر دو
 رفتم و گنگ که مادر من تیز در بعضی کار با مرد میگرد من بر همان خوب را
 آورده نشاندم و پایی هر یک شستم و صندل مالیدم و بعده حسن و اب انعام
 و از طعام بنده ساخته بر بالای او نهادم تا گاو در زمین دو دست با دستهای طلا

بر آمدن خوشحال شدم که پدر من پنجاه بدست خود میگردد بعد از آن تامل
کردم که در شاستر این را خوانده ام که پنجاه بدست خود میگردد بلکه پنجاه بر کلا
دایه بر زمین بایز نهاد بعد از آن پنجاه موافق احکام بید بر زمین نهادم و آن
دستها خواب شد چون شب شد پدر من و پدر کلان من در خواب خود را
نمودند و گفتند که ما از تو بسیار راضی و خوشحال شده ایم که تو عمل به احکام
بید کرده و با وجود اینکه ما دست پیش تو گذاشتیم تو پنجاه بدست ما نهادی
ما از دانش دینی تو راضی شدیم و ازین کار تو بر همان و جمیع دیوتها راضی
شدند که تو بر فرموده ایشان عمل کردی اکنون هر جا که بایز داد طلا بده و هر جا
زمین بایز داد هم طلا بده اگر تو طلا خواهی داده کسی گذشته روده کسی آینده
خود را بهشت خواهی فرستاد چون من بیدار شدم به طلا دادن محبت کردم
درین باب حکایت ویرینه از پسر ام که پسر جد گن بود یاد دارم که چون نضیب
شد و بیت و یکبار عالم را از چتر باین خالی ساخت و قتل کرد و تمام روی
زمین را فتح نمود بعد از آن اشمیده جگ کرد اگر چه از جگ کردن گناهان
پاک شد اما تر و خاطر او رفت که آیا چندین چتر باین را که من کشته ام از
گناه پاک شده ام یا نه بعد از آن رکبیش ان گفتند که از بر همان که علم بید
خوب بیدار نه باشند از آنها پرسید هر چه آنها بگویند بران عمل نمایند بعد
از آن پسر ام پیش شست و اگت و کتب رفت و از ایشان پرسید من
خون بسیار کرده ام هر بان شده عملی بفرماید که از آن عمل از گناهان پاک شوم
ایشان در جواب گفتند که ما شنیده ایم که هر کس گناه و زمین و طلا ببرد
بدر همان گناهان پاک شود و خصوص طلا دادن از همه بهتر است چنانکه
طلا فرزند آتش است شما هم طلا بیدید که هر چه مراد داشته باشید
بان مراد خواهد رسید بعد از آن بشت گفت که ای پسر حقیقت
بیدایش طلا و ثمر باد و فریاد خیرات او از من بشنو که طلا در مرتبه ماه و

آتش است و آتش دیوته منیش و بزودیوته است آفتاب و دیوته قیل
 باران و دیوته گاو میش استی است و دیوته خوک و خرس را چس است
 و دیوته گاو ان مها دیوست و دیوته سبزه ماه و زمین است و خلاصه دیوتها
 طلاست از همین واسطه دیوتها و گندرب و مار و راجس و آدمی طلا
 می پوشد و بعضی را در سر و بعضی در بازو و کلبه و بعضی در گوش می آویزند
 تا پاک شوند و از زمین و گاو و جواهر طلا بزرگ است دادن طلا ازین سبب
 خوب است که ثواب او نقصان پذیر نیست توهم طلا بد و هر کس طلا داد گویا
 جمیع دیوتها را داد و همان جمیع دیوتها آتش است و طلا از آتش پیدا
 شده است از طلا هیچ چیز بزرگ نیست بخت گفت که پیدا شدن طلا همچون
 از برهها و رگ میشران و دیگر شنیده ام با تو میگویم بشنود که چون در کوه برف
 کاخیر مها دیو و پارتی شد و ایشان یکجا شدند جمیع دیوتها جمع شده آنجا آمدند
 و مها دیو و پارتی را سجد کردند و گفتند که شما هر دو بزرگ اید و صاحب عظمت
 یکجا شده اید کسی که از هر دو شما متولد شود خواهد شد با عظمت او را چنگو زتاب خواهیم
 آورد و یقین است که اگر آسمان زمین یکجا شوند باران را نتوانند برداشت و از
 تاب بزرگی او باره خواهدیم سوخت اکنون بر ما مهربان شده چنان بکنید که از شما
 فرزندان متولد شوند و قوت شهوت خود را بقوت تحمل در خود نگاه دارید مها دیو
 این سخن را از برهها و دیوتها قبول نمود و بقوت جوگ خود نطفه را بالا کشید ازین
 قصه پارتی اعتراض شده دیوتها را دعای بد کرد که شما سعی فرزندان نداشتن
 من کردید از شما هم فرزند متولد نشود و شما هم لا اولد نمایند و آن وقت
 در میان دیوتها آتش حاضر نبود و مها دیو اگر چه نطفه را بالا کشد بودیوتی
 که با پارتی جماعت گردانچه ریخت بز زمین ریخت چون آن نطفه را زمین
 نتوانست برداشت و آتش در آمد و آتش و آن نطفه یکی نشدند و درین وقت
 تارک نام دیت جمیع دیوتها و ساوه و رگ میش غالب آمد و عبادت نگاه

تاریخ

ایشان را خراب ساخت چون دیوتها از ان دیت بسیار عاجز گشتند و از آتش
 پیش بر جا آمدند و گفتند که تارک دیت بقویت دعای شما بزرگ شده و دیوتها
 در کمیشن را آتشیش بسیار میدهند چنان بکنید که دیوتها از شر او خلاص شوند
 و غیر شما پناه امین طلافه نیست بعد از ان بر جا گفت که پیش من دیوته و دیت
 برابرست ولیکن کسیکه که ظالم است و عمل بد میکند با و ناخوش ام اگر زن رفته
 او را بکشید باز دیوتها آفتند که او بقوت دعای شما بر ما غالب است و میگوید
 که ما را هیچکس نتواند کشت او را چگونه مغلوب سازیم و از دعای پارتی در خانه
 ما هیچکدام فرزند نمی شود که او را بکشد آنگاه بر جا گفت که در ان وقت که پارتی
 برای شما دعای بدر کرده آتش حاضر خود از آتش فرزند می ستود خواهد شد و
 آن تارک دیت را به نیزه خواهد کشت و از کسی که شما را ترس بوده باشد او را نیز
 خواهد کشت و آن فرزند از آتش نخواهد شد بلکه نطفه مها دیوت است که با آتش آمیخته
 آتش آنرا در میان دریای گنگ پیدا خواهد کرد و پدر و آتش خواهد بود و ما و
 اگر گنگ لگون من تدبیر کشتن تارک دیت را بشما گفتم بزودید و آتش را پیدا
 بکنید که شما را براد خواهد رسانید بعد از ان دیوتها در طلب آتش شدند
 چند ننگ جنت آتش را نیافتند و آتش در قعر دریا که در زیر زمین است
 خواب کرده بود و آنجا نموک وطن دشت از آب آتش آنجا نتوانست
 مانده برین آمده و دید که جماع آتش راجه میگردند نموک گفت که ای دیوتها
 اگر شما طالب آتش اید آتش در قعر زمین رفته خواب میکند آنجا بروید
 من برهبری شما میکنم و آتش را مینمایم بعد از ان آن نموک در آب غوطه
 خورد و چون آتش دریافت که نموک او را نشان داده است نموک را
 دعای بدر کرد و گفت که قوی زبان شوی و ذایقه از قوت برود این دعای
 بدر کرده آتش خود را به برهمنان نه نمود و رفته در درخت پیل پنهان شد
 چون برهمنان دیدند که آتش نموک را دعای بکر و بجای دیگر رفته برهمنان

آن نموک را دعا کردند و گفتند که اگر چه از دعای آتش زبان و ذابینه تو بر طرف شد اما در آواز تو قصوری نخواهد رفت و در آواز تو حالت نغمه پیدا خواهد شد و قوم شمالی آنکه چیزی نخورند نخواهند مرد و هر چند خشک خواهد شد از باران برسات پر قوت خواهد رسید بر آمد زمین شمارانگاه خواهد شد و در تاریکی چشم شمار روشن خواهد شد و همه چیز را خواهد دید و یوتها چون این دعا برای نموک کردند باز به تجسس آتش شدند و در راه فیلی بزرگ را دیدند فیلی با ایشان گفت اگر آتش میخواهید آتش در میان درخت پیست بیاید که بنام خون آتش دید که فیلی او را نشان داده است فیلی را دعا بد کرد و گفت که زبان تو برگردد و بعد از آن آتش گریخته در درخت جهونگر پنهان شد چون یوتها دیدند که آتش فیلی را دعای بد کرده او را دعا کردند که با وجود آنکه زبان تو از گوشت خواهد شد همه چیز را بهمان زبان خواهی خورد و او که ستمسالند خواهد بود این را گفته باز در شخص آتش شدند ناگاه طوطی را دیدند و آن طوطی نشان داد که آتش درین درخت جهونگر است و یوتها آمده برگرد آن درخت ایستادند چون آتش دید که طوطی او را نشان داده است طوطی را دعای بد کرد و گفت که زبان تو هم برگردد و یوتها دیدند که آتش طوطی را دعای بد کرد او را دعا کردند که اگر چه زبان تو خواهد برگشت لیکن سخنان تو شیرین خواهد بود چون سخنان طفلان و یوتها آتش را در آن درخت دیدند و بان درخت گفتند که از تو کارهای نیک بوجود خواهد آمد و از آن باز آن درخت خانه آتش است و آتشی که آن جگ میکنند از او میگیرند چون مرتبه اول آتش در میان آب رفته خواب کرده بود آب گرم گشت هر گاه آب را از دریا بر میدارند و بر کوه و زمین می بارند و بخاری از او پیدا میشود اثر آنست چون آتش و یوتها را دید بسیار تا خویش شدند و از یوتها پرسید که بمن چه بروج و اید و چرا سر درو نیال من نهاده اید و یوتها گفتند که ما بکار

نزد شما آمده ایم آنرا بکنید و درین کار نامده شما هم هست بعد از آن آتش گفت
 که هر چه فرمایید ما بکنیم و دیوتها گفتند که تارک نام دیت ما را بسیار تشویش میدهد
 فکر گشتن کو بکنید و ما را از شر او نگاه دارید و فرزندى از خود به روشنى او
 گرمى حالت نمود پيدا کنيد چرا که ما چه را پارتهى و صا کرده است که از شما
 فرزند نشود و در آن زمان تو حاضر نبودی و ترا استعداد پيدا کردنت
 آتش قبول کرد و نزد دریای گنگ رفت و گنگ مجامعت کرد و گنگ
 از آتش حمل گرفت و آن حمل بزرگ شدن گرفت بعد از آن گنگ از
 زیاده شدن حمل بدرود مبتلا شد و بمقار گشت ناگاه یک دیت بکناره آمده
 فریاد کرد و گنگ تبرید و در او زیاده شد چنانکه از هوش رفت بعد از آن
 گنگ باتش گفت که من طاقت با این حمل ندارم و از بسیاری درمخوام
 که این حمل را بیندارم آتش گفت که تو خلق عالم را نگاه میداری این
 حمل را نیز نگاه دار چون گنگ از درد بسیار بمطاقت شد هر چند
 دیوتها و آتش او را منع کردند نمیتوانست تحمل آورد بزرگ کوه سیمیر رفت
 آن حمل را با نذاخت بعد از آن آتش از گنگ پرسید که آن حمل اگر آنقدر
 قویست رنگ و قوت او بکن که چه نوع است گنگ گفت که رنگ او بطلایمانند
 رنگى و حالت بشامی مانند تمام کوه که در آنجا حمل نهاده ام بزرگ زرشده است
 و بسیار روشن شده و بوی بدن او بوی گل نیلوفر مى ماند و تا هر جا
 روشنى او رفته زمین و کوه طلا شده است و آب و خونی که در محل زرايدند
 برآمده هر جا رفته اگر کوه و اگر زمین است همه زرشده این نشانههای فرزند
 تست که گفتم نور او نمورا آفتاب مشابهت و روی او چون ماه است چون
 این سخنان را گنگ تمام کرد و از نظر آتش غائب گشت و آتش نیز بعد
 از کار سازی دیوتها بجای خود رفت ازین سبب نام آتش بهرن گربها
 شد یعنی نطفه او طلاست و از آن روز نام زمین بس منى شد یعنی باطلا

آمیخته بعد از آن آن طفل در نیتان رام سر بزرگ شدن گرفت و شش زن
 که بیشتر آن که ایشان را که تکوان میگویند نزد آن طفل آمدند و از پستان
 از روی مهربانی شیر روان گشت و آرزو کردند که آن هر شش زن آن طفل
 را شیر بدیند بجز در این حال آن طفل شش و همن پیدا کرد و در هر همن او هر یک
 زن پستان نهاد ازین سبب نام آن طفل کمت مگو شد یعنی صاحب شش
 و همن و چون زمان که تکوان او را پرورش نمودند نام دیگر او کارنگی شد و
 چون حل نام تمام انداخته بود نام او سکنده شد یعنی حل او نام تمام افتاده
 چون در غار کوه متولد شده بود سکنده معدن نام آن کوه شد اول خلقت
 طلا اینچنین شد و طلا فرزند آتش است و برابر تمام کویوتهاست و از جمیع
 جواهر بزرگ و از هر یک پاکتر است و طلا آتش محض است این حکایت را از
 زبان برهما شنیده بودم که با خدا و یو صحبت داشته بود وقتی خدا و یو جمیع
 دیوتها و من و هر که و آتش و جمیع گها و پیدا با بصورت آدمی شده آمدند
 خدا و یو را دیدند که جگ میکنند و جگ از خدا و یو آرایش یافته بود و آن خدا و یو
 برهما هم دست و پرن و آتش هم او را نامند و میگویند که در جگ آن و یو
 یعنی خدا و یو آرزوی جگ کردن هم بصورت آدمی شده بود و اطراف نیز که آنرا
 و سا میگویند آدمی شده بودند زنان و دختران صاحب جمال و ماوران
 دیوتها نیز و ران جگ حاضر شدند چون نظر بر پهلوان زنان و دختران
 صاحب جمال افتاد و شویت بر او غلبه کرد و نطفه او بی اختیار از او جدا شد
 و بر زمین افتاد و چون نام آفتابی است از دوازده آفتاب بهره و در خاک
 بران نطفه که بر زمین ریخته بود انداخت و چون آتش جگ شعله زد بر
 آن نطفه را با آن خاک برداشته مثال روغن و آتش انداخت و هم که
 اول از وجود آن نطفه و خاک زر و نقره و مس و امثال آن پیدا شد و از طلا
 آدی پیدا شد آنچه از آن نطفه حاصل و آتش افتاد و از او بزرگ پیدا شد

آنچه بر آخگر رخیت از دانه گریا پیدا شد و آنچه در شعله و اخگر رخیت از کرب
 پیدا شد و از شعاع آن آتش میج پیدایشد و از آن خماسی و اب که
 در آتش انداخته بودند از دشت و مهشت هزار بال کهل پیدا
 شدند و از نیکه بر همان نطفه و خاکستر در آتش انداخته بود و از خاکستر
 که پیشتر آن پیدا شدند که همیشه مجرد در صحرا و جنگل میباشند و از آب
 چشم بر جا که از دود آتش رخیت اسخی کار که بسیار صاحب جلال اند
 و حکیم دیوتها اند پیدا شدند و از عرق بر جا که از گرمی آن آتش کبر
 همه پر جایت پیدا شدند و از سرخی که آنجا بود سی روز و ماه پیدا شدند
 از آتش آن بنیم هر دو کپه که پانزده روز اول ماه روشن باشد پانزده
 روز آخر ماه تاریک باشد و روز و شب و ساعت پیدا شد و از دود آن جگ
 مهشت بس پیدا شد و از شراره آن آتش تارها پیدا شدند شبست بر پر ام
 گفت که ازین سبب آتش وجود همه دیوتهاست بعد از آن بر جا گفت
 که ای دیوتها شما همه بدانید که آنچه از آن آتش جگ پیدا شده است همه
 از من است چرا که این همه از نطفه من حاصل شده است و من هموم کردم
 این همه فرزندان من اند بعد از آن تمام دیوتها دست بسته پیش بر جا اتنا
 شدند و گفتند که ما همه مخلوق تو ایم و از تو پیدا شده ایم اکنون متناقصیت
 که ازین خلقت جدا دیومم بیاید و آتش هم بیاید بعد از آن بر جا که بزرگترین فرزند
 بود و از شعله و اخگر پیدا شده بود و ما دیو گرفت و انگار که از آن پیدا شده بود
 آتش گرفت و کتب که از شعله اخگر پیدا شده بود بر جا گرفت بعد از آن هر
 تن با بر جا گفتند که چه حکم میکنید بر جا گفت که اولاد بهم رسانید از اولاد
 این هر سه کس که پیشتر آن و ما بدان بسیار پیدا شدند و از بزرگ مهشت
 فرزندان مل جویون دوم سجد یک سوم سوج چهارم او درت پنجم شکر ششم
 هفتم سون و ایشان هر مهشت را بهارگ گویند یعنی از اولاد بزرگ شکر گفت

که ای پر سر ام تو هم از اولاد ایشان پیدا شده و از انگر اهرت فرزند پیدا شد
 اول بر هشتاد دوم او بهی سوم مسی و چهارم سانت پنجم کوز ششم بروت هفتم
 سرت هشتم سد هوان این سپران انگر شدند و از کشب نیز هشت پسر شدند
 اول کات دوم دهرس سوم بران چهارم و کمانچم بهرگ ششم رجایت هفتم
 اکری هشتم بر بها که در این هشت و سه تن که از ان سده برادر متولد شدند برجات
 و عابد و متاض نیز بزرگ گشتند و تمام خلقت از ایشان پیدا شد و در دگار دیوتها
 شدند و با برها گفتند که شما دیوتها را خلق کرده اید و ما اگر چه از شما دیوتها
 از آتش و از شما ایم در معنی از شما ایم و شما از ما راضی باشید و ما در هر
 خود را نگاه خواهیم داشت و نگاه بیانی خلقت خواهیم کرد بر بها گفته ایشان
 قبول کرد و بجای خود رفت و ایشان بجای خود رفتند بخت با پر سر ام
 گفت که این قصه دیرینه چنانچه در باب جنگ عمار دیوتها شنیده بودم با تو گفتم
 و از این قصه معلوم شد که طلا فرزند آتش است و بزرگان علم بود سطر همین
 آنچه در آتش باید ریخت در طلا می نهند و هر جا که طلا نباشد به بوته گاه
 و ابه می باید نهاد و در گوشه راست هم می باید کرد و هم در آب و برت
 بر همین نیز باید کرد و قوابی که در هم آتش است همان قواب در هم اینجا است
 پس یقین شد که آتش وجود تمام دیوتهاست چرا که آتش از برها پیدا شد
 و طلا از آتش بوجود آمده هر کس طلا داد گوید تمام دیوتها را داد و عطا کنند
 طلا در عالمی می رود که در ان عالم هرگز تاریکی نیست هر گاه از ان عالم بیاید
 و درین عالم متولد شود راجه راجه که در هر کس شب خواب پریشان ببلید
 و صبح طلا بدید اثر آن خواب پریشان بدوزسد هر کس در وقت طلوع
 آفتاب طلا بدید از جمیع گناهان پاک شود هر کس در نیم روز طلا بدید هرگز
 گناه نزدیک او نیاید و هر کس در شام طلا بدید در عالم برها آتش و ماه
 و باد و هر عالمی که او را خوش بیاید بود و اگر اندر لوک را بخوابد آن روز نیز

باید

بیاید و درین عالم صاحب اوصاف حمیده گردد و هیچکس راه او نگردد و در
 عالمی که برود از آنجا افتد و هر کس در وقت طلوع آفتاب هوم در آتش کبک
 و طلا بدیده هر چه خواهد بیاید ازین سبب که طلا هم در حقیقت آتش است
 اکنون خلقت طلا و کار تکی که از آتش پیدا شده بود باشا گفته بعد
 از آن دیوتها با تفاق اندر کار تکی را سه سال از خود ساخته تا که کت
 دو تیان دیگر را برای فائده خلق و دیوتها گشتند اکنون فضیلت طلا
 دادن با تو گفته قدم طلا بدیده بهیکم گفت که چون این حکایت شبست
 با پیر سر ام گفت پیر سر ام از طلا دادن از گنا مان پاک شد و از قتل حتریان
 بی جرم گشت اکنون قصه دیگری گویم که در شهر بنارس راجه بود پورن نام
 هزار هدی و عابدی و برهنی هر چه از او سوال میکرد آن کسی میداد و در شهر
 او برهنی متقی بود سنتی که نام داز هیچکس سوال نمیکرد و در اوقات
 گذر بر بنوشه چینی داشت و اکثر اوقات عیال و اطفال او فاقه میکشند
 روزی زرش از بنیای و گرسنگی اطفال به ستینه آورده با او گفت که
 راجه این شهر اکثر مردم را خیرات میدهد چه شود اگر تو بروی و چیزی
 از راجه بیاری روزی چند اطفال آب سوگی بگذرانند سنتی که از راجه یک
 زن پیش راجه زفته دعا کرد راجه او را تعظیم و پرستش نمود و سبب
 آمدن پسر او گفت که از بنیای احوال اطفال کفایت زبون شد اگر
 راجه قدری طلا از محنت خود پیدا کرده بدد شاید و سه روز قوت اطفال
 شود بشرطیکه راجه و رانی آساکردانیده از وجه اجوره سائیدن آرد یکسخت
 طلا بهر سائیده بدهند میگویم و الا چیزی نمی ستانم راجه قبول نمود و بازن خود
 گفت تا آرد سائیده در اجوره آن یک سخت طلا به آن پیرمن داد و آن پیرمن
 او در بنجانه آورد و در ضمن خانه زمین قلعه رانی نمود و صاف ساخته آن سخت طلا را
 تخم انداخته هر روز آب میداد و قدرت آفرید کار در ایام بهار آن طلا را

زمین سبزه بر آورد و نهال شد و برگ بهرسانید و زفته زفته درخت کلان
 شد و در موسم خزان برگ طلا میسخت و در بهار شاخ و برگ نو پیدا میکند
 آن بر زمین برگ طلا را جمع ساخته خانه سخته ساخت و غله و مواشی نیز
 بهرسانید و متمول شد حاسدان از مشاهده این حال حسد برده پیش
 راجه زفته گفتند که درین شهر بر زمین مفلس ما در زاو بود و الحال دولت عظیم
 بهرسانیده صاحب مال وافر و مواشی بسیار شده خالی از علت نیست
 دزدی و دزدانشاری میکنند راجه شخص حال نماید راجه کس فرستاده آورد
 دشت آن بر زمین بحضور راجه آمده و عاگرد راجه گفت که مردم شهر متفق لفظ
 و المعنی بر فلسی و بنیوائی تو قائل اند این دولت که ترا روی نموده از کجا
 بر زمین بچنده درآمده گفت که ای راجه این همه دولت شمره خیرات تست
 بدولت خود سوار شوی و افزونی خیرات خود را مشاهده فرمائید راجه با عیان
 دولت خود سوار شده بخانه بر زمین آمده درخت طلا مشاهده نمود و از زمین
 پرسید که باعث این درخت چیست بر زمین دعای راجه کرده گفت که
 ای راجه من همان بر زمین متقی مفلس ام که این مردم التماس نمینمایند این
 درخت طلا همان یک سرخ است که راجه و روانی از مشقت حلال رسانید
 آرد بهرسانیده بمن داده بودند و من آن سرخ طلا را آورده زمین را
 صاف نموده بجای دانه و زمین انداخته بودم از قدرت آفریدگار و نیکو
 و در هم راجه آن طلا شاخ بر آورده درخت شد و در موسم خزان برگ و برگین
 و در بهار برگ و شاخ نو بر می آورد و در هم راجه سال بسال می اقرارید
 راجه از مشاهده آن درخت شکر آفریدگار تقدیم رسانیده حاسدان از سرش
 نمود و شست میگویند که در دامن طلا ثواب بسیارست مخصوص هر کس طلا از
 مشقت خود خریده بدیدار نیچنین نتیجه دارد ای جد هر شتر تو هم طلا بدقت تو
 از گنایان پاک شوی باز جد هر شتر پرسید که ای جد بزرگوار شما ابتدای

چنانچه

خلقت طلا فرمودید و ثواب طلا دادن نیز گفتید و طلا بطیفیل کار ترکی
 پیدا شد و کار ترکی صحبت کشتن تارک دیو بود و آموختارک آن قدرت
 که جمیع دیوتها را خراب کرده بود چگونه کشته شد این قصه را بیان کنید
 به سیکم تا به گفت که چون در دیوتها قوت نماند دیوتها پیش برهادر رفتند
 و بر جا گفت که پیش آتش بروید که از او فرزند می ستود خواهد شد و
 تارک را خواهد کشت و آتش با گنگا مجامعت نمود و گنگا از بیاری
 در دشمنی حل انداخت و دیوتها بان شش زن که ایشان را از کمان گیند
 گفتند که این طفل را ببر و در آن زمان نزد طفل رفتند و چون پسران طفل هم بران
 شدند آن طفل با شش دهن پتان آن شش عورت را می کید و آن
 طفل مانند آتش میافت و شش دهن و دوازده بازو و کفهای بزرگ داشت
 و در میان خواب میکرد و از برای دیدن او دیوتها مثل رودر و برها و بشن
 و آفتاب و شانزده بشوید و انسی که از آب در باد و آسمان و ماه و جمیع شای
 و دیوتهای دیگر آمدند و او را دیدند خوشحال شدند و از برای بازی کردن آن طفل
 چیزها آوردند گریه را آورد و در چسان یک خوک و بز و گاو میش آوردند و
 بران یک خروس آورد و ماه قحط را آورد و آفتاب برای آن طفل روشنی
 داد و سرهی که مادر کلان گاو ان بود ان برای او گاو ان آورد و آتش
 یک بر آورد و زمین گلهها و میوه را برای او آورد و بسوکران برای او را
 آورد و اندر یک فیل و یک شیر و یک بز و جاندار دیگر مثل سگ و سیاه گوی
 برای بازی کردن او آورد و برای خدمت او را چس بسیار جمع شدند و چون
 کار ترکی بزرگ شدن گرفت تارک دیو خبردار شده در فکر کشتن کار ترکی شد و چون
 سعی میکرد با و آزاری نمیتوانست رسانید چون کار ترکی بزرگ شد دیوتها
 پیش او آمدند و از جابلای تارک باو گفتند کار ترکی التماس دیوتها شدی سالها
 دیوتها گشته بد نیزه خود آن تارک دیت را کشت دیوتها را بجای خود نشاند

و مدار یو کار تکی را بسیار دوست میداشت اکنون قصه کار تکی با تو گفته
 و طلا که با کار تکی پیدا شد چهارم در نقصان و بزرگست بهیگم گفت که او چنان
 این را چنانچه شبست با پر سرام گفته بود با تو گفته اکنون تو طلا بدو و همه کارها
 خود را بکن باز جدی تر پرسید که اعمال هر چهار جنس خلق که بر همین وجهی
 و بیس و سودر باشد گفتید که هر کدام چه کند ثواب شراره که بروج تیران بنشیند
 گفتید این را بفرمایید بهیگم گفت ای جدی تر از جان و دل متوجه شده
 این قصه شراره را که از شنیدن آن دولت و اوصاف بسیار باید بشنود
 که تیران را هر کس تعظیم میکند و پوتها و اسپر و آدمی و گند هر ب همار هر چه
 و پشاح او را بزرگ میدانند و پریشش تیران همیشه باید کرد و شمره پریشش
 هر روز با تو میگویم بشنوا که در شب چهاردهم که آنرا پر و میگویند شراره
 بدین زن صاحب جمال که از جمیع اوصاف آراسته باشد بیاید اگر در شب
 پانزدهم که آنرا دوج گویند شراره بدید و ختر صبح بیاید و شب شانزدهم که
 آنرا تیج گویند بدید برادر بسیار یابد و در هفتدهم که چوتده میگویند شراره بدید
 جانور خرد مثل بز و میش و دولت بیاید و در شب هیزدهم که نجی گویند بدید
 نوزدهم بسیار یابد و شب نوزدهم که آنرا چیت گویند بدید طراوت پیدا کند و اگر
 در شب بیستم که آنرا ستمی گویند بدید در زراعت او برکت شود و اگر در شب یکم
 که اشعی گویند بدید سو دای او فائده کند و اگر در فوجی بدید اسب بسیار یابد
 اگر در دوشمی بدید گاو بسیار یابد و اگر در اکادوشی بدید مس و آهن در زمین و زر
 و نقره هر چه ازین جنس باشد بیاید و اگر در دواوهی بدید فرزندان که در کار
 خود قوی باشد بیاید و اگر در ترو دوشی بدید زن صاحب جمال و طلا و نقره
 بیاید و در قبیل خود بزرگ شود و اگر در چودش بکند هر کس که در خانه او فرزند
 باشد بیاید و بنا بر این منع کرده اند که در چودش سراره نکند و اگر در اواس کسند
 ثواب و نتیجه تمام روزها که گفته شد بیاید بجز آنرا پانزده روز تار یک و ای چو کس

کسند

در همه روزها شتر و اردو چنانچه اماوس به از اول ماه است همان نوع بعد از خیزش
 سراده باید داد باز جدب شتر رسید که برای تیران چه باید داد که از او آن
 چند روز مستغنی از آب و طعام باشد بیکم گفت هر چیزی که به تیران باید داد
 بزرگان گفته اند من پیش تو میگویم که اگر گنجد و برنج ساشی و جود ماش و قند
 سیاه و آب و میوه بدهند تیران یک ماه سیر میانند و هر چه برنج تیران بدند
 گنجد انداخته بدهند ماهی یا دو ماه سیر می مانند و اگر گوشت میش و بز بدند
 تا سه ماه سیر می مانند و گوشت خرگوش چهار ماه و گبوشت بز پنج ماه و گبوشت
 خوک که سه نه شکافته باشد تا شش ماه و گبوشت بزند تا هفت ماه و گبوشت
 کوبه باخته که خالها دارد تا نه ماه و گبوشت گاو دیش ده ماه و از شیر برنج که از
 گاو نخته باشد و روغن داشته باشد تا یک سال و از گوشت بز خصی که در
 زمان آب خوردن گوش او در آب تر شود تا دوازده سال سیر میانند و
 اگر گوشت گرگ بدند تا ابد آلا با و سیر و مستغنی بمانند و اگر گوشت بز برنج
 یا سبز کال ساک و شلخ بدند نیز تیران او همیشه سیر بمانند و هر کس در روز
 اماوس که مگها نخته باشد شیر و برنج بار و روغن و گوشت بز سبزه در سایه نیل
 بزنج تیران بدد چنانچه با گوشت نیل بآن برهنان بوقت خوردن بر
 ثواب آن هرگز نقصان نپذیرد و هر کس در سایه اچی بر که در گیاست
 برنج و آب و پنچ میوه و گوشت باشد آینه بدد تیران او همیشه سیر
 مستغنی بمانند باز به یکم تپانه گفت که وقتی جم یعنی قابض از روح
 شمره شتر او با می که در هر شخیر بدد تفصیل بر او چشمش بدد گفته است
 ما با تو میگویم بشنو هر کس که در شخیر که ترا شمره بدد شمره بک باید اگر
 در روغنی بدد او او خوب بیاید و هر که در شخیر مرگ شتر بدد صاحب تنگیم
 گردد و اگر در آرد بدد دشمن او برافتد و اگر در شخیر بس بدد در زراعت
 او برکت شود و اگر خردا بدد که قوت او زیاد شود و در کپه شمره بدد و

اگر در اشکیها پدید فرزندان پر زور بیاید و اگر در گها بدید در قبلیه خود بزرگ
شود و اگر در پور با مپا لگن بدید چه کس او را دوست دارند و اگر در
او ترا مپا لگن بدید او لاد بسیار شود و اگر در هست پنختر شراوه بدید
هر میبود که خواهد بیاید و اگر در چیزا بدید فرزند صاحب جمال بیاید و اگر در سوتی
بدید در سودای او برکت شود و اگر در با کما بدید فرزند ان بسیار یابد و
و اگر در انرا بدید فقیر تا با و شاه فرمانبردار او شوند و اگر در حبش شراوه
بدید صاحبی بیاید و اگر در مول بدید هرگز روی بدی در حمت بیند
و اگر در پور با کما بدید اوصاف بیاید و اگر در اترا کما بدید هرگز تفکر
نشود و اگر در ابعیت بدید در علم حکمت ماهر شود و اگر در شرون بدید در ان
عالم مرتبه بزرگ بیاید و در دینش شراوه بدید با و شاه شود و اگر در
شت به کما شراوه بدید در علم حکمت ماهر شود و اگر در پور با کما
شراوه بدید بزودیش بسیار بیاید و اگر در اترا با کما بدید بسیار یابد
و اگر در ریوتی بکند مس وزر و آهن در ای نقره و طلا بیاید و اگر در اشنی
شراوه بکند سپ بسیار بیاید و اگر در بهرنی شراوه بکند عمر دراز بیاید چون این
سخن را راجه شش بند از جم شنید بهین روش عمل کرده سلطنت بسیار
یافت باز راجه بدیش بر پیک شراوه برای برهمنان میدهند صفت
آن برهمنان بکنید که چگونه کس باشد بهیکم گفت که دو کار است یکی کما
دیو تهات مثل هوم و جگ و کار دیگر تیران است مثل شراوه
کار دیو تهات باشد در برهمن فرق نباید کرد و لیکن در کار تیران
شراوه باشد در پیشانی برهمن اختیاط باید کرد اول باید که از خانواد
اصیل باشد و نیک خصلت و عماد در میان پیری و جوانی و خوش
باشد و علم را خوب خوانده باشد و بعضی برهمنان هستند که اگر
بر طعم نبش نیند برهمنان دیگر را ناپاک سازند و برهمنی باشد

که برهمنان ناپاک را پاک کند اول از من صفت برهمن ناپاک باشند
 اول آنکه قمار بازی و دغونی و بیار بهایی بد داشته باشد و گا و بز را بچاند
 و در دیدن بدسگال باشد و در کارهای مردم آن دیده بمزدوری برود
 و سود بخورد و دغش بگوید و همه چیز مثل نمک و روغن بفروشد و بر جواز دیر
 بنشیند و حاکم او را بر جا میفرستاده باشد برود و روغن و کنجد بفروشد و غل
 باشد و باید برود و برگشتگو بکند و زن از جنس خود نخواسته باشد و اهل حرم
 و حقیق باشد و زنان را دوست باشد و بران مردم به نظر بدیده بیند و هرگز
 زار نبوشیده باشد او را باید تعلیم بکند و شکار سنگ بکن و سنگ را نگاه
 دارد و برادر بزرگ را گذاشته برادر خرد کند خدا شود و بازیگر باشد و در تخانه بود
 مردم را زیارت بکناند و چیزی بتاند این چنین برهمنی دیگر را ناپاک
 میکند هر کس با این چنین برهمنی چیزی بدیده شده آن را چسان از تیران
 کشیده بر بندد اگر برهمنی طعام شرابه را خورده یا گندک خود خواب کند کسی
 که بیوج او شرابه باشد تا یکماه در جای مکرده بماند و هر کس برهمنی که
 لوم تا را ببرد و قطرب باشد شرابه بخورد تیران او در خون باشد و هر کس
 که رشکیت خوار و سوداگر باشد او را نیز نباید داد و در خانه برهمنی که شیوه
 باشد و کتیک یازن بیوه خواسته باشد اگر باو دیدگویا هم در خاکت کرد
 باشد و هر برهمنی که روش اعمال خود گذاشته باشد باو سراده بدیده نشنا
 است و تیران او در جای مکرده برود و اگر ندانسته بدیده ثواب داد و بیکیم
 گفت که ای بد بیشتر این چند برهمنی که با تو گفته ناپاک اند با ایشان
 طعام نباید نشست و اگر برهمنی که چشم را شرابه بدیده ثواب طعام که به
 برهمن بدیدند ضایع شود و اگر برهمنی اعتراضی را بدیده ثواب طعامی که به صد
 برهمن بدید ضایع شود و اگر برهمنی مانع برص داشته باشد چشم او برهمن
 که او را ناپاک شود و هر کس طعام شرابه را دستار بسته یا سر پوشیده یا روی

بر جنوب یا کفش پوشیده بخورد بخش او چنان بپزند و هر جا که شراب بکند با کبیر
 چند قسم بر مہنی کہ گفته شدہ نظر ایشان آتجا نیفتد و باید کہ سگ نیز نگذرد
 ازین سبب در گوشہ شرابہ باید کرد و پرده نیز باید گرفت و ہر جا کہ شرابہ
 بکند کبیر بسیار باید ریخت کہ شرابہ بی غسل و کبیر ضایع است اکنون تعریف
 بر مہنان کہ باشند و دیگران را ہم پاک بکنند تفصیل بشنو بر مہنی کہ علم را خوب
 میدانتہ باشد خصوصاً علم بید و روزہ موافق احکام بید نگاہ دارد و پرورش
 در بید نشوئہ اند ثابت قام باشد و فقر ہای بید کہ در شرابہ باید خواند میدانتہ
 باشد و آنکہ شش شاستر بخواند و آنکہ بید باندا پاک است و بر مہنی را کہ در خانہ
 خود طلبیہ دختر مرثت سالہ بدہند و از و فرزند می کہ متولد شود بغایت پاکست
 و بر مہنی را کہ مادر و پدر از و راضی باشند و کرسی او پنج از جانب پدر و پنج از
 جانب مادر اصیل باشد و ہمہ کس بدانند کہ بغیر زین خود بزین دیگر نگاہ
 نکند و بید را خوب بدانند و یا تک عورت دادہ باشد و عالم درست
 گفتار و درست کردار باشد و یا معبد بسیار را زیارت کردہ باشد و یا جبک
 بسیار کردہ باشد و زود خشم نباشد و بر حواس خود غالب آمدہ باشد و
 روستا رہمہ کس باشد اینچنین بر مہنی را شرابہ باید داد کہ ثواب آن
 ہمیشہ باشد و اگر در میان بر مہنان یکد و بر مہن ہم خوب باشد با کس
 نیست بر مہنی کہ سنیا س یعنی تجرد داشته باشد و مہنی بید معلوم او شد
 باشد و بیا کرن کہ علم صحت مہنودست خوانندہ باشد و موافق حکام بید
 عبادت میکرده باشد و جوان مرد باشد و در خواندن بید بر مہن سبقت کند
 و خوب بدانند اینچنین بر مہنان یک اند و ہر کس را کہ بر بید را و را ہم پاک سازند
 بلکہ ہر جا کہ باشد تا یک کردہ خلقی اطراف را پاک سازند و اگر بر مہنانی کہ بر
 طعام شرابہ شستہ باشد و بر مہن جاہل ترین ایشان اقل نعمتہ را بردارد
 بر مہنان دیگر انا پاک گرداند می باید کہ اول نعمتہ را حالتی ایشان بردارد

و اگر این چنین بر زمینان عالم برای شراره پیدا نشوند بر زمینان اصیل را طلبند
 ولیکن معیوب نباشد مثل کوردشلی و بر همینی که درست نباشد او را در شراره
 نباید نشانند از روی محبت جهانی او باید کرد کسی را که شراره باید داد باید که
 نه دوست باشد و نه دشمن جمعی را که منع کردم اگر طعام شراره بدید گویی
 در زمین شور تخم انداخته باشد طعام شراره را در خانه یکدیگر نباید خورد
 که ثواب او مثل گاو کور که در جوی می گشته باشد در همین عالم بگیرد
 و اگر بر زمین نقص کو بدید گویا در خاک ترموم کرده باشد بر همینی که یک نفر
 کامل داشته باشد یا علم خوب خوانده باشد یا عبادت میکرده باشد
 ایشان خوب اند اما کسی که در گیان یعنی معرفت کامل باشد بهترین
 همه است و عیب بر همین را بر او نباید گفت و بر همین نیک را باید دید
 و عیب بر زمینان بدر این زبان نباید آورد و اگر صد هزار بر همین نا خوانده
 و جاهل را طعام بدید و یک بر همین عالم را پیر از این ثواب بر یاد
 از آنست باز جد بیشتر رسید که شراره اول چه کس کرده است و چه چیز باز
 غله و میوه منع است که در شراره نباید آورد و همین بگوید بیگم گفت کسی که
 اول شراره کرده است و نوعی که کرده است با تو بگویم بشنو وقتی که از پیشتر
 پسر بر باشد در خانه اتر و ماتری نام فرزندی متولد گشت و در خانه او هم
 نام فرزندی متولد گشت و از هم سری متسر نام فرزندی شد و آن سری
 هزار سال عبادت کرد و در خیرات بسیار داد و ازین عالم رفت و از مردن
 سری متسر پسر او که هم نام داشت بعد از سوختن او در محنت مفارقت فرزندی
 افتاد و روزی بخاطر او گذشت که برای پسر خود سراره بدید بعد از آن
 هفت بر همین و کمن را طلبیده طعام برای آنها تیار کرد و پایی ایشان را
 شست و بیخ شامخ را بی شک پخته با ایشان خوراند و نزد یک بر همین
 نفس داد نیز انداخته پند داد و چون این را بجا آورد بخاطر خود گذراند

که من چه کردم و این روش هرگز در علم بید نگفته اند و تا این زمان هیچکس
نگریده است درین نداشت متفکر شد که مبادا کسی دعای بد کند که این
بدعت را از پیش خود نهاد و این فکر را در دل خود آورده اتر را که از
بزرگان او بود یاد کرد و مجرب یاد کردن او اتر حاضر شد و از آنندوه مروان
پسر او را تسلی کرد و گفت ای نم این شراده اگر روی بسیار خوب شد و
ازین فعل خود پیشان مشو و میسر که این عمل را بر ما خود کرده است
و بر دل تو وارد شده که آنرا تو بعل آوردی و قصه شراده چنانکه بر ما گفته
است و خود کرده است با تو میگیریم بشنوا اول در آتش بنام آتش و راه
و برن هوم باید کرد بعد از آن بخش بش و پو که همراه پیران می باشند
جدا میباید داد بعد از آن زمین را باید ستود تا نگاه برای پیران بخش باید
داد و پیران هفت جماعت اند اول جماعت بل و دهرت و بیاتمان و بن
و باوان و مارس و جمی و همیوه و دت سان و جماعت دوم بت سوام و برج
وان و دتری بان و کرت بان و کر تو و جانان و من هرج و دیت بردان و
بکر جماعت سوم آن کریان و بیهت و بردانا و ناس مان مرس لای
میرم کرده و من سوسی و بهوت و جماعت چهارم سوح و جبری و بری
و آورده پر جا و سوم مر جا و سور جبری و جماعت پنجم سوینت و سوج و ت
و سر و دت انمان و اس و بانه و بیه و مشوری و دبه و جماعت ششم جبر
و سرسین و بویا و سکر و سو و اس و کر یا کرت و وجه و هون و دت کر یا جماعت
هفتم کسبج برج و اوین و رسموت و سکریت و سوا کرت و کب ان که بناه
السر و این جماعت تیر اند و هر وقت یک جماعت تیر میشود تا اکنون این بخش
نمک که در سراده منع است از من بشنو که دوم در پنج پیرمده که از شالی زبون
مضایح شده بر آید و نخورد و آننوزده نیز منع است که در شراده نباید داد و از
سبزهای سیر و پیاز و درخت سوا و خنجا و دیوار و کود و زردک منع است و گوشت

شوک که سم او شکافته است منع است مگر خوشی که سم او شکان نداشته باشد
 رواست که برای شراده بکشند بشراده بکار می آید و پیل دراز و کلوخی
 و با بزرگ و بست باکی و کمانوری و دانه تر شده که از و سبزی ظاهر شده باشد
 نیز منع است و نمک علیحدّه از طعام و میوه جامن نیز منع است و جامی شراده
 عطسه نباید زد و دیدن سنگ در وقت شراده بسیار بدست چرا که
 هر جا سنگ باشد پیران نمی آیند و چند مال و خاکروب را نیز نزدیک
 نگذارند و کسی را که مادر و پدر او در کفوب را بر با شند و مصاحب متان و
 خونیان باشد آنرا نیز نزدیک آمدن ندهند بعد از آن اتر این سخن
 را با تم گفته در مجلس بر چهارفت باز به یکم پیامه گفت که چون تم سخن
 شراده را از اتر بشنید مقید شده شراده کرد و از شراده کردن او
 رگمیشران دیگر هم شراده کردند و شراده کردن بسیار خوب است و
 ترین کردن نیز خوب است و آب ترین را برای آن میدهند که چون پیران
 طعام میخواسته باشد که بخورد نشه میگردند پس نشه ط آب دادن هر وقت
 و چون پیران طعام خوردند امتلا شد و پیش ماه رفتند که برای هضم طعام
 علاج بکنند ماه گفت که پیش بر چهار برید که علاج امتلا او خوب میداند بعد
 از آن دیوتها و پیران پیش بر چهار رفتند و گفتند که ما را طعام هضم نمیشود
 علاج با بکنند بعد از آن بر ما گفت که این آتش که در پهلو می نشسته است
 علاج شما خواهد کرد و بعد از آن آتش گفت که شما از شراده خود برای من هم
 چیزی بخش رسانید من باشما خواهم بود و طعام شما هضم خواهم کرد از آن
 باز است که در اول شراده در آتش هوم میکنند و فائده دیگر آن است
 که هر جا آتش باشد جن و راجس نیابند بعد از طعام شراده خوانیدن با پیران
 سه نیند به پند اول بنام پدر خود و دوم بنام پدر کلان خود و سوم بنام پدر
 پدر کلان خود و در شراده بید میباید خواند و زنی که حایض و گوش گسسته

یا بریده گوش و از خانه شوهری باراده خود برآمده بشوهر بگیرد و با
 مکر از کفو خود نخواسته باشد نزدیک شراره نباید برود این روش شراره گفتیم
 اکنون طریقت ترین بشنو و دریا رفته بعد از غسل کردن بهر دوست خود
 بروح پدر خود آب بدهد بعد از آن بروح پدر کلان و بعد از آن به پدر پدر کلان
 بعد از آن از جانب والده نیز بهین روش ترین باید کرد بعد از آن
 بروح برادران و خویشان و دوستان و هر کس که برزده او حق داشته باشد
 بدهد و شراره را نیز در راه روزا ماوس باید داد هر کس اینچنین شراره بکند
 توست باه و عمر و دولت او زیاد شود و با این روش شراره بهها و جمیع کیش
 دیگر هم کرده اند بهیکم تپامه گفت که امی جد هشتاد و امی بزرگ کوروان من
 طریق پیدا شدن شراره چنانچه از بزرگان شنیده بودم همه را با تو گفتیم و
 چه گویم باز جد هشتاد رسید که اگر بر من صلاح روزه دار باش و حقیقت
 صلاح و نیکی او معلوم شود و خواهد که آن بر من را طعام بخورد بعد از خوردن
 طعام روزه آن بر من میانایانه بهیکم گفت که اگر موافق احکام بید بخورد
 روزه او بجال خود بماند و اگر آن روش را احتیاط نکند روزه او بشکند
 باز جد هشتاد رسید که ریاضت که میانند همین گرسنه ماندن یعنی روزه
 داشتن است یا چیزی دیگر بهیکم تپامه گفت که روزه پانزده روز و یک
 داشتن را که مردم ریاضت می نامند این ریاضت نیست بلکه خود را
 در عذاب انداختن است و ریاضت در گرم و سخاوت و ترک آرزوست
 نه در گرسنگی مردن و هر کس علم بید همیشه بخورد گویا همیشه روزه میدارد
 و مجرد است و ثواب جمیع نیکو میاید بهیکم گفت که هر کس در شبانه روز در
 مرتبه بخورد و ثواب روزه داشتن بیاید و هر کس با زن خود در محل امیدوار
 فرزندان جمع کند ثواب تجرید بیاید و هر کس راست میگوید گویا همیشه
 گرم میکند و اگر کسی بروح پیران یا به نیت پیران و دیوتها جان داری را

بکش و گشت آن بخورد گو یا گشت نخورده است و هر کس روز خواب نمیکند
 و شب می خوابد ثواب بیداری همیشه باید و هر کس اول امیدواران خود
 را یا مسافر را و غریب را طعام داده میخورد گو یا آسجیات است که میخورد و هر
 کس فقیری طعام بدد و خود بخورد گو یا همیشه هیچ نمیخورد و هر کس بعد از
 طعام خوردن اهل خانه و خدمتکاران و وابستگانی خود طعام داده میخورد
 گو یا هر روز جگ میکند هر کس باین روش زندگانی میکند او درین عالم
 اولاد بسیار یاد و دران عالم از جمیع پادشاهان و گناهان پاک شود باز چشم
 پر سید که این همه فرمودید اما تعریف بر همین که باو بدید و حالت بر همین که
 بگیرد میان بکنید بیکم تا ما که گفت که هر کس از وجه حلال بدد باید گرفت
 و از وجه حرام گرفتن بسیار بدست درین باب قصه درینیه که در میان است
 رکه از دکتب و بشت و بسوا متر و بهر دواج و گوتم و جگر گن و زن بشت
 که از دقتی نام داشت در میان راجه بر کماورت گذشته است از من بشنید
 وقتی این هفت رکه و از دقتی و کینز ایشان که در لاناام و شوهر آن کینز
 پس کما نام سیاحی میکردند و تیرتهای روزی زمین را زیارت می نمودند و
 آنجا یک سال قحط رخسار چنان نایافت که مردم بسیار از گرسنگی می مردند
 و قحطی بسنت نام راجه جگ کرده بود و میسر خود را به برهمنان و چنان داده بود
 در آنوقت آن پسر مردوان رکه ایشان گفت که این پسر سچسای است
 و ما را بخشیده است ما او را پنجه میخوردیم بعد از آن او را در یک انداخته شروع
 در خپتن کردند و گفتند که نوعی بکنم که ازین قحط جان ببریم درین میان گذر راجه
 بر کماورت بسر وقت ایشان افتاد و دید که رکه ایشان آدم مرده را در دیک انداخته
 می نهد بعد از آن راجه بر کماورت بایشان گفت که هر چه دل شما میخواهد ببرد نام شما
 جدا جدا میدهم هزار خچر دهنده و در هزار گاو پر زور و هزار گاو شیر آور و صد قره
 آبادان و غله از هر قسم بسیار و جوهر تابدار بشما میدهم شما ترک این آدمی خوردن نکنید

رکبشتران گفته اند که امی راجه آنچه احکام بدینیت زهرست باشد آ میخند و درین
 را شما میدارید و این را دیده و دانسته چون تکلیف میکند و بار بهمان فریضه
 نیکی و عمل خیریم و زمین وجود خود را بقوت قلبه عبادت قابل زراعت ساخته
 در روی تخم عبادت کاشته ایم اگر از شما چیزی ستانیم همه را برابر داده باشیم و
 چنانچه آتش خش صحرا را بسوزد سوخته باشیم اکنون شما و خیرات شما سلامت
 باشد هر کس از شما چیزی بخوابد بدهید و این را گفته آن مرده را نیم خسته
 گذاشته بچکل دیگر روان شدند بعد از آن راجه و کلای خود را طلبید گفت
 که در جنگلی که ایشان رفته اند شما رفته در میوه گور طلا انداخته بدهید و طلا
 راجه در آن جنگل رفته روز اول گور خالی را بان رکبشتران دادند روز
 دوم طلا انداخته بردند بعد از آن اتر رکبشتر که یکی از آن هفت تن بودند
 که امروز گور را وزن دارند معلوم میشود که طلا در میان انداخته اند اگر با این
 طلا را بگیریم در آن عالم بعد از آن بتلا گویم هر کسی که فائده آخرت خود بخوابد
 این میوه اختیار نخواهد کرد بشت می گفت که اگر صد هزار توبه طلا بدهند
 ما را زیان دارد بعد از آن کشب گفت که هر چه در عالم از جنس زر و نقره و طلا
 و سب و فیل و جمیع عورات و جواهر بلکه سلطنت روی زمین را بدست
 ازین جهت ترک همه چیز دادن مناسبست بهر دوای گفت که چنانچه شاخ
 گوزن از روز تولد تا روز مردن زیاده میشود و می رود حص آدمی نیز
 روز بروز زیاده میگردد گوتم گفت آن چیز که آدمست که ما را مستغنی سازد
 ما برای چه بگیریم بشواتر گفت که اگر آدمی را یک روزه قوت میسر میشود همان
 ساعت آرزو برای روز دیگر مثل تیر بر دل او میرسد جدوگن گفت که خزینه
 ما عبادت ماست اگر زرا شما بگیریم در آن خزینه نقصان شود و از ندهی
 گفت جمع کردن خزینه عبادت پیش ما به از جمعیت مال است کند لاکنیک
 گفت که مردم فدوار از روز و راهن چنان است که ضعیف و لاعلم از

بسی

قوی میسرید همچنان ما از ان زرد میسریم پس سکها غلام گفت که پیش بر من
 برابر عمل خیر پنج دولت نیست و این را بر منان خوب میداند و از برای
 دانستن همین سخن با خدمت بر منان اختیار کردیم ما را با مال مردم چه کار
 بعد از ان تمام رکمان بیکبار بود کلامی را که گفتند که صاحب شما را
 خیر باشد ما این فرد را نخواهیم گرفت بعد از ان بجنگل دیگر رفتند و
 و کلامی را که صدور حال را بر آید گفته اند و راجه اعتراض شده در
 محل رفت و آتش افروخت و هوم کرد و از ان آتش هوم عورتی در کما
 زشتی پیدا شد و راجه آن عورت راجات و بانای نام نهاد و آن عورت
 دست بسته پیش راجه ایستاد گفت که مرا چه کار باید کرد که بکنم راجه
 گفت که نام آن هفت رکه که دارند همتی و کینز و غلام را بیکبار
 در دل خود آورده بخور و هر جا خواهی برو بعد از ان آن عورت گمانی که
 رکبیشتر ان بودند بصورت راکستی بر آمده رفت و آن رکبیشتر ان در جنگل
 که می بودند از پنج گیاه و برگ درخت قوت خود می ساختند و زین قوت
 اندر بصورت سنیا سی شده آید ایشان سنیا سی را فریب دیدند و گنگ
 با خود وارد وزنی راکستی را نیز دیدند از ندهمتی بار رکبیشتر ان گفت که
 چنانکه این شخص فریب است شامم گاهی فریب خواهد شد رشت گفت که
 چنانچه ما صبح و شام در فکر هوم کردن هستیم او نیست بنا بر ان فریب است
 بستوانتر گفت که ما را غم حفظ علم پیدا می باشد و او را نیت ازین سبب
 مثل سنگ خود فریب است جد کن گفت که اگر ما را چیزی میسر میشود آن را
 به تشویش و احتیاط می برم و او هر جا که نخته و تیار یافت میخورد ازین جهت
 فریب است کتب گفت چنانکه یا بر ان ما برای خوردن برده برده میگویند
 او چیزی از هیچ کس نمی طلبد چرا فریب نباشد بهر دوایج گفت که خانه زور زکاران
 و فرزند را گذاشته تجرید اختیار کردیم و اندوه آن داریم که چه حال داشته باشند

امم میچس را نگذاشته است ازین سبب نریه میگرد گوتم گفت که چنانچه ما سه ساله
 پیش ششای آن بودیم او ندارد و چو لاغرا باشد بعد از آن آن سنیاسی آمده است
 بوس رکبیشان کرد و با تفاق ایشان در جنگل باج و برگ گیاه و میوه
 درخت قناعت کرده می بود ناگاه بر کنار حوض که از هر چهار طرف به زمین
 آراسته بودند و گلهای نیلوفر و جانوران آبی بسیار داشت و یک گذر داشت
 رسیدند خواستند که بیج نیلوفر بر آورده رزق خود سازند دیدند که بر کنار آن
 حوض عورتی را کنی نشسته است چون او را در کمال بد شکلی درشتی دیدند
 دانستند که آن را کنی است از او پرسیدند که چه کسی و چه نام داری و از کجایی
 و این جای چه میکنی را کنی گفت که شمارا به تحقیق احوال چه کار است من نگاهبان
 این حوض ام بعد از آن رکبیشان گفتند ما همه گرسنه ایم اگر تو حکم کنی
 بیج گل ازین حوض بر آورده بخوریم را کنی گفت که هر چه می گوید میکنید
 رفته بیج و گل ازین حوض بخورید ایشان گفتند که منت داریم بفرمایید را کنی
 گفت که شایگان یگان نام خود علیحده بمن بگوئید و درین حوض در آید
 بعد آن آتر دانست که این را کنی است از برای خوردن ما آمده است از
 روی گرسنگی با او گفت که بیج شب نیست که من سه مرتبه بید نمی خورم
 نام من ازین بدان عرض او آن بود که کم نام خود بگوئید چنان بگوئید که
 او لغت معنی نام اینچنین می بر آید که در هندی شب را میگویند راتر
 یعنی شب مقصود آنست که درین لفظ راتر است چون راز از راتر دور
 کند راتر می ماند بعد از آن را کنی گفت که نام را نفهمیدم شما در آید
 بشت گفت که من بر سینه منم یعنی صاحب قرتم و بس مسم یعنی خلق
 و در حکم من است و به شها هم در خانه می باشم چون از هر کدام یگان حرف
 بگیزید بشت میشود را کنی گفت که نام شمارا بگوئید نتوانست گرفت شما هم
 درون بروید بعد از آن کتب گفت که من سپنجا بداننده قبلیه صیل اعم نگاهبان
 است

خس دایه هم در هندوی اصالت راکش گویند خس دایه راکش میگونی یعنی
 پسر کشب و رنگ من بگل بسی تلم میانند که آنرا ککش گویند از همین نام من بر آید
 چون راکشی این را شنید گفت که این نام هم خاطر نشان من نمیشود شما
 هم درون بروید بعد از آن گوتم گفت چون من متولد شدم غضب من
 به طفیل گاو دور کردند در هندوی گو گاو را میگونی و تم غضب را می گویند
 ازین گوتم می بر آید راکشی گفت نام تو هم در دل من نمی نشیند تو هم در درون
 برو بعد از آن بهر دواج گفت که من زن دوزخند و قبیله خود از روی راستی
 می پروم ازین نام من بدان در هندوی بهر پروم زن را گویند او دواج
 راستی را گویند ازین بهر دواج می بر آید باز راکشی گفت که این نام هم در خاطر
 من نیامد تو هم درون برو بعد از آن بهر دواج گفت که بس یعنی تمام دیوتها
 متر یعنی دوست من اند نام من ازین معلوم بکن باز راکشی گفت
 که این نام را هم ندانستم تو هم درون برو بعد از آن چه گن گفت که من
 جگ گننده ام که آن جگ از گنا بان پاک کند روز خواب نیکتر نام
 من ازین بدان در هندوی چه جگ را گویند و گن آتش را میگونی یعنی
 جگ در آتش میگنم باز راکشی گفت که این نام نیز نمانده ماند تو هم
 درون برو بعد از آن از ندهتی گفت که روزی من شوهر خود را گرفت
 سیگروم نام من ازین بدان در هندوی روز ندهتا اطراف گرفتن را گویند
 باز راکشی گفت که باین نام هم بی بزوم تو هم برو بعد از آن کنلا کنیزک گفت
 که رخساره رومی من ندارم نام من ازین بدان در هندوی کنلا رخساره
 را میگونی باز آن زن راکشی نصیحت او را نیز گفت که تو هم در آب برو
 باز پس سکها غلام گفت که جمیع حیوانات را دوست ام از همین نام من بدان
 در هندوی پس حیوان را گویند و سکها دوست را میگونی باز آن زن
 راکشی در نصیحت عا جز آمد گفت تو هم برو بعد از آن سنیا سی فرجه

که سگ دشت گفت که مثل دیگر مردم نام خود را نمیتوانم گفتا لیکن نام من
دوست دارنده سگ است بعد از آن آن زن را کسنی گفت که فهمیدم
ولیکن ندانستم که دوست دار سگ اید یا دوست دوست داران سگ یک
مرتبه دیگر بیان فرمایید سنیا سی سگ دار گفت که یک مرتبه نام خود را بگو
گفتم نه فهمیدی و کمال عجز داری باین چوب ترا خواهم گشت بعد از آن
آن سنیا سی آن چوب را بر سرش زد و آن زن افتاد و خاکستر شد
بعد از آن آن سنیا سی آن چوب را که آن زن را کسنی را کشته بود بر
زمین نهاد و خود بر بالای سیدھی بنشست بعد از آن که بیشتر آن در چوب
در آمده و بر آوردن گلهای نیلوفر و بنجای او برای قوت خود مشغول
شدند و هر کس چند آنکه خواست از حوض بر آورد و در کنار حوض نهادند
و خود به ترین مشغول شدند و چون از ترین فارغ شدند
و برگشتار حوض آمدند نشانی از آن گلهای نیلوفر با که از حوض
بر آورده بر کنار نهاده بودند نیامدند از غایت گرسنگی گفتند که که را
نام بر این قوت ما را برده است و بر یکدیگر بدگمان شدند و گفتند که ما
همه سوگند بخوریم تا تسلی یکدیگر شود و همه از گرسنگی بسیار عاجز آمده بر
سوگند خوردن مشغول شدند اول آنرا گفت که هر کس این بیدانته
کرده باشد گاد را با پای خود زده و رو بافتاب بول کند بنشست گفت که
هر کس که این کار کرده باشد گویا بید بخوانده است و سگ را همراه گرفته
باشد و سنیا سی شده هر چه دل او خواهد کرده باشد و هر کس در نیایه
او آمده باشد او را کشته باشد و هر چه خود خورد خورده باشد و از اهل
ظلم و فساد چیزی خواسته باشد کسب گفت که هر کس این بی مروتی کرده باشد
او سوگند اگر چه چیز با بوره باشد و هر چه خود را فروخته باشد و در امانت کسی خیانت
کرده باشد و گواهی دروغ داده باشد و برای خوردن خود جانور را

کشته باشد و در خود بی مصرف فرج کرده باشد و در روز بازن خود مجامعت
 کرده باشد بهر دراج گفت که هر کس که این کار کرده باشد بزرگ فرزندان
 و قبیل خود و بر کا و نامه بان گردد و در جنتش علم بر بر همین دیگر غالب آمده باشد
 و پیش او ستادگتا خانه و بلند تر از او ستاد خوانده باشد و هموم کرده باشد
 چه گن گفت که هر کس این گلهها و بجیا گرفته باشد او در آب بول کرده باشد
 و دشمن گا و باشد و در وقتی که امید واری حمل باشد بازن خود مجامعت
 کرده باشد و از برادران و خویشان دور بوده غیبت ایشان بگیرد باشد
 و زیان جوی ایشان باشد گوتم گفت که هر کس با این بدویان متی راضی
 شده باشد علم سید که خوانده باشد فراموش کند و از پرستش آتش
 بازماند و سوختن با فروشد و در دمی که یک جا باشد بر همین شده در آن
 و همه ساکن شود و بر همین شده کتیک نگاه دارد بشوایمتر گفت که هر کس این
 سید بانمتی کرده باشد فرزند بسیار داشته باشد و در زمان مردن او یکی هم حاضر
 نشود از رندی گفت که هر کس این چنین بی مروتی کرده مادر شوهر خود
 را دشنام داده باشد و شوهر خود را ناراضی دارد و طماهای خوب بچته
 چرب و شیرین را اول خود بخورد و با وجودیکه دولت و در خانه داشته باشد
 همه از خانه بگیران بخورد و نزدیک شوهر خود زرفته فرزند بزیاد کند لاکتیک
 گفت که هر کس این نجیاد گل نیلوفر گرفته باشد همیشه دروغ گو شود
 و با زنان برادران شوهر خود جنگی باشد و اول چیزی گرفته و ختر خود بشوید
 و خود بچته خود خورده باشد و تا باشد کتیز باشد و برگ بد بسیر و پس سکا
 غلام گفت که هر کس این کار کرده باشد غلام دیگری شود و اولاد او نیز غلام باشد
 و قلمی هیچ دیوت را عزیز ندارد و بعد از آن سنیا سی سنگ دوست گفت که هر کس
 این کار کرده باشد و ختر خود را بر بر همین که در سنگ بهترین بر همان باشد
 و بید را خوب بخواند باشد و عا بد باشد و خود نیز عالم بید باشد

خصوصاً اترین بیدرا خوب بداند بعد از آن رکبیشتران گفتند که این خود آرزو
 بر همان ست که تو در سوگند یاد کردی معلوم شد که این چیز را را تو گرفته و بعد
 از آن سنیاسی سگ دوست گفت که این چنین ست این همه را
 من فرودیدن پنهان ساخته ام و شمار می آموزم که چه کار خواهد کرد و من
 برای نگاهبانی شما آمده بودم که راجه برای بلاک شماران را گستی را
 فرستاده بود که شمار را بخورد و من اندر ام بجهت دفع منفرت شما آمده ام
 را گستی را سوختم اکنون از سبب دیانت و قناعت خود عالمهای بزرگ
 یافتند وقت ست که در آن عالمهای خود پرورد و ریخا چه میکنند بعد
 از آن آن همه رکبیشتران و ارنایهتی و کینز و غلام با اتفاق اندر بهشت
 رفتند به یکم تمامه گفت که ای جد هر شتر رکبیشتران چندان محنت گرنگی
 کشید و شیده قناعت را از دست نداد و از هیچ کس چیزی نگرفتند
 و دیانت نگاه داشتند ازین سبب به بهشت رفتند ازین واسطه ترک
 حرص و طمع باید کرد و هر کس این داستان را بشنود و بخواهد راحت یابد
 و هرگز مشکلی پیش او نیاید و صاحب اوصاف حمیده گردد و آخرت او
 آراسته شود باز به یکم تمامه گفت که یک داستان دیرینه دیگر درین باب
 از من بشنود و وقتی که تمام رکمه و راج رکمه متوجه زیارت معبد شدند و
 با یکدیگر قرار دادند که تمام روی زمین را بایده گشت و هر جا زیارت گاه
 و معابد باشد زیارت باید کرد و آسامی رکبیشتران که متفق روان شدند
 انیست اول شکر و انگرد کشب و نارد و به بهشت و بهرگ و بهشت و گوتم
 و بشوا متر و جگر کن و کالو و استیک و بهر دواج و از ندهتی و پاک گیت و از قسم
 راج رکمه اول پلست و نمک و انبریک و حجات نارد و سیر اندر را پیشوا
 کرده روان شدند سر جا معبدی و زیارت گاهی بود زیارت کرده می گشتند
 چون تمام تیرتار زیارت کردند و از گنابان پاک شدند بر برهم سر رسیدند

در آن چاعت از قوت عبادت مثل آتش روشن بودند در آن عوض برپ
 می غسل کردند بعد از غسل کردن یکی متوجه بر آوردن گل نیلوفر شد
 یکی نخ آنرا برای خوردن خود می بر آورد در آن میان کشب گلی که بهترین
 گلهما بود جدا ساخت و در کناره نهاد کسی آن گل را دزدیده برو بعد از آن
 کشب گفت که گل ما را بدید که دزدی خوب نیست خصوص در باران خود
 باز کشب گفت که من شنیده ام که زمانه خواهد آمد که در آن زمانه فساد بر اعمال
 خیر غالب خواهد آمد ازین سبب ازین گل دزدیدن معلوم میشود که آن زمانه
 نزدیک رسیده و پیش از آنکه آن زمانه برسد من بهشت میروم و باز
 گفت که من شنیده ام که زمانه خواهد آمد که بر منان بیدار پیش کسی که
 نباید خواند باواز بلند خوانند و حکام روش اعمال خیر گذاشته باره
 خود و بهوای نفس عمل خواهند کرد و قوی بر ضعیف ستم خواهد کرد و بر اسباب
 وزمین او متصرف خواهد شد و مناسب ما مردم اهل عبادت نیست که آن
 زمانه را به بینیم اکنون گل نیلوفر ما را بدید که من بهشت میروم بعد
 از آن رکبیشرا ان گفتند که ما گل شمارا گرفته ایم بر ما تممت نه کنیده و هر
 سو گند که از وباللاتر نباشد از ما بگیرد بعد از آن هر که رام شروع در ستم
 خوردن کردند اول بهرگ گفت که هر کس این گل شمارا دزدیده است
 او عوض دشنامی که او داده باشد دشنام بدید و کسی که او را آزار رسیده
 باشد او نیز او را آزار رساند و گوشت پرست بهایم بخورد بعد از آن کشب
 گفت که آنکس بید بخواند و سگ نگاه دارد و فقیر شده در شهر بماند
 کشب گفت که همه چیز بفرود شود و سو و اگر همه چیز باشد و در امانت نیست
 کند و گواهی دروغ بدید گوتم گفت که آنکس همیشه با کفر زندگانی کند و اگر
 در حقان باشد غضبناک گردد و اگر گفت که آنکس بید را خلط بخواند و اگر
 خون کرده باشد در فکر پاک گشتن از آن گناه نشود تا روزگفت که آن کس

حق احسان دوستان نشاند و از زن کلم اصل فرزند حاصل کرده باشد و دولت خود را خود تنها بخورد و بهرگ گفت که آنکس طبابت بکند و بیدار کرده زن خود را بخورد و یا اوقات گذر در خانه خسر خود بکند شب گفت که آنکس در زهی که یک چاه باشد ساکن شود یا کتیخ نگاه دارد شکر گفت که آنکس برای خوردن خود جان داری را بکشد یا در روز جماعت بکند یا در خدمت حکام برود و جگن گفت آنکس طعام شرابه دوست خود را بخواند و خوب طعام شود و بخورد راجه سوگفت که آنکس موم در آتش ناکرده بمیرد و خلل در جگ دیگری بپزد و در با اهل عبادت گفتگو بکند حیات گفت که آن کس با زنی که در سالیان میگذشت باشد جماعت بکند و بر بیدار اعتقاد نداشته باشد نهک گفت که آنکس با وجود آنکه در خانه خود بوده باشد طعام در خانه دیگران بخورد و بعد از جگ کردن طالب دنیا شود و تعلیم علم داده مزبستانند اینرکی گفت که آنکس بزرگ و فرزند و گاو و برهمن نامهربان گردد و نهک گفت که همیشه دروغ گوید و با بزرگان در جنگ باشد و چیزی گرفته دست را بشوید بد بد کتب گفت که آنکس گاو را بکشد بزند و بجانب آفتاب بول کند و هر کس در پناه او بیاید کشته برده بشوید گفت که آنکس مزدوری گرفته قلبه دیگران براند و پرومیت راجه شود و کسی را که در جگ کردن منع است او جگ بکناند بر سبت گفت که مقدم دیبه شود و فرسوار گشته بگردد و برای وجه معیشت خود سگ پرورد و بهر دواج گفت که آنکس غمخیز دور شود شود استیک گفت که آنکس راجه شده حق خدمتکاران نشاند و از هر کس بزرگشده بگیرد بزمین مردم متصرف شود و بضا و زلم مبتلا باشد کالو گفت که گنا جگترین گنا جگاران باشد و احسانی که با کسی بکند و زهر جگ بپزد از دست می گفت که آنکس مادر شوهر خود را دشنام بدهد و شوهر خود را از آنکه دارد و طعام شیرین و چوب از شوهر و فرزندان باز داشته خود بخورد

بال کمالا گفت که آنکس بر اخی اوقات گذر خود پیش در مردم بیک پایتاده بنام
 در عالم بی عمل باشد سو بهد لوجه گفت که آنکس عبادت صبح و شام که محل مشغول
 است ترک داده باشد و فقیر شده از هر جا هر چه بهرساند بخورد و هر چه بخواهد
 بکند سر بچی که مادر گاو ان است گفت آن گاوی که بگوساله بیگانه آموخته
 شیر نمیدهد هر گاه در فرج او دم کنند شیر بدید به بیکم گفت که ای جد شهر چون
 جمیع رکمان اینچنین سو کنند با خوردند اندر گفت که من هم پیش رکمان و
 در راج رکمان سو کند میخورم بشنودید هر کس گل را گرفته باشد و دختر خود
 را یکسی که علم بید را خوب خوانده باشد و جاک کرده باشد بدرد خود و عالم
 بید باشد و صاحب خیر باشد و توفیق اعمال حسنه بسیار یابد و بر بر سر لوک
 برود بعد از ان کشب گفت که این سخنان را که گفتی سو کند نصیحت بلکه
 مدعاست معلوم شد که گل را تو نهان کرده بده اندر گفت که من این
 گل را برای طمع نگرفته بودم بلکه میخواستم که این سخنان از شما بشنوم
 این همه را شنیدم شما این گل خود را بگیرید و این گنای که کرده شد
 به بخشید بعد از ان کشب گل خود را گرفته متوجه زیارتگاه دیگر شد هر
 کس این قصه را بگوید و بشنود فرزند عاقل بیاید و هیچ مشکل پیش
 او نیاید و بعد از مردن بر همه لوک بیاید جد شهر رسید که اول شما
 در شراره گفته بودید که پافزار و چتری که برای دفع گریا و سرا و باران
 بر سر می نهند می باید داد این را بفرمایید که چتری و پنی از کجا پیدا شد
 و دادن آن چه ثواب دارد به بیکم گفت که درین باب قصه دیرینه در میان
 آفتاب و جگر گذشته است با تو بگویم وقتی جگر گن تیر می انداخت وزن
 او در نیکانام تیری آورد چون تیر اندازی خوب کرد او را خودش آمد که تیر
 بسیار خوب می انداخت چون تیر وز شد آفتاب بتافت و هوا گرم
 شد و او از تیر اندازی بس نیگردد و همچنان زن او تیری آورد چون کشته

من او برای تیر آوردن زنت زمین گرم شده و آفتاب تافته بود پای
 او در زمین سوخت و در سایه درختی نشست و دو ساعت توقف نمود
 بعد از آن رفت و تیر را جمع کرده آورد و از شوهر خود ترساک بود که مبادا از
 توقف او برنجدر و باور دعای بدکن چون پیش جدگن آمد او اعتراض
 شده گفت که تو چرا دیر کردی آن زن گفت که چون آفتاب گرم شد برای
 من در خاک سوختن گرفت ساعتی در سایه درختی توقف کردم بنا بر آن
 دیرت بر بعد از آن جدگن پر غصه شده با زن خود گفت که آفتاب بر تاب
 شعاع خودی نازد ترا که زن منی از گرمی خود آزار داده است برو چندان تیر
 بزخم که بز زمین بنهتد این را بگفت و تیر و کمان را گرفته متوجه آفتاب شد
 چون آفتاب جدگن را اعتراض دید بصورت برهنی شده پیش جدگن آمد
 و گفت که گناه آفتاب چیست که میخواهد که او را بزنی آفتاب از تاج خود
 آب از زمین بر میدارد و در از ابری باران دوز آب غله حاصل میشود و این
 سبب حیات عالم است و بان غله صاحب مال میشوند و جگ و انواع خیر است
 دیگر میکنند و تمام خوبی و خوشحالی مردم از غله است و آنچه من میگوم خبری
 است که شما هم میدانید اکنون با آفتاب مزاحم نشوید بعد از آن جدگن
 چون سخنان را از آفتاب شنید از غصه بگذشت باز آفتاب که بصورت
 برهن شده آمده بود با جدگن از روی تواضع تمام به ادا بای شکر گفت
 که آفتاب همیشه در سیرت او را کجا خواهی یافت و نشانه را و تحت
 تو ان زد که در کجا قرار بگیرد و آفتاب خود سریع الی سرت بعد از آن
 جدگن گفت که من هم خبری میدانم و کمان و تیر اندازی را برای عیش
 نیاموخته ام و اینکه تو برهن شده آمده آفتاب تویی تا در نقطه نصف النهار
 که آنجا تا چشم درون توقف میکنی در آن وقت ترا به تیر خواهد زد بعد از این
 آفتاب گفت که تو برهن من قادر هستی و بی ترود و بی خطا مرا خواهی زد

بسیار

و من بی ادبی کرده ام که با پی رنگبارا سوخته ام اکنون پیش شما
 آمده ام هر چه رضای شماست بکنید چون جبرگن این فروتنی از
 آفتاب شنید خنده کرد و گفت که ما از قوم برهمن ایم و غصه برهمن
 بانگ چیزدور میشود اکنون ما غصه را گذاشتیم ولیکن علاج سر و پای مردم
 باید کرد که تا از تابش تو نسوزند بعد از آن آفتاب یک چتری و یک پشت
 پاپوش آورده به جبرگن داد که آن را بر سر نه و این را در پای پوش بعد
 از آن این هر دو چیز در خلوت شایع شد و هر کس چتری و پاپوش
 خواهد داد ثواب بسیار خواهد یافت بهیچکم تپا که گفت که ای جده شایع
 پیدا شدن این هر دو گفته و دادن آنها ثواب بسیار دارد تو هم بده
 و هر کس چتری که حلقهای او از چوب صندل باشد با پاپوش سعید
 گرفته بدهد به برهمن لوگ برود و هر کس برای برهمنی که برای زیارت
 تیرتھامی گشته باشد پاپوش بدهد در گو لوگ برود باز بدو شتر پدید که اعمال خیر
 که مردم خیلخانه دار را باید کرد که در وفات کرده دنیا و آخرت باشد آن را
 من بگویند بهیچکم تپا که گفت که درین باب قصه دیرینه که در میان
 زمین و کرشن گذشته است از من بشنوید و قعی که کرشن زمین را
 ستایش کرد و پرید که امی زمین خیلخانه دار را چه باید کرد که دنیا و
 آخرت او آراسته باشد خواه آن خیلخانه دار من باشم خواه مثل
 من دیگری باشد بعد از آن زمین در جواب کرشن گفت که اول تو
 در کمیشتران و تیران و آدمیان را نشنود باید کرد و دیوتها را بجاگ کردن
 خوشحال باید کرد و در کمیشتران را از بید خواندن شاد باید ساخت و تیران
 را از شراده راضی باید کرد و آدمیان را بطعام دادن تسلی باید کرد
 و این چیزها بطعام و میوه باید کرد اگر چیزی نباشد آب دادن نشود
 باید ساخت اول مردم باید کرد بعد از آن شراده باید کرد و براسی فر

طعام باید داد اگر مسافر از راه نرسد آن طعام حصه مسافر را در آتش
 باید انداخت مسافر آنست که هر روز برای گدائی نیاید باید که مسافر
 و پیر و اتا در هر چه داشته باشد پیش نهد و هر چه ایشان بگویند بر آن
 عمل باید کرد که اختیار بدست ایشان است و صاحب خانه اول ایشانرا
 طعام بخورد و بعد از آن خود بخورد و اگر سه سال برهنی و عابدی خوب و یا
 حاکم نجانه کسی بیاید ایشان را پرستش نموده کمال خدمت بجا آورد
 چون کوشن این سخنان را از زمین شنید آنچه شنید بود بعل آورد که
 جد هشر تو هم برین روش عمل کن که به بهشت بزرگ خواهی رفت باز
 جد هشر پرسید که شما بالا فرموده اید که موجه شده موجه یعنی رستگاری
 در اصل چیست به یکم تا پنجم گفت که درین باب قصه دیرینه که در میان
 من و زن رکبیش گذشته است با تو میگویم بشنو و متنی که این هر دو
 بزرگ بالای کوه سمیر با یکدیگر ملاقات کردند و از سلامتی یکدیگر پرسیدند
 بالای سنگی نشستند و از هر قسم سخنان میگفتند درین میان تیران
 از من پرسید که چیزی که در وفانده تمام خلق است بگویند و اینکه از گل
 پرستش و یوتهای کندر سبب چیست و گل از کجا و بچه تقریب پیدا شده
 است من گفت که درین باب قصه دیرینه که میان شکر و بل گذشته است
 با تو میگویم بشنو و متنی شکر پیش بل رفت و بل پرستش شکر بجا آورد
 و او را بر صدر نشاند و خود هم بنشست و آنچه تو از من پرسیدی بل
 از شکر پرسیده بود که حقیقت گل و بخور و چراغ بمن بگویند و از دادن
 چه نتیجه میدهد شکر گفت که اول عبادت پیدا شد بعد از آن دهر یعنی
 روشهای نیک پیدا شد بعد از آن او کندی که اول بنشود و میز بد بود
 و بعد از آن خشک گرد و مثل زراعت و بانس و کیله و غیره این همه خاست
 آبیات دارند و هر هم در ایشان است چیزی که از بوی او خاطر خوش گردند

تعلق باجیات دارد و از راه پیدا شد و آنچه در خاصیت زهرت از آتش
پیدا شد و گل را سومن میگردد یعنی دل از نو خوشحال میشود و در مهند
سوز خوشحال را میگویند و من نام دل است و باینچنین گل اگر پرستش
بکنند و در آنها خوشحال گشته او را قوت بدهند و در کنند و گلهای خوشبو
و خوش رنگ که از درختها میشود بکار پرستش و یوتهای آید و گلهای که
بوی خوش و رنگ خوب ندارند و خار دارند برای پرستش اسرورت
و راجس و چوبه بکار می آید و گلهای متوسط بکار پرستش آدمیان آید
و این گلها بعضی در جنگل و بعضی در کوه و بعضی در خانه و بعضی در
زارعت و بعضی در آب پیدا میشوند و بعضی گلها در شاخ خود خار دارند
و هم در خود و بعضی خوشبو و بعضی بدبو میشوند و گلها که از آب پیدا میشوند
بکار پرستش و دیرت و گندم برب و مار و چوبه می آید و گل منخ که در شاخ
خود خار داشته باشد بکار زهرین دشمنان می آید که آن گل پرستش نمود
دشمنان را هلاک کنند و این در اتمین بید مذکور است و گلهای خوشبو
که از دیدن و گرفتن و بوی کردن ایشان خاطر خوش گردد بکار آدمیان
می آید که آن گلها را از جامی که مرده سوخته یا دهن کرده باشد بگیرد و
و یوتها از بوی گل خوشحال میشوند و چوبه و راجس از دیدن گل خوشحال
میگردند و ماران از ساس گل همیشه بیکند و آدمی از هر سه قسم مخلوط
است و من حقیقت گلها را با تو گفته هر کس گل برای یوتها بدد او را
و یوتها دوست گشته همه جادو کار باشند اکنون فضیلت بخور شدن بخور
چند نوع است نیک هم هست و بد هم هست بعضی بخور از صمغ و زخت خوشبو میشوند
و بعضی از خلاصه چوب میشود مثل صندل و اگر بعضی آدمیان از چند
چیز جمع ساخته میازند مثل فقیله و صمغ جمیع درختان خوشبو بکار بخور می آید
مگر درخت سال که بهترین خورشهای فیلسطه بهترین صمغ با صمغ درخت

گوگل است و بهترين چوبها چوب اگر خوشبوست و صمغ درخت سال بسال
 چوبه در اچس و مار و دريت بخور بايد کرده و از براي ديوتها منع است و
 صمغ درخت سال که بکار عمارت می آید اگر برودغن و شکر آمیخته بخور
 بکنند بکار همه کس می آید و فستيد بکار آدمی می آید و چندان ثواب دارد
 که در بومی گل است اکنون صفت چراغ که چه نوع باید داد بشنو چراغ نورست
 و آتش است و مائل بجلوست دادن او هم ثواب عالی دارد و در تپها
 روشنائی میخواهند و چراغ روشن است ازین سبب چراغ باید داد و بعد
 از چراغ افروختن خود از نور او بهره نبرد و او را خود نکشد و اگر بکشد نابینا
 گردد و آن چراغ را برودغن گاومی باید داد و اگر برودغن گاوی نباشد برودغن
 کتبد و غیره باید افروخت و چراغ را بالایی کوه یا در جنگل بیابان و جایی
 که نزدیک آبادانی تجانه باشد و در چهار راه باید افروخت و هر کس
 چراغ را در اینجا بگذرد در قبيله خود مشعل چراغ نمایان شود و در عالم
 روشن برود اکنون طریق تمیید یعنی طعام پیش دیوتها نهادن بشنو
 که از طعام دادن دیوته و چوبه در اچس و آدمیان خوشحال میگردد
 و هر کس را باید که هر روز از طعام خود اول آنکی بر آورده بنیت دیوتها بگذرد
 یا برای برهمن و مسافری بدهد اگر بیدار نشود بظلم خود بدهد هر کس چنین نکند
 گویا بار اچس طعام میخورد و بهتر ازین هیچ چیز نیست و دیوتها و ستران
 و مسافران از خانه مردم خیل خانه دارا میدارند و از طریق طعام دیوتها
 این است که اول بالایی آن طعام کل باید نهاد و نام آن دیوتها باید
 گرفت و در آن طعام می باید که روغن و شیر و جغرات باشد و بومی
 خوش می آمده باشد و در طعام چوبه در اچس می باید که خون و شراب گشت
 باشد و با طعام ماران گل نیلوفر می باید داد و طعام تپران بکنی و قند سیاه
 باید داد هر کس اینچنین بدهد قبيله او بیفزاید و قوت باه و بدن او

زیاده کرده و این داستان را شکر به بل گفت و من مبهین گفت و سهرن
 پیش نارد گفت و نارد بمن گفت و من با تو گفتم و تو دانستی آنرا بعل در آرد
 باز جدی تر پرسید که من از شما حقیقت گل و بخور و چراغ و ادن را شنیدم
 باز بفرمایید که برای چه مییدهند به یکدیگر گفت که درین باب قصه ویرینه که
 در میان اگت و بهرگ و نهک گذشته با تو میگویم بشنو که نهک در میان
 راجا را که پیشتر شده بزور عبادت و خیرات سلطنت اندر که مملکت آسمان
 است کشیده گرفت و با او شاه شد و در روش عبادت که در زمین میکرد
 در آسمان هم مبعول آورد و در آسمان آگن هوم میکرد و هوم روانه و
 گل می آورد و در ماعل طعام نجش مخلوطه می نهاد و بخور و چراغ میداد باین
 روش پرستش و یوتهای نمود چنانکه در روی زمین جید میخواند در آسمان
 نیز خواندن گرفت درین وقت تکبر کرد که در همه چیز مثال من کسی نیست بخور
 خیال منی و تکبر در دل گذشتن قوت عبادت او که شد و چون همیشه با یکی
 او را بر بهمان بنوبت خود مثل که ارا ن برودش میکشیدند در بنوبت از
 تکبر قوت عبادت او کم شد و بنوبت برودش با یکی او به اگت رسید بهر گ
 این را دانسته یک روز پیشتر بخانه اگت رفت و گفت ما بر بهمانیم و این
 راجه با یکی خود را بر روش ما می نهد و ما این ستم را تاب نمیتوانیم آورد گت
 در جواب گفت که تقوی ما را آنقدر قوت نیست که دعای بد با او کار کند و ما
 همه قوت نظرم دارم او را بر بهما دعا کرده است که هر کس باین راجه نفاق
 بکند و بدی او بخواد چون در نظر او در آید آنکس میرود این سخن راجه
 رکدیشتر ان میداند و اگر نه من صد بار باین را پیشتر می سوختم و در یوتها
 او را آسجیات داده اند که همیشه زنده باشد زور ما با او نمیرسد و ظلم که او
 بر ما میکند همه کس میداند اگر شما علاج میتوانید کرد و تقصیر نکنید بهر گ
 در جواب گفت که ما بر بهما پیش شما فرستاده است که امروز این راجه با یکی

خود را بروش شما خواهد نهاد و برای تیز رفتن لگدی بر شما خواهد زد و ازین
 واسطه قوت عبادت او بر طرف خواهد شد شما فکرا و بکشید و با او را دعای
 بدخواهیم کرد که او مار شده از پاکی بزین خواهد افتاد و اندر اول سلطنت
 خواهد داد اگست چون این سخن شنید خوشحال گشت و از کلفت برآمد
 گفت که اگر بر ما چنین فرموده است ما او را دعای بدخواهیم کرد که او مار
 شده بزین خواهد افتاد و جد هشر پرسید که راجه نمک بچطرون از دعای
 برهمنان مار شده از پاکی بزین افتاد و تفصیل بگوید بیگم گفت
 که آن راجه نمک چنانچه بالا گفته بر آسمان عبادت میکرد یک روز از بدجی
 بیج از رسوم عبادت بجانیا رود و آنچه میکرد از زونوت شد و بخش جگ او را
 راجه سان بر زد درین وقت اگست را از کنار دریای سستی برای پاکی
 کشیدن طلبید بعد از آن بهرگ رکبیش بر اگست گفت که شما چشم خود ببینید
 که من در موی سر تو در آیم اگست چشم پوشیده در تصور شد و جگر گ
 رکبیش در موی سر او درآمد بعد از آن اگست پیش راجه آمد و راجه
 پاکی را بردوش اگست و برهمنان دیگر که نوبت ایشان بود نهاده سوا
 شد اگست را دو بار گران شد یکی آنکه بهرگ رکبیش در موی سر او از بیم نظر
 راجه پنهان شده بود چرا که برها او را دعا کرده بود که هر کس با تو دشمنی کند
 و نظر تو بر او بیفتد میرود و دوم از اتهام پیاده های راجه نیز نمیتوانست نیت
 بعد از آن که اگست آهسته میرفت راجه او را بچوب زد اگست اعتراض
 باز راجه اگست را لگد در سر زد چون بهرگ در موی سر اگست پنهان شده بود
 باو هم رسید بهرگ راجه را دعای بد کرد و گفت ازین گناه که تو اگست برین
 را لگد زده و ما را هم زدی بصورت مار شده در زمین بفتی و در زمان راجه
 مار شد و بر زمین افتاد و در زمان افتاد ان راجه نمک گفت که من که
 ازین عذاب خلاص خواهم شد بهرگ گفت که وقتی که با تو راجه چشم

ملاقات نخواهد کرد چون راجه نمک همیشه در عبادت بود بعد از آن که بصورت
 مار شد آن روش اعمال خیر از او بر رفت بهیچیکم گفت که امی جدی شتر این
 خود بچشم خود دیدی که آن راجه نمک چون با تو ملاقات کرد به بهشت رفت
 و چون بهرگ رکه میشتر نمک را بد عاسی بد خود آبخنان کرد پیش برها آمده
 گفت بعد از آن برجاتام دیوتهارا طلبیده گفت که حال نمک که
 بد عاسی من بادشاه شده بود از نرفمن رکه میشتر آن آبخنان شد که کن
 بی بادشاه دارین خراب میشو و اندر اول را آورده بادشاه سازیدیم
 گفت که امی راجه جدی شتر من احوال نمک را که از داون گل نخور و خرچ
 به سلطنت اندر رسیده بود با تو گفتم و بار دیگر نمک از همین اعمال بادشاه
 ملک اندر یافت باز جدی شتر سپید که هر کس از روی نادانی مال بر منی را
 کشیده بگیرد کجا برود و حال او چیست بهیچیکم گفت که درین باب داستان
 درین که در میان راجه و چندال گذشته است بشنود منی چندال برای
 میرفت و از پیش او گاوان می آمدند اما از گرد گاوان بکنار رفت
 ناگاه راجه در آن نواحی میرفت و نظرش بر چندال افتاد راجه چندال
 گفت که امی چندال ترا پروریدیم می بینم و کارهای تو و طفلان تو
 پرورش سگان است از گرد گاوان چراگناره گرفتی چندال در جواب راجه
 گفت که من ازین سبب از گرد گاوان کناره گرفته ام که مبادا در میان
 این گاوان گاوی باشد که از بر من دزدیده آورده باشد و گرد آن
 گاو بر من افتد باز چندال بر راجه گفت که روزی در زمان پیشین راجه
 جگ میگرد دزدان چند گاوی را از بر من دزدیده آورده از شهر آن
 راجه برده بودند شیر آن گاو را که در جگ آوردند هر بر منی که در جگ
 شیر او را خورد بدوزخ رفت بعد از آن که در ملک راجه آن گاوان نقشند
 هر کس شیر آن گاوان خورد اولاد او منقطع شد و در گاوانی که گاوان آن

برہمن در آمدند همه کم شدند و راجہ آن عہد ہنوز در روز تھا میگو و در آن
وقت من برہمن منقہی بودم روزی کہ در آن گاوان در دیدہ در طعام من
افتاد و من نادانستہ آن طعام را خوردم از ان سبب درین جهان
چندال شدم ای راجہ ازین جهت من از مال برہمن می ترسم وقتی بر جا
جمع گناہان را اوریک پلہ ترازد و انداختہ دور دیگر پلہ اندکی از مال برہمن
در دیدہ نہاد آن پلہ گران آمد ای راجہ چنانچہ از سوختن جامہ بردن
و گزندین نبود مردم می ترسند من از ترس و بر آمدن از حسد چندال مر چاہ
میدوم و علاج ندارم ولیکن از احوال و گناہ جنم اول خود خبر دارم ہنجا ایم
کہ بدرجہ مویچہ برسم اگر شعا علاج میدانید بفرمایید راجہ گفت کہ ای چندال
اگر میخواہی کہ ازین چندالیت برائی بکار برہمن کشتہ شو یا خود را در
آتش بسوزیا خود را بدست خود غذای کہ کس و شغال باز یقین کہ ازین
کسافت چندالیت برائی بہیکم گفت کہ چون این سخن را چندال از راجہ
شنید در کار برہمن کشتہ شد و بدرجہ نجات رسید ای چندال تو ہمیشہ
از مال برہمن می ترسیدہ باش و نگاہبانی مال برہمن بکن جہیشتر رسید
کہ مردمی کہ نیکی و اعمال خیر و شرم میکنند در یکجا جمع میشوند یا جاہای ایشان
جدا جداست بہیکم گفت کہ ہر کس در خور اعمال خود منزلت می باید ہر کس
کہ نیکی میکند جای خوب می باید و ہر کس کہ بد میکند در جای بد میرود
و برین باب داستان ویرنیہ کہ در میان اندر گوتم رکیشتر گذشت
میگویم روزی گوتم رکیشتر کہ بالمال فقر و جنگل می بود بوجہ فیل کہ بادش
مردہ بود و لاغر گشتہ یافت و در غمخوارگی او شد چون مدت زفت آن فیل
بزرگ شد و مست گت روزی اندر بصورت راجہ و ہرت استہ شدہ
آمد و آن فیل را گرفتہ رفت گوتم رکیشتر آمدہ گفت کہ ما مردم فقیر و
گوشہ نشین و برہمن ام و من این فیل را بجای فرزند پروردم

السن

لایق دولت آنست که این فیل را نه برید که این فیل برای من آب و
 هنرم می آرد و جای عبادت نگاه میدارد و مثل فرزندان و مردان
 خدمت میکند و من از برون این بسیار محنت خواهم کشم که من را
 بسیار دوست میدارم راجه در هرت استرگفت که هزار گاو باکصد کنیزک
 با پیروی و اسباب و مال دیگر در عوض این فیل بگیرد لایق آنست که فیل
 اهل سلطنت باشد بشما مناسبت ندارد باز گوتم گفت که ای راجه گاو و
 کنیزک و مال و جواهر شما زیاده باد ما مردم بر همین و فقیر ایم فیل مرا بگذارید
 باز راجه گفت که ای به همین فیل خاصه اهل سلطنت است من این فیل
 را نخواهم داد در برون این فیل مرا گناهی نیست باز گوتم گفت که ای
 راجه تو بر من ظلم میکنی ولیکن من این فیل را بعد از مردن تو در مجلس جم
 یعنی تا بضع ارواح از تو خواهم طلبید راجه گفت که در مجلس جم جایی لمجان
 و گناهیگان است من در عالم سخات خواهم رفت ما را به مجلس جم بجا
 باز گوتم گفت که در مجلس جم دروغ آنست و قوی و ضعیف آنجا برابرست
 من دعوی فیل را با تو در آنجا خواهم کرد باز راجه گفت که در مجلس جم کسانی که
 ادب ما در ویدر نگاه نمیدارند و بزرگان خود را تو لیم نمی کنند و همیشه متکبر
 اند میرند من در بهشت خواهم رفت و جایی من در مجلس ضعیفست که تو آنجا
 من دعوی فیل میکنی باز گوتم گفت که در کنار دریای مندا کنی که خانه کبیر
 آنجا است و جایی جچه و گند هر با و اسپر است آنجا فیل را از تو خواهم طلبید
 باز راجه گفت که درین جا با که تو گفتی کسانی که نمخوارگی مسافر میکنند و روز
 را خوب دارند و بر همین را طعام و نپاه میدهند و برخی دیگر کاران خود و نوعی
 مهران اند که پیش از طعام خوردن خود با ایشان میدهند و برین جایی
 من از دبالا ترست باز گوتم گفت که پیشتر از و کوه سمیر که آنجا جنگل
 خوب با گلهای خوشبوست و گند هر بسیار آنجا می باشد و در با

آجیات است آنجا من فیل خود را از تو خواهم طلبید باز راجه گفت که آنجا
 بر مهنانی که در عبادت خود راست و ثابت قدم اند و بید و پران خوب بیدارند
 و میخوانند خواهند رفت مرتبه من بالاتر از آنست باز گویم گفت که من
 فیل خود را از تو در زندان بن که آنجا گلهای خوشبوست و اهل غم بسیار اند
 از تو خواهم طلبید باز راجه گفت که کسانی که بیاد بگدیس سر و خوب میکنند
 و در قاصی میکنند آنجا خواهند رفت من در عالم بزرگ خواهم بود باز گویم
 گفت که در امر که آن طون کوه ستمیر و خلق آنجا از آفتاب و سنگ کوه
 مخلوق شده است و هر چه مرادست از آسمان می بارود آنجا من نیست
 من فیل خود را از تو در آنجا خواهم طلبید باز راجه گفت که آنجا کسانی میزند
 که از خلق چیزی نطلبند و گوشت نخورده باشند و جاندار می را از زندان
 و در یافتن و نایافتن حال ایشان برابرست و جامی من بالاتر از آنست
 باز گویم گفت که عالمی که بالاتر ازین عالم هست که آنرا سوم لوک گویند
 یعنی عالم ماه دران عالم فیل خود را از تو خواهم طلبید باز راجه گفت که ای
 که پیشتر آن عالم ماه جامی کسانی است که چیزی از خود بدینند و از کس
 چیزی نگیرند و اگر کسی از ایشان بطلبد که تمام جان باشد و در بیغ ندانند
 و بر اندامی خلق تحمل آورند من پیشتر از آن خواهم رفت باز گویم گفت
 که بالاتر ازین هم عالمی هست که آن را اوت لوک میگویند یعنی عالم
 آفتاب من فیل را در آنجا از تو خواهم گرفت راجه گفت که عالم آفتاب چاک
 کسان است که علم بیدار خوب میدانند و خدمت استاد بجا آورند و روزه
 را با احتیاط میدارند و راستی زبان ایشان با اهل موافق است جامی من
 بالاتر ازین عالم است باز گویم گفت که بالاتر از عالم آفتاب عالم برین
 من فیل را از تو آنجا خواهم گرفت باز راجه گفت که این جامی است
 که خبر باس بگک اکن هو تر میکنند و بر زن بگیا نه بنظر بدی بینند

منزل من بالاتر از آنست باز گوتم گفت که بالاتر از عالم برین عالم اندرست
 من فیل را از تو آبخا خواهم گرفت راجه گفت که عالم اندر جای کسان است که
 صد سال عمر باید دور عبادت و سید خواندن گذرانند جای من پیشتر از آنست
 باز گوتم گفت که بالاتر از آن عالم بر جایست در آبخا فیل را از تو خواهم
 گرفت راجه گفت که کسی که جگ را جسد و جگ اسبید میکند آبخا میرود
 من پیشتر خواهم رفت باز گوتم گفت که بالاتر از آن عالم سر بهیست یعنی
 عالم گا و من فیل خود را آبخا از تو خواهم طلبید راجه گفت که آن عالم جای
 کسی است که از ده گاو یک گاو بر زمین بدد و جگ بکند و زیارت تیر تیرا
 مثل پر بهاس تیر تیر و مان سرور و جای مهدا و در دریای که تو که در کوه را
 گهاگ است و گیا و دریای بیاه که در پنجاب است و گنگا و پنج آب حوض معنی
 در جای که این پنج دریای یکی شده و دریای گودا و ری که در دکن است و دریا
 کوشکی که در تربت است و دریای سستی و دریای درکن و تی که نزدیک
 تنانیر است و دریای جون که مشهورست غسل کرده باشد و من آبخا
 نخواهم رفت باز گوتم گفت که جای که بیم گریا و سرا و گرسلی تشنگی است از پنج
 محنتها فارغ است و دوستی و دشمنی و سپری و مرگ نیست و آنرا عالم بر
 میگویند آبخا فیل را از تو خواهم گرفت راجه گفت که آن عالم جای
 کسی است که در عالم تجرید روش جوگ بکمال رسانیده باشد تو مرا
 در آبخا خواهی دید باز گوتم گفت که معلوم میشود که تو اندری و من هرگز
 با تو دیدنم و ترا نیا از دم فیل مرا برای چیزی بری راجه گفت که آری
 من اندرم از برای امتحان تو آمده بودم اکنون هر چه بگوئی بجا آم
 گوتم گفت که من هیچ نمیخواهم این فیل مرا این بد که مدت است که این
 فیل من پرورده ام بعد از آن اندر گفت که فیل خود را بگیر و فیل آند
 بخورم خود پایی گوتم را بوسید اندر گفت که اکنون مرا دعائی بکن گوتم گفت

که شمار همیشه خیریت باشد و توجه خود را از بازی نداشتند که پادشاه و پوتها
 هستی و این فیل را امر وزیرین عطا کردی باز اندر گفت که علم سید و ستمینه
 تست و بقوت آن علم در یافتی که من اندرم و من از تو راضی گشته ام اکنون
 درین جنگل چه میکنی با این فیل خود که بجای فرزندت در عالم بزرگ بیا
 که تو کار خود کرده اگر زود میروی و اگر دیر میروی آن عالم جای تست بعد
 از آن اندر گوتم را بر فیل انداخته بر آسمان برو باز بد مشر پرسید که شما این
 انواع خیرات گفتی در بیان تجرید و شرف راستی و روش عبادت فرمود
 اکنون بفرمایید که بزرگترین عبادتها که امست بهیکم گفت که جمیع آنها
 بزرگست ولیکن بزرگترین همه ترک طعامست و درین باب قصه برین
 که در میان راجه بهگیرتوه و برها گذشته است با تو میگویم بشنو که وقتی که
 راجه بهگیرتوه تمام عالم های بزرگ گذاشته در عالم رکبیشران رفت و آنجا
 برهه را دید برهه با او گفت که تو هیچ عبادت نکردی و بچه قوت اینجا آورده بهگیرتوه
 گفت که من طلا بسیار دادم و جگ بسیار کردم و در کنار دریای گنگ بسیار
 ماندم و آنجا خچر بسیار بر زمینان دادم و یک لک اسپ و بیت لک گاو
 در بیک خیرات کردم و شصت هزار کنیزک با پر ایه و گاو بسیار که با گوسالک
 خود بزرگ بودند و اسپ سیام کردن نیز بسیار دادم و فیلمانی که دندانهای
 ایشان بزرگ بود و باز گولهای طلا ز ماده فیلمان و ارا به بسیار دادم و
 جمیع جگهای بزرگ کردم و دوات که در برده هزاران اسپ حاصل میشد
 دادم و رنگاوان بر زور بسیار دادم اما بقوت هیچ کدام از آنها که
 شمرم اینجا نیامدم بلکه در وقتی در غاری گریزه ماندم و پن روز برین گریز
 بعد از آن جگر شک و بر زمینان وید با هزار کس پیش من آمدند و گفتند
 که ترک طعام بزرگترین عبادتهاست و ریاضتها که تو بجا آوردی اکنون
 نو به برجه لوک برو و من بگفته بر زمینان و بقوت ریاضت ترک طعام اینجا

۱۵۴

آمده ام دورین هیچ شک نیست که ریاضت ترک طعام بزرگ ترین
 ریاضت است بعد از شنیدن این سخن بر ما اورا تعظیم کرد و باز چشم
 پرسید که شما گفتید که عمر آدمی صد سال است اینک اکثر بصد سال نمی رسند
 چراست و بچه سبب عمر ایشان کم میشود و بصد سال نارسیده بعضی طفل
 میروند و بعضی جوان میروند و دولت و اوصاف آدمی از چه چیز زیاد
 میشود از طاعت یا از جهل یا از ولایت و اوصاف آدمی از چه چیز زیاد
 زن و فرزند این را تفصیل مین بگویند به یکدیگر تا آنکه گفت که آنچه پرسیدی
 بگویم بشنوی که دولت و عمر و اوصاف حمیده از پاکیزگی زیاد میگردند و آن
 چه کفایت کم میشود ازین سبب البته پاکیزه روزگاری باید بود و اگر نش
 بی مساوتی هم باشد از پاک بودن بر طرف میشود و هر جا که پاکیزگی است
 عمل خیر هم مانجاست و پاکیزگی روش بزرگان را گویند و مردم پاکیزه
 روزگار را کسانی که ندیده اند هم دوست میدارند و کسانی که بر آخرت
 اقرار ندارند و روش بزرگان عمل نمیکند و معتقد عالم نمیتند درین عالم عمر
 ایشان کم میشود و در آن عالم بد فرخ میروند هر کس نشانی خوب سعادت
 مندی در خود نداشته باشد و پاکیزه نماند عمر او بصد سال نمی رسد و هر کس
 غصه بگذارد و راست گو باشد و در پی زنان کسی نباشد و حسد نکند و صد
 سال بیاید و هر کس که عادت او باشد که همیشه کفوح ریزه را بدست می
 آلوده باشد یا خس بشکند یا با من بدندان بگیرد یا بعد از خوردن دست
 و دندان و دهن نشوید یا بر اعمال نیک آرد که آینه تیره در پانده
 عمر او کم شود اکنون بشنوی که آدمی شبانه روز چه کند اول باید که چون دو
 ساعت از شب بماند بر خیزد اول در دل بگذراند که امروز که ایام عمل
 بکنم و چه کار سازم که وجه معیشت شود و بعد از آن دست درو بشوید
 آنچه عبادت مقرری باید کرد بجا آورد و بهمان طریق که عبادت صباح

بکنند و در شام نیز عبادت کنند و در محل طلوع و غروب آفتاب و وقتیکه آفتاب
 بگیرد و نصف نهار بجانب آفتاب بناید دید و اگر بر همین بروش خود عبادت کنند
 حاکم را باید که او را سیاست کند و کارهایش شود و با بر همین نظر باید بر برای کم
 شدن عمر هیچ کاری برابر آن نیست که کسی با زن بیگانه صحبت ندارد
 و اول روز چند کار باید کرد اول موی سر را شانه کند و سه مرتبه در چشم کشد
 و مسواک بکند و پرستش و قیوتها بکند و چون بقضای حاجت رود بجای
 را و در وقت شبیند و در محل طلوع و غروب و نیمروز بقضای حاجت نرود کسی
 که نداند یا بداند که بدست باد همراه بناید رفت و در راه رفتن اگر بر همین
 حاکم یا کسی که بار بر سر او باشد یا ضعیف و یا زن حامله یا گاو آرمش
 بیاید از راه کناره باید شد و راه را با ایشان باید داد و اگر در راه رفتن
 درختان واجب التقظیم مثل پیل و بر و یا تخانه بیاید در دست است
 باید گرفت و در تخانه نیمروز و وقت شام و نیم شب نباید رفت و کفش
 جامه که دیگری پوشیده باشد نباید پوشید و بارها نباید پشت و در
 امین و چهارم و هشتم و سب و نهم و در شب اشمنی نزدیک زن نباید
 رفت و برای خود جانماری را نباید گشت و اگر نیت و قیوتها گشته باشد
 پشت نباید خورد و کسی او شام نباید داد و بدی کسی را داد نباید و پشت سخن
 بر نباید گفت که خاطر کسی آزرده شود از کم حاصل اگر بزرگ هم شده باشد
 چیزی نباید گرفت و درختی که به تبر برند باز سنبه میشود و زخم تیر و شمشیر نیز
 میشود و یکس زخم و شام نمیشود و تیری که بچکان شاخ دارد و تیر ناوک را از
 تن توان بر آورد و لیکن تر سخن ناشایسته را از دل هرگز بیرون نمیتوان
 برد و هر کس مصیوب البدن باشد یا در کمی مثل مثل و لنگ و کور یا
 مثل آنکه با یک انگشت یا عضوی از اعضا زیاده داشته باشد و جاهل و
 بدین مبنی تیاغه و پریشان اوقات ظاهر گردد و در احوال ایشان بناید

و ابانت علم و ریو ته نباید کرد و خود را از دیگری بهتر نمی باید دانست و نفاق
 نباید کرد و کسی را کت نباید کرد و مگر فرزند و شاگرد خود را بجهت تعلیم علم و نصیحت
 و با بر همین نفع نباید کرد و هر ساعت نیک و بد از زبان نباید بر آید و کرد و
 هر کس بدین روش عامل باشد عمر او زیاده گردد و بعد از قضای حاجت
 بول و بعد از راه آمدن پای را باید پشت و آنچه خوردند دیده باشد و آنچه در آب
 افتاده باشد او را پاک باید دانست و اگر کسی سخن بگوید او را نیز باید گفت
 که چنین است و این چند جنس طعام برای همان باید نخت و اگر همان نباشد
 نام جگدین نخته باید خورد و اول شوله که گندم نیم کوفته را در شیر بزنند و کپوری و
 گشت و تساری یعنی نان میدهند که در مهندوی پوری گویند و در روغن بنهند
 و شیر برنج و برشتهش آتش همیشه باید کرد و مسافر را طعام می باید داد و در محل
 مسواک سخن نباید کرد و در محل طلوع آفتاب خواب نباید کرد که بسیار بد است و
 چون صباح برخیزد و با در و پر و پیر خود را سجده بکند ازین اعمال عمر زیاد
 میگردد و مسواک را از درختان مقرر می که در علم گفته اند باید کرد و آنچه منع
 است مسواک نباید کرد و هر گاه مسواک بکند روی شمال نمیشیند و پیش از
 پرستش و پوتها بجائی نباید رفت مگر در خدمت مادر و پدر و پسر و استاد
 شخصی که خدا پرست باشد و در آئینه زنگ شسته روی خود نباید دید و باز
 حاله صحبت نباید کرد و سر بجانب شمال و مغرب نهاده خواب نباید کرد و در یلنگ
 شاکت و کهنه در میان گسته و فرش بالای او نه انداخته خواب نباید کرد و
 برهنه شده غسل نباید کرد و غسل ناکر و صندل بر بدن نباید مالید و بعد از
 غسل جامه را افشانده نباید پوشید و جامه نیر نباید پوشید و تسبیح را بدست
 نباید مالید و بالای جامه تسبیح در گلو نباید انداخت و باز آن حایض سخن نبا
 کرد و در زمین مزروع و نزدیک آبادانی و در آب بول و غلام نباید کرد و پیش
 از طعام خوردن کت آب باید خورد و بعد از طعام خوردن نیز کت آب

باید خورد و طعام را در بشرق باید خورد و در مرتبه دهم پاک باید ساخت و
 طعام را امانت نباید کرد و چون از طعام فراغ شود دست راست را پاک تر
 کرده آتش را ساس کند و بعد از آن دست چپ را گوش و منی و در میان
 دست بر تان باله و هر کس رو بشرق و جنوب طعام بخورد صاحب اوصاف
 حمید گردد و عمر او زیاد شود و هر کس رو بغرب طعام خورد صاحب دست
 شود و هر کس رو بشمال خورد صدق و راستی او بیغیراید و طعام نشسته باید خورد
 و در ایستادن و نشستن نباید خورد و پیش از طعام خوردن دست و پا پاک است
 و منور دست و پا تر باشد که در خوردن طعام شروع باید کرد و بر پوست شالی
 و بر انگشت و بر موی در خاکستر و سفال نباید ایستاد و نزدیک آن آب که
 دیگری غسل کرده باشد نباید رفت و در خاکستر دور جای که گاو بسته باشد
 بول نباید کرد و آب و مین نباید انداخت و بعد از فراغ طعام دست و پا
 نشسته با آتش و بر مین و گاو دست نباید رسانید و نیز در آن حالت
 بجانب آفتاب و ماه و کواکب نباید رید و چون از خوردن گتری آید تعظیم او
 باید کرد و جائی که خود نشسته باشد و را باید نشانید و در پایی او باید افتاد
 و چون برو چند قدم همراه او یا عقب او باید رفت و بر صندلی نشسته
 نباید نشست و در آوند شکسته آب و طعام نباید خورد و در سخن که بر سر باند
 آنچه از دبانند بریدن نباید مالید و کنبی خود بخش کرده را نباید خورد و بعد از
 خوردن طعام تا دهم نشوید چیزی نباید خواند و جای که با تند بوزد و بوی بد
 بیاید و در ایام تعطیل نیز نباید خواند و روی با آفتاب و آتش رگاد و بر مین
 و بر سر راه بول نباید کرد و بول و عاظم در روز رویشالی باید کرد و در
 رو بجنوب و مار و سپاهی و بر مین را بچشم حقارت نباید دید چه که مار و سپاهی
 آزار میرساند و چشم و بعضی از این قسم ماری باشند که زهر در چشم دارند
 و سپاهی نیز اگر کینه بوزد آزار بد رسانند و بر مین تا تواند در و عاظم بد

تقصیر کند و حقارت استاد خود نباید کرد و حایل کلی سرخ در گلو می خورد نباید
 انداخت مگر گل نیلوفر بود و تسبیح از روانه بای طلا همیشه در گلو باید انداخت
 و هم بر سر باید نهاد و از زار را برودش نباید نهاد و جامه گلورا و دیگر نباید
 بست درخت خواب و برای دیوان رفتن و برای دادن خیرات کعبت
 پرستش نمودن جدا جدا باید کرد و بعد از غسل کردن صندل در عفران
 بردن باید یا لید و بر پیشانی نقشه باید کشید و اگر صندل نباشد از پنجه نس
 خوشبو باید کرد یا چوب بیل را ساییده بر پیشانی باید کشید و پس خورده دیگری
 نباید خورد و اگر کسی طعام را خوش ناکرده گذاشته باشد نباید خورد و هر چه
 خلاصه آن گرفته باشد زربون مانده باشد آنرا نیز خوردن رو نیست و اگر
 کسی در محل طعام خوردن نگاه میکرده باشد اول طعام او را باید داد و اگر
 کسی در محل طعام خوردن روی نداشته یا غسل ناکرده بیاید او را نباید
 گذاشت که بر سر طعام بیاید و میوه پنبیل و بزرگ کوریت سن که از اورسیا
 میسازند نباید خورد و اگر کسی در محل طعام خوردن بیاید و پرورش خود موفن
 باشد بی او طعام نباید خورد و گوشت نر و ماده گاو و طاوس و گوشت قاق
 نباید خورد و نمک را بدست گرفته نباید خورد و آب و شیر بخی و طحان و جنرات
 و شهد و روغن آنها قدر باید گرفت که تمام توان خورد پس خورده این چند چیز
 نباید گذاشت و بالای طعام جنرات نباید خورد و بعد از طعام خوردن
 دست خود را تر کرده بر شکم باید مالید و اندک آب بردست راست گرفته بر
 ناخن پا باید ریخت و دست راست تعلق بدیوتها دارد و بر جا دست راست
 تعلق به یک دیوته مخصوص دارد از انگشت نر تا پنج خنصر تعلق به بر جا و از
 و سرهای هر چهار انگشت بدیوتها تعلق دارد و میان خنصر و زانگشت به تیران
 تعلق دارد و میان کف دست به آتش تعلق دارد و تیران تیران جان
 که تیران تعلق دارد باید کرد و اجسین را از جای که بر بر جا و تیرها تعلق دارد

باید کرد و مهم و بی‌تهار است انگشت باید کرد و بعد از سه فرود و عطسه آچین باید کرد
 یعنی سه کف آب باید خورد و اگر سیری یا خوشینی یا دوستی گرفته بیاید او را
 طعام باید داد و جامی خواب نیز باید داد هر کس اینچنین بکند عمر و دولت
 او زیاد شود و در سر خانه که چندین جا نورست علامت دولت است که بوتر
 و طوطی و شارک و اگر در خانه کورموش باشد خوب است و اگر گرگرس و فاخته
 و گس عمل در خانه بیاید تصدق باید داد و اگر بزرگ خانه بی جهت از زمین
 خود و شام یا دعای بد برای زن و فرزند و خدمتکار برآید نشان بی‌سعادت
 و بازن صاحب دولت و دوست و طبیب و خدمتکار و خویش و برادر و برین
 و با و فروش و سازنده بنظر بد نباید دید و هر کس این را رعایت نماید
 عمر او دراز شود و در خانه که در ساعت نیک بنا نهاده باشد باید بود
 و در شب هیچ کار تران نباید کرد بعد از فراغ طعام اصلاح ریش نباید
 کرد و تیل بر بدن نباید مالید و طعام چنان باید خورد که آنک استها بماند
 و دندان خود را نباید کند و دختران از خانوادہ اصیل که نشانهای سعادت
 داشته باشند باید خواست و از فرزندان حاصل باید کرد و فرزندان او
 علم دینی و شهر باید آموخت و دختران خود را با فرزندان خانوادہ اصیل
 نسبت باید کرد و اصلاح ریش در ساجھی که خود متولد شده باشد نباید
 کرد و در هر سه اثر و کزک آنچه اصلاح نباید کرد اصلاح ریش رو بشرق
 یا بشمال باید کرد و دختر معیوب مثل گنگ دشل و کور نباید خواست و
 دختری که در خانه پدر و مادر نباشد نباید خواست و زن پیر خواسته
 از خود کم ذات تر و از خود اصیل تر نباید خواست و بیمار و مریض از خانوادہ
 زبون نباید خواست و نگاهبانی زن خود همه وجوه باید کرد و هر زمان از زن
 اعتراض نباید شد و جنگ نباید کرد و حامل شب و ناشسته و من خواب نباید
 کرد و بعد از اصلاح ریش دست و پا و رو ناشسته خواب نباید کرد و اگر بازن

صحت کرده یا اصلاح ریش کرده باشد تا غسل نکند بکار دیگر مشغول نشود
 خصوصاً در عبادت و ریاضت و دیوتها و اگر نیز کار باشد در اول شب سحر
 تا از غسل سندهیا فایده شود بکار دیگر مشغول نشود و آنچه ماور و پیر و پیر گوید
 اگر همه بر خود ناخوش بیاید اما بیاید کرد و در ریش علم و تیر اندازی از دست
 نباید داد و همیشه براسپ و قیل و آرا به سواری بیاید شد در ریش سوار
 این چیزها بر خود لازم بیاید کرد و هر کس درین ورزش باشد دشمن بر او
 نیاید و خدا متکاران او گستاخ نشوند ای جده بیشتر این کار را همیشه
 بیاید کرد و احکام بید و سلطنت و عدل و علم دینی و مساکین و نحو و صرف
 که در مبنای بیا کردن گویند و عالم فتمه و تواریخ گذشته هر روز بیاید کنید
 و زنی که حایض باشد سه روز نزدیک او نباید رفت و اگر در روز
 پنجم از ابتدای حیض مجامعت نماید دختر شود و اگر در روز ششم مجامعت
 کند پسر شود و در روز هفتمی هذا القیاس باین روش بازن صحبت بیاید
 و خویشان بر او ران اقرای خود را عزت بیاید و هشت و نه خورا سعاد آورند
 عبادت و جاک و خیرات بیاید کرد و بعد از بجا آوردن این همه را ترک داد
 بچنگل بیاید رفت و من اندکی از روش ماند و بود و معیشت با تو گفته اند
 از بر بمان صاحب دانش بیس و بران عمل بکن که درین روش عمر
 زیاد میشود و بی سعادت از پیشانی دور میشود و خاطر همیشه بر نیکی و عمل خیر
 مائل میباشد و گویندگان این همه چیز بر بمان اند باز جده بیشتر برسد که بر او خیر
 برادر کلان و برادر کلان برادر خرد چگونه معاش بکنند این را بیان فرمایید
 بسیکه فرمود که اسی را چه برادر بزرگ بزرگ است او را بجای پدر و ستا و بیاید
 و برادر خرد را بجای فرزند و مرید و شاگرد بیاید شمرد و اگر در میان برادر کلان گفت
 شود البته میان ایشان فتنه پیدا شود که سبب این قبلیه باشد و از بجای
 برادر کلان نسا در در خانه داده شود و برادر خرد را بیاید که برادر بزرگ را صاحب

دافت در رضامی او باشد و برادر بزرگ را چنان باید که خود را از برادر خود
 خرد بداند آن زمان محبت بپذیرد اگر برادر بزرگ رعایت خردان نکند
 حاکم را واجب است که او را تنبیه کند و برادر بزرگ که از فائده بخردان
 نرسد بدرضی میماند که گل کند و میوه نگیرد و از این چنین برادر نقصان در جهان
 بفتد آن برادر بزرگ را باید که آنچه از میراث پدر مانده باشد به برادر
 خرد برساند و اگر از مال پیدا کرد خود بدید بهتر است و اگر ندید اختیار دارد
 و اگر همه برادران یکجا بروند و تلاش و ترود و فرکار بکنند همه بر بر بکنند و
 برای برادر کلان چیزی زیاده بدینند و بزرگی در سال نیست هر کس رعایت
 اقربا بکند و اعمال پسندیده داشته باشد بهمان بزرگ است و دیگر یک استاد
 برابر ده پرو هست و پدر برابر ده استاد است و ده برابر پدر است
 ازین سبب هیچ پرو مشد برابر با ورنیت و برادر بزرگ بجای نیست
 و عنخواری برادران بعد از پدر بر و لازم است که هر چه عنخواری پدر است
 او میگرد و باشد و برادران خرد را باید که تقطیر برادران بزرگ خانی تنظیم پدر
 میگردند بکنند و زن برادر کلان و خواهر بزرگ و دایه بجای مادر اندازند و
 که هر چهار قسم خلق و خلقی که از ایشان گسرت همه کس روزه می دارند
 روزه داشتن من بگوید و نتیجه روزه داشتن من بفرمایند و ششم
 گفت که چون این سخنان را میبگیرم از جد من شنیدم گفت که این حکایت
 روزه را که تو از من پرسیدی من از انام گویا پرسیده بودم او من گفت بود تو
 آنرا از من بشنو که بر من و چهری را باید که سه روز روزه دارد یعنی سه روز چیزی
 نخورد بعد از آن افطار بکنند و بین برادر شبانه روز و سود را یک شبانه روز
 باید و هشت و بعضی میگویند که سومر یک روز و یک شب و یک روز دیگر
 روزه دارد و شام شب دوم بخورد و در تانج سوم و پنجم که آنرا پنجمی
 گویند و چهاردهم و نوزدهم که آنرا ششمی گویند و پورنارسی که گاهی در تانج

نیز در هر دو گامی چهار روز هم می آید. در این روزها روزه دارد و شبانه روز خیزی بخورد
 و صبح آن شب انظار کند هر که اینچنین روزه دارد اولاد او زیاد شود هرگز
 محنت نکشد و اگر ششم ماهه که آنرا اشتمی گویند و چیزی دروشی که بیست و هفت ماه
 باشد روزه دارد بیمار نشود و هر که سی روز ماه آهن در شبانه روز یک
 وقت بخورد و بعد از تمام شدن آن ماه بر همان طعام بخورد از گناها پاک
 شود و هرگز بیمار نگردد و اگر ماه پوس را این چنین روزه دارد و دستار
 خلق گردد و او صافت یابد و اگر در ماه گمه در شبانه روز یک وقت طعام بخورد
 در خانه صاحب دولت متولد شود و در قبیل خود بزرگ شود و اگر در ماه پها
 اینچنین کند زن او را دوست دارد و اگر ماه حیت را اینچنین کند در خانه
 آنکس که زود فقره و مرورید بسیار داشته باشد متولد شود و اگر در ماه بیاکه
 اینچنین بگذراند صاحب اولاد و مال و غله بسیار گردد و اگر در ماه حید این
 چنین بگذراند در چشم و گویا پادشاه شود و اگر در ماه اسازه اینچنین بگذرد
 در خانه دولت مند می متولد شود و راجه شود و اگر در ماه ساون اینچنین مسر
 برود در خانه راجه متولد شود و اگر در ماه بها وون اینچنین بگذراند صاحب
 گاو بسیار گردد و هر کس در ماه کنوار اینچنین بگذراند صاحب اسب بسیار گردد
 اگر در ماه کاتک اینچنین بگذرد مردانه گردد این شرح نمره روزه و شش ماه
 کفتم اکنون ثواب تواریخ ماه بشنو هر کس در یک ماه یعنی در هر پانزده روز اول
 ماه در نصف پانزده روزه آخر ماه سه روز روزه دارد و تا دوازده سال رعایت
 اینچنین بگذرد صاحب جماعتی گردد و هر کس در شش سال در شب طعام بخورد و با
 نیک و بد کسان کاری نداشته باشد ثواب جگ آهن سویم یابد و هر کس تا
 یک سال یک روز روزه دارد و یک روز انظار کند ثواب جگ باجی یابد
 و هر کس تا یک سال دور از پیغم روزه دارد و یک روز بخورد ثواب جگ
 اشتمید یابد و هر کس تا یک شبانه روز پیغم روزه دارد و روز چهارم انظار کند

ثواب جگ گو میدیاید و هر کس تا یک سال سپیم یا نوزده روزه چیزی نخورد
 و یا نوزده روزه بخورد و در هشت بزرگ برود و هر کس تا یک سال گیاه چیزی
 نخورد و یک ماه بخورد ثواب جگ بش جت بیاید بر یا ده از گیاه روزه
 نباید و هشت و هر کس بی عذر زحمت یک روزه روزه دارد و هر روز ثواب
 جگ بیاید و هر کس بیماری صعب داشته باشد مثل جذام اگر طعام
 باختیار خود بگذارد و بمیرد مدت یک کک سال در هشت باشد و هر کس
 که لاغرست از طعام خوردن فریب میشود و زخم نیز علاج پذیرست و کفصه
 دارد و بدخلقست میتواند که از عبادت خلقت حمیده بدل سازد و برین
 روزگار نیز اگر مال باید خودش میگردد ولیکن بیماری حرص را علاج نیست
 و علاج او روزه داشتنست و هر کس طعام باختیار میگذارد و از گرسنگی
 بمیرد چندانکه مو بر تن او باشد عوض هر موصد سال در هشت باشد و علم
 پدید بهترین علومست و ما در بهترین علومست و ما در بهترین سیر است و
 و نگوئی دنیا عزیزترین خزاینست و گرسنه بودن بهترین عبادتست و
 دیوتها که به هشت و جابهای بزرگ رفته اند شمه گرسنگیست و در کیشتران
 نیز بزرگی را از گرسنگی یافته اند بشوا منتر اول چیزی بود بقوت گرسنگی زمین
 شد و چون وجد گرسنگی و گرسنگی و گرسنگی نیز جابهای بزرگ را از روزه
 داشتن یافته اند و این داستان را در کیشتران اول اندر شنیدند هر کس این
 داستان دیگری را در نهائی کند هرگز او محنت نکشد و هر کس این حکایت را
 بگوید و بشنود از گنا بان پاک گردد و صاحب اوصاف باشد باز چندی
 بر پیدای جد بزرگوار شما تعریف جگ بسیار کردید و جگ را مردم دنیا را
 توانند کرد مردم خسته که جگ نتوانند کرد و بی استعداد باشد چکار کنند و
 ثواب جگ بیاید بهیکم گفت که این داستان را اگر امین گفته بود و هر کس
 یک مرتبه در روز و شب طعام بخورد و زبان کهنی بخورد بعد از شش سال

ثواب جگ بیاید بهیکم گفت که بسیار سال در عالم پرچاپت بماند و هر کس
 یک روز روزه دارد و یک روز طعام بخورد و ثواب جگ بیاید و بسیار سال
 در عالم پرچاپت بماند هر کس تا آنکه سال در ششانه زور یک مرتبه بخورد و باز آن
 بیگانه صحبت ندارد و ثواب جگ اگر سوم بیاید و هر کس دو روز روزه دارد
 و روز سوم بخورد و ثواب جگ باج پی بیاید و در عالم اندر بماند هر کس که در روز
 پنجم افطار کند و بی طمع و راست گو باشد ثواب جگ در در او سا بیاید و در عالم
 آفتاب بماند هر کس روز ششم افطار کند و هر روز سه وقت غسل بکند صبح و
 نیم روز و شام و نزدیک زن نرود و ثواب جگ گوید بیاید بیوض هر موی که
 در بدن اوست صد سال در بر هم لوک بماند و هر کس بعد از هفتم روز افطار
 بکند و ترک زن بکند و شهرد و گوشت نخورد و در گل بر سر نهند و تیل بر بدن
 نمالد ثواب برن جگ بیاید هر کس روز هشتم افطار بکند ثواب جگ پونز یک
 بیاید هر کس روز نهم افطار بکند ثواب جگ اشتمید بیاید در عالم روز دهم
 کس روز دهم افطار بکند و زن بیگانه را در خیال هم نیارد و اگر همه کار و بار
 مادر دید باشد دروغ گوید ثواب هزار جگ است و میاید و دیدار مساوی
 مشرف گردد هر کس روز دوازدهم افطار بکند ثواب جگ دویسه بیاید اگر
 بعد از چهاردهم افطار بکند ثواب همامید جگ بیاید اگر روز پانزدهم افطار
 بکند ثواب هزار جگ را جو بیاید اگر روز شانزدهم افطار بکند ثواب هم جگ
 بیاید اگر بعد از هفتم روز افطار بکند جای برن و اندر در در و بر جا بیاید
 اگر بعد از روز نهم افطار بکند ثواب هر هفت طبقات عالم ببیند اگر بعد از
 نوزدهم افطار بکند بزرگترین جا بیاید اگر بعد از بیست روز افطار کند عالم
 بشن بیاید اگر بعد از بیست و یکم افطار کند عالم سیس بیاید اگر بعد از بیست
 دوم روز افطار کند عالم بیس بیاید اگر بعد از بیست و سوم روز افطار کند و در
 لوک بیاید اگر بعد از بیست چهار روز افطار کند عالم آفتاب بیاید و اگر بعد از

بست پنجره ز افطار کند عالم ماه بیا بد اگر بعد از بست و شش روز افطار کند
 و نیز بر جواس غالب آید و در غصه او میرود عالم با او پس بیا بد اگر بعد از بست
 هفت روز افطار کند و پوتها او را تعظیم کنند اگر بعد از بست هشت روز افطار
 کند عالم دیر که بیا بد اگر بعد از بست و نهم روز افطار کند عالمی را که دیر
 در کمان میخورد و در آن عالم برود اگر بعد از یکماه افطار کند بر همه لوک بیا بد
 قطرات باران میتوان شمرد لیکن ثواب یکماه روزه داشتن را نمیتوان شمرد
 بهیکم گفت که ای جدیتر من ثواب جگ مردم بی نوا و بی سامان را با تو
 گفته و این ثوابها کسی بیا بد که پاکیزه روزگار باشد و بدخواه خلق نباشد و
 هر عبادتی که شروع بکند تا تمام نگذارد درین شک نیست باز جدیتر من بگوید
 تیرمندی که بهترین تیرهاست بمن بگوید که هیچ تیرها پاک و
 بزرگ اند اما پاک ترین تیرها را از من بشنوید که بزرگ ترین تیرها دل راستی
 و آن دل دریاییست که راستی آب اوست و پاکیزگی صفای اوست و
 صبر و تحمل عمق او در آن تیرته غسل باید کرد و تیرته عبارت از انسان
 کامل است که اول پاکیزه روزگار باشد و محبت دنیا نگیرد و تکبر نداشته
 باشد و مستکمل باشد و هر چه با او رسد راضی باشد و هر چه داند از روی
 راستی داند و بجز راست هیچ نداند و از برج یعنی روش سلطنت و از اعتراض
 و خجست و کینه و حسد بیزار باشد و همیشه بیاد آفریدگار مشغول باشد و غفلت
 نکند و در حلال و حرام و پاک و ناپاک فرق بکند و همه چیز را دانسته ترک بکند
 و هر کس این اوصاف دارد تیرته بزرگ اوست و هر کس آب گنگ تیرته
 دیگری صفای دل و باطن غسل بکند فائده نمی برد بلکه کسی که بر جواس
 خمس غالب آید باشد و آب دریای باطن غسل کرده اند و ظاهر این
 ایشان پاک است و آنچه از او تعلق شود غم نخورد و از آمدن شادمان گردد
 و بود و نابود همه چیز پیش او یکسان باشد و جود او از سبب معرفت است

فن سیزدهم
 اول او بود
 دانش در
 کردن و
 پیش من
 غسل کرد
 را با تو گفته
 بعضی جاد
 آمده عباد
 خاصیت
 آب غسل
 روزه علم
 جدیتر من
 بمن بگوید
 ای کاشی که
 پرستش نما
 روش روزه
 جگ راجه
 ای کاشی
 بیا بد و در
 بکند ثواب
 و اگر در آب
 جگ اکنون
 دارد و پرست

تسلی

و دل او بواسطه بیخ چیز نخواستن پاک است و صفا سه قسمت یکی پاکیزگی
 دانش دوم پاکیزه بودن و پاکیزه پوشیدن و خوردن و سوم کسب پاکیزه
 کردن و پاکیزترین هر سه قسم پاکیزگی دانش است باز همیشه گفت که ای مجتهد
 پیش من غسل کامل آنست که دل پاک را آب معرفت بشوید و این قسم
 غسل کردن کسی را میسر است که آفریدگار خود را بشناسد من تیرتهای وجود
 را با تو گفتم و تیرتهای دیگر را خود شنیده باشی که بعضی جا زمین تیرته است و
 بعضی جا دریا و حوض آب و سبب این تیرتها آنست که در بعضی جا بزرگان
 آمده عبادت کرده اند یا متوطن شده اند آنجا تیرته شده است و بعضی از
 خاصیت اصلی خود تیرته است هر کس در تیرته وجود و تیرته زمین و
 آب غسل بکند روزی در تیرته بقصد هر سه چنانکه یکی روزه روزی و دیگری
 روزه علم دارد ولیکن هر کس که هر دو دارد بهتر از آن هر دو است باز
 چه بیشتر پرسید که بهترین برت یعنی روزه دشتن که در هیچ شک نباشد
 بمن بگویند همیشه گفت که این داتان را بر ما خود گفته است که اگر در روز
 ای یکادشی که در ماه اگن بیاید شبانه روز روزه دارد و کیشو مورت را
 پرستش نماید از جمیع گناہان پاک شود و ثواب بگ اسמיד بیاید و کیشو مورت
 روش روزی یکادشی پوس و ماگه عمل بکند و پرستش ما و پوز نماید ثواب
 بگ را جسو بیاید و بزرگان خود را از ثواب آخرت نجات بخشد و اگر در
 ای یکادشی ماه پهاگن روزه دارد و پرستش گویند بکن ثواب بگ اتر
 بیاید و در عالم ماه برود و اگر در ماه چیت روزه ای یکادشی دارد و پرستش
 بکند ثواب بگ پوز بیک بیاید و در ویولوک یعنی عالم روحانی برود
 و اگر در ای یکادشی ماه بیسا که روزه دارد و پرستش بد سکون بکند ثواب
 بگ اگن که هم بیاید و در عالم آفتاب برود و اگر در ماه جیٹھ روزه ای یکادشی
 دارد و پرستش پر گوتم بکند ثواب بگ گو مید بیاید و با ابر اعیش بکند

اگر روزه ایگادشی در ماه اساره نگاه دارد و پرستش باون کند ثواب جگ
 زمیده بیاید و ثواب دیگر هم بسیار یابد و اگر ایگادشی در ماه ساون نگاه دارد
 و پرستش شدید بکند ثواب پنج جگ بیاید و بر بالکی نشسته بگردد و اگر ایگادشی
 در ماه بهادون نگاه دارد و پرستش رکعی کیش بکند ثواب جگ سوتر
 زمین بیاید و از همه پاک تر گردد و اگر ایگادشی در ماه اسوچ روزه دارد و
 پرستش پنج نابه بکند ثواب جگ بشنید و اگر در ماه کانگ ایگادشی
 روزه دارد و پرستش و مورد بکند ثواب جگ کو مید بیاید و هر کس تا یک سال
 این روش روزه ایگادشی دارد و بعد از آن بر بهمان را جمع کرده
 طعام بخورد ثواب آن جگ باراد و بهشت بیاید و باز درین عالم متولد
 شده از احوال گذشته خود خبر دار باشد و این حکایت را بر بها از پیش
 خود گفته است باز جدیتر بر سپید که ای جدیتر گوار و ای صاحب
 دانش کامل باز میخوام که بمن این را بگوئید که از کدام عمل به بهشت بروند
 و کدام گناه بد فرخ بروند و این وجود را مثل چوب و سنگ انداخته کجا میرود
 و چه کس همراهی میکنند به یکم گفت که همین ساعت بر بهشت می آید و این
 غیر او کسی دیگر نمیدانند از بهرین بیشم پاپین باراجه جنبیو گفت که به یکم و جدیتر
 در همین گفتگو بودند که بر بهشت در رسید راجه جدیتر و در بهر تراشت و
 تمام مجلس برخاست و تعظیم و پرستش بر بهشت کردند و بر بهشت را بر جدی
 مجلس نشاندند و راجه جدیتر دست بر سینیه نهاده استاد و از بر بهشت
 پرسید که ای بزرگ و داننده جمیع علوم طریق عبادت و ریاضت هر گاه
 آدمی می میرد کجا میرود و از مادر و پدر و پیرو دوست و اقربا کیت که با و همراهی
 میکند بمن بگوئید بر بهشت گفت که آدمی تنها متولد میشود و تنها می رود و
 راههای مشکل آخرت را تنها میگذرد و هیچکس از دنیا که مذکور شد همراه او
 نمیرد و آن جماعه بعد از مردن او ساعی گریه و زاری میکنند و برگشته

کتابخانه

می آیند و کسی که همراهی او میکنند عمل خیرست و از طفیل آن عمل مهبت
 میرود و اگر گناه همراه است بد فرخ میرود ازین سبب هر کس که صاحب
 دانش است عمل خیر میکند باز جدی شتر برسد که سخن عمل خیر از شما شنیدم
 اکنون میخواهم که بدانم که وجود ظاهری آدمی همین جامی سوزند یکا و فن
 میکنند و آنچه از او برآمده می رود او خود نمی آید عمل خیر چگونه با و همراهی
 میکند بر مهبت گفت که در وجود آدمی چند چیز است اول اربع عناصر و
 و اکاش که با اعتقاد همنو پنجم است و ششم من و هفتم عقل و هشتم روح
 و نیک و بدی را اینها می بیند چون روح از بدن مفارقت میکند به واسطه
 معرفت سابق که در بدن بود عمل نیک و بد همراه او میرود این را تو گفتی
 اگر چیزی دیگر میخواهی که بشنوی بر سر جدی شتر برسد که آنچه فرمودید شنیدم
 اکنون میخواهم که بدانم که خلق بجه طریق پیدا میشود بر مهبت گفت که در
 وجود آدمی خواه زن خواه مرد هفت دیوته میباشد چهار عنصر اربع و پنجم
 آسان و ششم دل و هفتم روح و از خوردن طعام در ایشان آسایش و
 ذوق پیدا میشود و بآن ذوق زن و مرد جمع میشوند و از ایشان نطفها
 حاصل شده می ریزد و از او حمل میشود و پیدایش خلق میگردد اگر چیزی دیگر
 میخواهی بر سر جدی شتر برسد که طریق حل گرفتن دانستم میخواهم که بدانم
 که طفل در رحم مادر بچه روش پرورده میشود و بجه طریق متولد می گشت
 بر مهبت گفت که چون روح آدمی از قالب جدا میشود عناصر اربعه و
 اکاش او که در وجود اول می ماند و این هر پنج که تعلق بقالب دارند روح
 را در آن قالب خواهند گذاخت و آنها آورده باین روح پیچیده عمل نیک و بد
 او را که در قالب اول بعل آورده بودند بیند چرا که این پنج دیوته اند
 اکنون دیگر هر چه میخواهی که با تو گویم جدی شتر برسد که قالب اول
 که به باد و خاک و آب و آتش و اکاش پرورده بود با آن هر پنج از روح

جدا شده مانند این روح که راحت و محنت موافق عمل خواهد بود و در کمال
 قالب خواهد دید و چه طور خواهد دید بر حسبت گفت روح در همان ساعت
 که از قالب جدا میشود به اعمال خود آمیخته با نطفه مرد و گری در رحم
 عورت دیگر در آمده جا میکند و اگر می پرسی که آن روح را چه کس از آن
 برمی آورد در قالب می اندازد بشنو که گماشتگان چه یعنی قابض ارواح
 از قالب اول بیرون می آرند و در انجامی اندازند اگر در قالب اول کما
 نیک کرده است بار دوم در نطفه و رحم آدمی فرود می آید و باز فراغت
 میکند و هر کس که نیکی و بدی آمیخته کرده است در قالب آدمی می آید و
 اول به نتیجه بدی خود محنت میکند بعد از آن از واسطه نیکی فرغت
 میکند و هر کس محض بدی کرده است مقدار محنت و اعمال او ازین
 بشنو که من همه را موافق بید و شاستر بیان خواهم کرد و این را خیال
 کن که عالم جسم بدست بلکه عالم جسم مثل بر همه لوگ است. لیکن گناهکاران
 در آن عالم نمیروند و اگر بروند در آن عالم در نظر ایشان بنایت
 بد و مہیب و مگر و بظرفی آید چرا که ایشان گناهکاران اند هر چه
 می بینند موافق کردار خود می بینند و هر کس علم بید را میخواند و از روی
 طمع از کسی که نباید گرفت بیگیرد بعد از مردن در قالب خود را نیز پانزده
 سال در آن قالب بصورت خراباند و چون آن قالب را بگذارند در قالب
 سگ در آید و هفت سال در آن قالب بماند و چون هفت سال در آن
 قالب بگذرانند هفت سال در قالب خرگاو باشد و چون خرگاو بمیرد
 در قالب راجس در آید و سی سال راجس بماند باز در قالب بزین
 در آید و اگر بزین از کسی جگ بکند که جگ کردن او روانیت بعد
 از مردن آن بزین پانزده سال گرم شود و بعد از آن پنج سال خرگاو
 بعد از آن پنج سال خوک گردد و بعد از آن پنج سال خروس گردد و پنج سال

شغال شود و یک سال سگ شود و باز در قالب آدمی در آید و هر کس
 با ستاد خود بدی کند بعد از مردن سگ شود بعد از آن فراغ و کس گردد
 بعد از آن خر شود بعد از آن بر همین گردد و اگر کسی با زن پدر یا استاد
 یا پسر خود خیال بدی اندیشد بعد از مردن سه سال سگ شود بعد از آن
 فراغ و کس شود و چون بسیر و یکسال گرم شود باز بر همین شود و اگر استاد
 شاگرد خود را برای کار خود دست میگرداند باشد بعد از مردن میش شود
 و هر کس تعظیم مادر و پدر خود نگاه ندارد و عاق باشد بعد از مردن ده
 سال خر گردد و باز بصورت نمگ که در آب می باشد گردد و باز آدمی شود و فرزند
 که از و مادر و پدر راضی نباشد بعد از مردن تاده ماه خر گردد بعد از آن
 تا چهارده ماه سگ شود و باز هفت ماه گربه شود و باز آدمی گردد و هر کس
 مادر و پدر را کت زند بعد از مردن تاده سال سنگ پشت گردد و تا سه سال
 سهی گردد و باز تا شش سال مار شود و باز آدمی گردد و هر کس نمک صاحب
 خود بخورد و بدی او بخورد بعد از مردن تا پنج سال همیون شود و باز تا سه
 سال موش گردد و باز تا شش سال و دو ماه سگ شود و باز آدمی گردد
 و هر کس در امانت خیانت بکند بعد از مردن مدتی در دروغ بلسوزد و باز
 پانزده سال گرم شود و باز آدمی گردد و هر کس دولت دیگری را نتواند دید
 و جاسد باشد بعد از مردن زنبور سیاه شود و باز آدمی گردد و هر کس یکی را
 امیندوار سازد و باز او را بر او نرساند بعد از مردن هشت سال ماهی گردد
 و باز چهار سال آهو و بز گردد و باز چهار ماه بز گردد و باز یک سال گرم شود
 و باز آدمی گردد و هر کس غله از هر جنس که باشد بدزدد بعد از مردن
 هشت سال موش بنمگ شود و باز خوک گردد و باز سگ شود و چون
 پنج سال بصورت سگ بگذرانند و باز آدمی گردد و هر کس با زن بیگانه
 صحبت بدارد بعد از مردن اول گرگ شود و باز سگ گردد و باز شغال

شود و باز گرس شود و مار گردد و باز آدمی گردد و هر کس بازن بر او خورد
 زنا کند بعد از مردن یک سال کویل شود و باز آدمی گردد و هر کس بازن
 دوست و استاد خود زنا بکند بعد از مردن پنج سال خاک گردد و یازده
 سال سهی شود و باز تا سه سال در تراج شود و چهارده مرتبه گرم شود
 هر مرتبه یک ماه به زید باز آدمی گردد و هر کس مانع کار خیر و یا خیرات دیگر
 مثل جگ و مهوم گردد بعد از مردن تا پانزده سال گرم شود باز آدمی
 گردد و هر کس دختر خود را به یکی قبول کرده باشد باز بدگیری عقد کرده
 بدید بعد از مردن سیزده سال گرم شود باز آدمی گردد و هر کس طعام را
 بخت اول دیوتها و پیران را تعظیم نکند و آدمی راند بعد از مردن یک سال
 زاع شود باز یک سال مرغ آبی سیاه شود و هر کس خود کم اصل باشد و یا
 بازن بر همین فساد کند بعد از مردن اول یک سال گرم شود و باز ساگ
 شود باز آدمی گردد و هر کس شکرانه نعمت و انعام صاحب خود بجا نیارد و
 کفران نعمت نماید بعد از مردن اول گماشتهای تابض ارماح او را بر بند
 و برگرز و چوبهای آهن آتشین بزنند و بالای درختهای که برگ آن درختها
 چون تیغ دورویه باشد بر آزند و از آنجا سنگون بپندارند و اعضای او
 الا ان برگها بریده شود و در ریگ آتشین بچپانند و انواع تشویش با
 بدهند بعد از آن بگذارند و او تا مدت پانزده سال گرم شود و باز صد
 مرتبه در محل آدمی بیاید و از شکم مرده بر آید و باز آدمی گردد و هر کس جنات
 بزرود بکله شود و هر کس ماهی خام بزرود بقت شود هر کس شند بزرود و کس
 شود هر کس میوه یا شیرینی بزرود یا قرب مورچه شود و هر کس شیر بمسج
 بزرود و تراج شود و هر کس شیرینی فقط بزرود بوم شود و هر کس آهن بزرود
 زاع شود و هر کس روئین بزرود بارل شود و بارل جانور سبزست که
 اکثر بر درخت پمیل میباشد و هر کس نقره بزرود فاخند شود و هر کس

طلا بزرگ کرم شود و یا زحل با چرخ شود و هر کس خس و ابله بزرگ بوزد شود
 و هر کس جامه پوشیدن بزرگ و طوطی شود و هر کس جامه ابریشمی بزرگ و
 میش شود و هر کس جامه پنبه بزرگ و مرغابی سیاه شود و هر کس کتان بزرگ و
 خمر گوش شود و هر کس جامه که در رنگ بسیار باشد بزرگ و طلا و مس شود
 و هر کس جامه سرخ بزرگ و پلنگ شود و هر کس خورشید بزرگ و کورموش شود
 و هر کس روغن کبچد بزرگ و بنبلها شود و بنبلها لحنی است که برگها می شود
 و هر کس که خود شمشیر بدست داشته باشد و کسی را بکشد که در دست او چیزی
 نباشد بعد از مردن خورشید بعد از آن آهنگ و در او را به تیر بکشند و باز او
 ماهی شود و او را یکی بدام بر آرد و باز آدمی گردد و هر کس زن را بکشد بعد از
 مردن در عالم حشریش بسیار بیند و میت و یکبار بصورت کرم شود و باز
 آدمی گردد و هر کس طعام نخچیه بزرگ و گس شود و هر که پان بزرگ و گس پیشم دارد
 شود و هر کس که روغن بزرگ و ماهی شود و هر کس که نمک بزرگ و زرافه شود و
 هر کس طعام امانت سپرده را بخورد ماهی شود و باز به میت گفت که اسمی مشهور
 اگر من مکافات گناهان پیش تو بگویم عمری باید که بهمین گفتن بگذرد و مردم
 بدکار در بین طور جا با میگردند و هر کس از سبب گناهان درین قالب با
 میگردد و باز آدمی میشود بیاری بسیار در وجود آدمی شود و در ملاحظه میباشد
 و جمعی که اعمال نیک میکنند اول در آنها در بهشت فراغت میکنند چون باز
 در قالب آدمی در آیند بوجود ایشان بیاری نباشد و صاحب جمال میشوند
 احوال زمان نیز به همین شرح است و من اندکی گفتم باقی را در داستان دیگر
 از بین خوانی شنید و من این سخنان از زبان برها بیواسطه شنیدم و ام
 و تو هم در محل خیر خود را معاف مدار باز جدی هر چه رسید که مکافات گناهان
 فرمودید اکنون نیتو اعمال نیک بفرمایید به میت گفت که کسانی که گناه
 میکنند دل ایشان بطرف گناه میل میکند و اگر در همین گناه کردن ایشان

شوند و دل خود را از گناه پاک دارند و اعمال خود را پیش سر خود دارند و آن را
 به سپرد و انشمنند و حاکم خود بشخ بگویند چنانچه ما را از پوست انداختن خود
 صفا و روشن بر می آید در آن گفتن از گناهان پاک بر آید و از گفتن بر همان
 دل ایشان بجانب خیر بیاید و از گناهان پاک شوند و تفصیل این چیزها
 که از دادن آن از گناهان پاک شوند از من بشنود که بهترین خیرات طعام
 و غله دادن است اول غله می باید داد از این واسطه غله از همه خیرات
 بزرگ و بهتر است که حیات خلق وابسته باوست اگر کسی از روی شوق
 هزار بر همین متقی را بخورد اندر هر گناهی که از او بزرگتر نباشد پاک شود و بر همین
 باید که از دیگران خیرات بگیرد و بر همان بدد و چسبی را باید که آنچه از
 سپا بگیرد حاصل کند بر همین بدد و از بر همین بگیرد و تا از گناهان پاک
 شود و بیس را باید که آنچه زراعت پیدا شود اول محصول دیوان جدا سازد
 و آنچه ماند از آن در هم حصه جدا سازد و خیرات بکند و شود را باید که آنچه از
 مشقت خود پیدا کند غله خریده خیرات کند او هم از گناهان پاک شود
 دهر کس غله را داد گو یا جان داد اما غله که خیرات بکند می باید که از وجه جلال
 باشد و هر کس که خانه و روزگار داشته باشد می باید که پیش از خود اول
 یک بر من متقی را طعام بخورد بعد از آن خود بخورد و هیچ روز ترک این
 عمل نکند به بهشت برود و هر کس هزار بر همین بید بخواند از وجه جلال
 طعام بدد هرگز روی و فرخ نه بیند و در جاهای بد نرود و اگر متقی این خیرات
 بکند انواع فراغت در بهشت بیاید و هرگاه متولد شود در خانه هیل و
 دنیا دار متولد شود و صاحب جمال و صحیح البدن باشد این نجره ثواب
 غله را با تو گفتم غله پنج جمیع اعمال خیرات است باز جدیتر پرسید که در پیشش
 عمل خیر کدام بهتر است اول ترک آزار و دوم عمل بر علم بیدم تصور چسبم بر
 حواس غالب آمدن پنجم ریاضت ششم خدمت پیر و پوهت کردن بر پوهت

گفت که هر شش عمل و دوازده نجات است و من ثواب هر یکی را با تو خواهم گفت
 بشنو هر کس ترک آزار بخورد قرار داده هر عملی از اعمال حسنه بکند خوب است
 و هیچ ترک آزار تراک کند و حرص نیست و هر کس جانوری را که بجا نذارد دیگر آزار
 برساند برای راحت خود بکشد هرگز راحت نبیند و هر کس جاندار دیگری را چون
 جان خود بداند بعد از مردن جایی رود که دیوتها آنچه نمیتوانند رفت و آنچه بر خود
 نه پسند و بر دیگری روانند و اصل عمل خیر همین است که گفتیم و عمل دیگر مثل جگ
 و غیره که در آرزوی بهشت می کنند در وهم جانور میسوزند و آزار میدهند آن عمل
 اعمال بزرگ نیست و آدمی را می باید که احوال دیگری را از احوال خود معلوم
 کند چنانچه فرزند خود را دوست میدارد و خیال کند که دیگری هم فرزند خود را
 دوست میدارد چنانکه خود را یا فتن مال شاگرد و این را دانسته بر دیگری
 هم بد بد و اصل و هم همین است بلکه محض و هم همین است این سخنان را بر پست
 گفته به بهشت رفت چنانکه تمام مجلس رفتن او را میدیدند بشیم پایی گفت که
 بر بهشت به بهشت رفت باز جدی تر متوجه به سیکم تپانده شد و پرسید که
 ترک آزار را بر همان در کمان و دیوتها معتقد اند و تعریف میکنند و آزار
 میدهند به سیکم گفت چند قسم است اول آنکه از یکی بعمل درمی آید و یکی
 در دل آورده است که فلانی را خواهم کشت یا آزار خواهم داد و از او بعمل
 در نیامد و یکی بر زبان آورد که ترا اینچنین خواهم کرد تا آدمی کشتن را و کشته
 خوردن را و لفظ کشتن بر آزدل و زبان ترک نندارد آزار را کمال به عمل
 در نیامد و دره باشد چنانکه جانوری که چهار پا دارد تا چهار پای او درست نباشد
 راه نتواند رفت و جمیع اعمال خیر و ترک آزاری گنجد چنانکه در نشان پای
 فیصل پای جمیع جاندار می در آید یعنی پای بیج جاندار از پای فیصل بزرگ است
 و ترک آزار آنست که اول آزدل بگذارد و بعد اتان بر زبان نیارد و
 بعد از آن در عمل نکند بزرگان که ترک گوشت خوردن کرده اند غرض ایشان

ترک آزار موجود این را دانسته اند چنانکه فرزندان از نطفه حاصل شده و
از مادر متولد گشته اند گوشت و پوست و استخوان و مغز همه جاندار را
فرزند خود خیال کرده ترک گوشت خوردن کرده اند و این که طعام لذت خوردن
در شاسته مباح است از روی حرص است اول گوشت خام برای خوردن هیچ آزار
چون می شویند از او بهتر میشود و باز چون می پزند از او بهتر نیاید و چون نمک
و کوازم می اندازند پیشتر صفا میشود پس آن گوشت همان گوشت خام است
که اول گرفته بود و قابلیت خوردن نداشت این گوشت بجنه راهان خیال
کرده ترک بدید و کسی که در جنم اول گوشت خورده باشد در جنم دوم هرگز
فراغت نکند و هر کس گوشت را تعریف میکند از روی لذت زبان میکند
نه بجهت عمل خیر و بسیاری از بزرگان وجود خود را برای نگاهداشت جانور
دیگر طعمه در زندای دیگر ساختند بهشت رفته اند محلی هر کس این چهار
قسم آزار را ترک بدید کامل است باز جدی بشر رسید که شما بارها ترک آزار
را بهترین اعمال نیک گفته اید و اینکه در شاسته گفته اند که تا در جگه تیران
خود گوشت ندمند آسوده نمیشوند و تیران و دیوتها را گوشت البته
باید داد و شما ترک آزار را بهترین اعمال میگویند در اول من ترسد
پیدا شده است دور سازید بهیکم گفت ثواب که از گذاشتن گوشت
میشود از من بشنودین باب را که ایشان دیگر بحث کرده اند و آنچه باقی
بکند و هر که ترک گوشت خوردن بکند ثواب هر دو برابر است و این بهفت
رکه مشهور و کمال کسب است که قوت ایشان از شعاع آفتاب روشن است متفص
شده گفته اند هر کس خود ترک گوشت خوردن داد و بجانور کشتن دیگران
هم راضی نیست او دوست جمیع خلائق شد و هر کس ترک گوشت خوردن
داد او را هیچکس نتوانست کشت دشمن او در بزرگان معتبر باشد و هر کس

فمن
خوا
هرگز
گو
می
هرگز
دان
از
نکو
عبا
جان
گف
بهم
گو
بران
معت
نیست
هرگز
را نیک
مردم
خواه
گو
این
کسی

خواهد که از گوشت خوردن گوشت بدن خود نیز ایدار داشته است که او
 هرگز روی نیکنوی نه بیند بر بهیت گفته که هر کس ترک گوشت بکند او
 گوید یا جمیع جگ و جمیع خیرات داد و تمام عبادتها کرد و هر کس اول گوشت
 میخورد و بعد از آن ترک داد ثواب او زیاده از جمیع بیدار و جگهاست و
 هر کس گوشت گذاشت همه کس را جان داد و وجود دیگران را وجود خود
 دانست چنانچه خود از مرگ می ترسد براند که جمیع جانداران از مرگ می ترسند
 ازین سبب ترک گوشت خوردن کردن اولی است و این قول خانه
 نکوئی است و نتیجه آنست که در بهشت قصری باید که فراغت بکند و جمیع
 عبادتها و اعمال نیک در ترک آزار است باز جدی تر رسید که شما آزار
 جاندار و گوشت خوردن را برای جمیع جاندار فرمودید که خوب نیست بهیکم
 گفت که گوشت از رنگ و چوب و علف پیدا میشود تا جاندار می را نکشد گو
 هم نمیرسد درین ضمن خوردن گوشت و راضی بران شدن آزار است و هر کس
 گوشت میخورد او را دیوته بدان و هر کس گوشت خوردن مایل شد او را
 بدان و هر کس گوشت خوردن را ترک داد پناه همه کس است و نزد جمیع جاندار
 معتبر باشد و هر کس خود ترک گوشت خوردن کرد او بکشتن جاندار هم راضی
 نیست و هر کس به آزار اکی است هیچکس او را دوست ندارد و پناه ندهد چنانکه
 هر کس شیر و باره بپند البته خواهد که بکشد و آدمی مایل آزار نیز قابل کشتن است
 را نیکه آدمی مایل گناه و آزار میشود از حرص و جمل خود و خوردنهای و صحبت
 مردم بدست من این سخن را آزار کندی شنیده ام که هر کس گوشت بخورد
 خواه آن جاندار را خود کشته باشد خواه دیگری در آزار برود و هر چه براند هر
 گوشت میخورد گوید یا جاندار می را کشت چرا که اگر او نخورد دیگری هم نکشد
 این چهار کس در آزار به برابرند اول کسی که بکشد دوم کسی که خورد سوم
 کسی که بخورد چهارم کسی که خود نخورد و بکشتن راضی باشد و از ثواب

دادن زمین و گاو و زرد و ثواب ترک گوشت زیاده است و هر کس برای
 لذت خود جانذاری را می کشد انواع مختلای و فوخر می بیند و هر کس برای
 جگ و دیوتها هم می کشد بد فوخر می رود لیکن انقدر محنت نکند که شخص اول
 اینکه در جگ برهمنان جانذاری را میکشد آنهم برای نفس و لذت
 خود است و این مهشت هر چه کس در گناز جانذاری برابراندا اول کسیه برای
 آوردن جانور بفرماید دوم کسی که به آوردن او رضی باشد سوم کسیه
 بکشد چهارم کسی که بفروشد پنجم کسی که بخورد ششم کسی که پاکیزه سازد هفتم کسی
 که به نزد هفتم کسی که بخورد و کسائی که از بید و پران نقل میکنند که گوشت
 می باید خورد برهمنائی که با دیوتها اختلاف با اهل دنیا اختلاف دارند
 میکنند و اگر نه اهل ریاضت و عبادت نمیکویند و رضی نیستند که در
 جگ هم جاندار کشته شود بلکه اهل مویچ چنین گفته اند که صورت جانوری
 از آرو باید ساخت و مهم باید کرد و این روش قدیم دیوتهاست و قوی
 از اوقات رکبیشران از راجه چندیری که کسی نام داشت در مهشت رفته
 پرسیدند که گوشت می باید خورد یا نه راجه گفت که می باید خورد و مجبور این سخن
 گفتن از مهشت بر زمین افتاد و باز رکبیشران باراجه گفتند که جواب را
 ملاحظه کرده بفرمایید باز راجه گفت که گوشت می باید خورد و مجبور این سخن گفتن
 از روی زمین به سخت المشری روت و از همین آگت رکبیش بقوت
 عبادت بخورد و جمیع وحوش صحرا را برای جگ مباح و حلال ساخت اکنون
 تو از من ثواب ترک گوشت خوردن را بشنوی هر کس ترک گوشت خوردن کند
 ثواب عبادت صد ساله می یابد اگر تمام سال نتواند گذاشت چهار ماه
 برشکال بگذارد و اگر اینچنین بکند صاحب اوصاف حمیده گردد و عمر او
 زیاده باشد و صاحب اوصاف قوی گردد و اگر دران چهار ماه ترک گوشت
 نتواند کرد ماه کانک که چهارم ماه برشکال است گوشت نخورد و اگر تمام ماه نتواند

ترک کرد پانزده روز آن ماه نخورد آنکس در بر همه لوک برود و راههای که در
 آن پانزده روز کاتک ترک گوشت خوردن داده به بهشت رفته اند احوال
 ایشان از من بشنوا اول این بیک در اجگی و دافو و اتری و دلیت رگه
 و پور و کارت بیج و انزوه و نهک و حجات و نرک و شش بند و کبیلا س
 و حساس و سو در و می کنند و مانند با تا و هر چند در و لاش و سرخی و در نهکیت
 و را چند و بسک و بل و راههای دیگر هم از ترک گوشت خوردن ماه کاتک
 به بر همه لوک رفته اند و تا این زبان در اینجا هستند و دیو تها خیرت این
 میکنند و کسانیکه ترک گوشت و شراب داده در خانه خود نشسته اند عابد
 کامل اند هر کس گوشت نخورد و دیگران را از گوشت خوردن منع کند و
 این قصه را بخواند و بشنود از جمیع گناهان پاک شود اکنون ثواب ترک گوشت
 را با تو گفتم باز جدی تر بر سید که این مردم عالم بنیایت نامهربان اند که
 انواع طعام و شرنی را گذاشته همیشه بگوشت بخورند مایل اند و دید
 و دانسته میگویند که هیچ طعام به لذت گوشت نمیرسد میخواهم که بدانم
 که در گوشت چه چیز است که مردم اینها او را میخواهند میگویم گفت که
 بسیار خوب گفتید هیچ طعام به لذت گوشت نمیرسد و قوت میدهد و گوشت
 خوردن مردم رخی و لاغرا و کسی را که عورت داشته باشد مردم مسافر
 و مانده شده را فائده میکند و بجز خوردن قوت میدهد و قوت باه
 می افزاید و هیچ طعام در فائده برابر گوشت نیست اکنون فوائد
 گوشت گذاشتن را از من بشنوی هر کس برای افزودن گوشت
 خود گوشت جانزاری را بخورد برابر او نامهربان و سنگدل و گیر نیست
 چرا که هر کس جان دارد و دیگری را جان خود قیاس باید کرد و گوشت
 در اصل نطفه است و نطفه خوردن مکروه و گناه است و اگر از گوشت
 خوردن نتواند یا نداری و رجا بخورد و هر کس پنیجک گوشت بخورد

را چس است و چتری را گوشت خوردن آمده است لیکن باین روش
 کہ من میگویم کہ اگر بقوت خود گوشت بخورد در دست یعنی از شکار و
 پیش ازین مذکور شد کہ وحوش صحرا خاص برای جگ دیو نہاست
 و آن وحوش را تا آدمی خود را در محنت جان کندن نداند از دست
 نمیتواند آورد و بسیار شدہ است کہ عقب صید تاختہ از اسب افتادہ
 مردہ اند ہر کس وحوش صحرا را می کشد گویا بغرض جان خود است می آرد
 بنا بران را جہا شکار میکنند گوشت شکار برایشان مباح است اگر چہ
 من گفتہ ام کہ گوشت شکار مباح است لیکن بیچ چیز بہر بانی نمیرسد
 اولی آنست کہ شکار ہم نکند و ہر کس ترک گوشت خوردن داد گویا
 جان بخشید و بیچ احسان بہ بخشش جان نمیرسد و جان آبخنان
 عزیزست کہ با وجود آنکہ آدمی جنبش و حرکت کہ در شکم ما در خود دیدہ میداند
 و انواع مکروبات و وجود او ظاہر میشود و بگوناگون امراض گرفتار است
 ہرگز نیخواہد میرد ہر کس تمام عمر خود گوشت نخورد ہرگز از بہشت بیرون نیاید
 و گوشت را در ہندوی مانس میگویند و ما در ہندوی ما را میگویند ہر کس گوشت
 را میگویند یعنی گوشت خود از روی معنی نام خود را بزبان حال میگوید کہ ہر کس
 ما را بخورد فردای قیامت من او را خواہم خورد و ہر کس در وجود خود
 دیگری را آزار رسانیدہ است در جان و جود بہمان طریق آزار را بدید
 بیچ دولت و بیچ عبادت و جگ و راستی و احسان بر او ترک آزار است
 و اگر من ثواب فضیلت ترک آزار را تا ہزار سال بگویم اندکی از بسا
 گفتہ باشم باز چہ بیشتر برسد کہ در جنگ بعضی مردم شجاع بکشتہ
 شدن مائل اند کہ کشتہ میشوند و بعضی از نمرایان ایشان ہم
 کشتہ شدن خود را راضی نمیندند و آنہا نیز کشتہ میشوند احوال
 مراتب ایشان را بشرح بیان فرمایند و شاخہ فرمودید کہ جان

نارون

و اوان بسیار مشکل است و از سر جان بگذشتن کار بزرگ است و بعضی
 در خلق صاحب دولت اند و بعضی محتاج و بعضی مستحق اند و بعضی فاسق
 بعد از مردن احوال ایشان حدیث بهیچم گفت که اقا خلق چنین
 است که پرسیدید و بسیار خوب سخن پرسیدید هر کس در جنم اول بهر یک
 بد آینه آمده است از و بظهور می آید درین باب داستان دیرینه که در
 میان بیاس و کرک گزشته است ازین بشنو وقتی که داننده زمانها
 احوال جمیع جاندار یعنی بیاس بهر ای میرفت ناگاه دید که کرکی در پیش
 و دیده می آید از آن کرم پرسید که ترا از روی ترس در اضطراب و ویدان
 می بینم سبب حدیث او گفت که درین راه از پیش ارا به می آید چون
 آواز او بگوش من رسید ترسیدم و گریختم و آن ارا به بنایت نزدیک آمد
 است چنانچه آواز نفس گاوان و سخن کردن مردی که آن ارا به را میرا
 من می شنوم و من از بیم آنکه مبادا در زیر آرا به یا پای گاوا آزار بیایم گریختم
 ام چرا که مردن بسیار مشکل است و جان بنایت عزیز است مبادا ازین راه
 حیات بجنّت مرگ بتلاشوم بیاس گفت که تو کرمی در راحت کرم در
 مردن است و محنت کرم و زرزیتن است چرا که از لذات حواس
 محرومی و عیش زندگانی محض بلذات حواس است هر که این لذات ندارد
 مردن او بهتر است و تو از مردن چرامی ترسی کرک گفت که من جان
 دارم و لذتی که موافق این خلقت است و منی یا بجم و هر مخلوقی که هست
 لذات او جدا جدا است و من از لذات حواس آدمی نیز خبر دارم چرا که من
 در جنم اول سو در بودم و مال بسیار داشتم و چیزی به بهیمن نمیدادم و
 همیشه خود را وزن و فرزند و اقربا را در محنت میداشتم و غیر از هیچ کردن
 زر و مال بکار دیگر مشغول نبودم و پان نزد سیگروم که هر روز بزبان
 مال چیری می افزودم و بمردم درشت پیش می آدمم و هر گاه طعام

میخوردم و کس پیش من نمی آمد و مرا از پیش می راندم و اگر کسی پناه من
میجست او را جانمیدادم و به کشته میدادم و اگر دیگری میخواست که
عمل خیر بکند من مانع نمی آمدم و محاسن و ناکوان من بودم ولیکن
حق خدمت مادر و پدر خود را بجای می آوردم روزی همراه مادر من برهنی
آمده بود او را نیز تواضع کردم و طعام دادم از همین سبب جاتی سمیر
شدم یعنی داننده احوال گذشته و این را نیز از قیاس میدانم که از
این جنم هم خلاص خواهم شد که بمثل شما بزرگی ملاقات کردم بیاس
که آن برهنی که خدمت او کرده بودی من بودم و من از قوت عباد
خود ترا از جمیع محنتها خلاص خواهم کرد و این را هم میدانم که از گناهان
خود بصورت کرم شده و ازین سبب که هنوز عمل خیر را فراموش نگردد
و آن را خوب میدانی باز عمل خیر خواهی رسید و وجود آدمی مزرعه
اعمال است هر چه درین وجود آدمی از هر جنس تخم عمل کاشته است نتیجه
باو میرسد و این که تو بدین وجود کرم راضی شده خوب نیست اگر وجود
آدمی باشد در تمام عمر یک مرتبه هم پرستش آفتاب و ماه و آتش بکند
او را بس است و جمیع لطافتها در وجود آدمی است و در هر جنس جاندار که
متولد خواهی شد من خود را بتو خواهم نمود و بر مرتبه اعلی خواهم برود چون
این بشاרתها را کرم از بیاس شنید درها بخا تو قف نمود ناگاه آن
ارابه رسید و آن کرم را زیر کرد و گشت بعد از آن آن کرم سهی شد
از آن سهی سوسمار شد باز خوک شد و باز آهوشد و باز پرنده شد و در هر
وجود که آن کرم می آمد بیاس با ملاقات می نمود و او در پای بیاس
می افتاد و باز چنان شد که چندان گشت و باز شودر شد و باز چتری
شد چون آن کرم در قالب چتری جا گرفت آمده پیش بیاس دست
بایستاد و گفت که من بتوجه عالی شما از وجود کرم با من مرتبه عالی سلطنت

رسیده ام که فیضان بزرگ و سپید و اشتر و چشم بشیار و دایم و برادران پیش
 من چنان خدمت میکنند که دیوتها پیش اندر و جابا و قصر و عورتها
 زیبا دارم و این همه از عنایت شاست که گرم ما چیز بودم اکنون حساب
 سلطنت گشته ام حالا بفرا مید که بعد ازین چه کار کنم بیاین گفت گرم
 از سخنان ادب آمیز و اخلاص تو راضی شدم و ترا در کسب پیداهم
 و این مرتبه که یافته بواسطه آن خدمت بود که اول کردی و در هر وجود
 که آمدی مرا بسنجان خوب پرستش و تعظیم کردی و لیکن از گناهان که در
 زمان سو در بودن از تو بوجود آمده بود و سبب آن گرم شده بودی
 هنوز پاک نگشته اکنون برای کار بر زمین یا گاو جان خود را نثار کن
 گشته شوی تا بر زمین گروی و بعد از آن به بهشت بروی و روش خلقت
 خلق عالم منحصر برین است که روح اول در قالب حیوان در آید بعد از آن
 شود در شود بعد از آن پس گردد و بعد از آن چپتری
 شود و بعد از آن بر زمین شود و آنگاه به بهشت رود و بیک گفتم
 چنانچه آن راجه در زمانیکه گرم شده بود و احوال سابق را یاد کرد
 همان طریق چون راجه شد احوال گذشته خود را نیز فراموش نکرد
 و آن احوال را بخاطر آورده بعبادت مشغول شد چون بیاس را
 در عبادت بدر پیش آمد و گفت که عبادت کامل چه چیزی محصل
 نگاهداشتن رعایا و خوشحال داشتن لشکرت و توارز همین عبادت
 بر زمین خوابی شد خود را در تشویش عبادت بیندازد و نگاهداشت
 رعایا و ملک مشغول باش چون این سخن را از بیاس شنید او در
 نگاهداشتن خلق متوجه گشت و در اندک فرصت برای کار بر زمین
 گشته شد و بر همین گشت باز بیاس پیش او آمده گفت که خاطر خود را
 جمع دار و از مردن مترس چه یکیه از را بدیدت بیاید گناه است اجماع گفتم

کہ من از توجہ شما دولت و راحت بسیار یافته‌ام و از گناہ پاک شدیم ^{بسیکیم}
 گفت که چون آن کرم بر من شد صد جگ بجا آورد و بعد از آن
 قالب تہی کرد و در بر ہم لوک رفت ^{بسیکیم} پیامہ گفت کہ این بیجا
 را کہ آن کرم از توجہ بیاس و از عبادت خود کہ در جہ نجات یافت با تو
 گفتہ و کسانیکہ در مها بھارت کشتہ شدہ اند ایشان نیز بجا بای بزرگ فرستند
 غم احوال آن مردم مخور باز جد مشہر پرسید کہ در عبادت و علم خواندن و
 کرم کردن کہ رام عمل بہترست ^{بسیکیم} پیامہ گفت کہ درین باب قصہ
 دیر نیہ کہ در میان بیاس و میتری گذشتہ است از من بشنو وقتی بیاس
 سیر زمین ^{بسیکیم} کہ ^{بسیکیم} اورا نمیدید و سیر کنان در بنارس رسید و میتری
 را در خانہ زن بدکارہ و بدخوی دید میتری دید کہ بیاس می آید بر بہت
 در پیشش نمود و ہر طعام خوبی کہ داشت برای بیاس آورد و بیاس خورد
 بعد از آن بیاس از زوی خوشحالی نمودید چون میتری بیاس را در خندہ
 دید گفت شما عابد بزرگ آید سبب خندہ چیست و این پرسید من
 از زوی تواضع و نادانی و عجز است نہ از اعتراض و این را سعادت خود
 دانستہ ام کہ شما در خانہ من آید و طعام خوردید بیاس گفت کہ
 سخن بید و رونعی باشد و اینجا مخالف بیدمی بنیم چرا کہ در بید نوشتہ
 اند و از زوی آن بید کہ پیشتر ان عمل کردہ اند کہ زبان ^{بسیکیم} نمی باید
 پسندید و چیزی باید داد و درست باید گفت و این ہر سہ عمل خیرست ہر
 کس این اعمال بجا آورد بہشت برود و تو بہین قدر کہ مرا طعام
 دادی ثواب آن ہر سہ عمل خیر یافتی و من ترا دوست داشتم و امروز
 ترا بسیار روشن می بنیم و بوی خودش از بدن تو می آید و باطن تو
 صاف شدہ است و آن اثر بہینست کہ طعام من دادی پس
 یقین شد کہ طعام دادن بہتر ازین ہر سہ عملست و ہر کس عیلات

کرده باشد گو یا جان بخشیده باشد و بروش جمیع بزرگان عمل کرده باشد
 و خیرات از خواندن علم بید و نمال ب آمدن بر حواس و ترک دنیا اول
 ترست و از نیکه تو طعام را از شوق دل بمن دادی خوشحالی خواهی
 یافت و از خیرات در تو طاک هرست و هر کس موافق عمل راحت و محنت
 می یابد و روش آدمی ازین سه طریق بیرون نیست یا در عمل نیک
 است و نفاق با خلق و آزار خاصیت عمل بدست و هر کس
 ازین سه در وارد داخل هیچکدام ازین نیست بعد از آن بیاس
 کرد و گفت که تو شادمان و در ضامنند باش که علم و عبادت تو از همه
 زیاده شد باز بهیچم گفت که چون میتیری این سخنان از بیاس شنیدم
 که آنچه شافرمودید هم راست است و در سخن شما اختلاف نیست اما
 اگر امر شود سخن پرسم بیاس گفت که هر چه اراده تو باشد برین که جواب
 آن شمار خوشحال نخواهم ساخت میتیری گفت که شافرمودید که خیرات
 بهترین اعمال حسنه است و بر مرتبه عالی میرساند و مستجاب الدعوات
 میسازد و حالا اینکه شما باین مرتبه رسیده اید از روی علم و عبادت است
 یا از خیر دادن و شما هرگز بکس چیزی نداده اید بزرگی شما از روی
 علم و عبادت بحدیست که دعائی که بمن کردید بمن مرتبه خود را با فضل
 عالی میدادند و اگر نه طعام من اینقدر نبود که نتیجه او این مرتبه که من
 یافته باشم و این سه صفت که جمع کردید بر بمن میشود اول آنکه با درود
 او اصیل باشد دوم آنکه علم بسیار بخواند سوم آنکه موافق احکام آن
 عبادت بکند هر کس اینچنین بر بمن را طعام بدد و پوتها و سپران او
 خوشحال شوند و بر بمن از همه بزرگ ترست اگر وجود بر بمن شریف نمی بود
 هیچکس در نیکی و بدی فرق نمیگرد و عالم تاریک میشد چنانکه در مقام
 دوزخین صلاح تخم می ریزد و همین طور خیرات که بر بمن خوب بدهند

میتوجهی یا بنده اگر بر همین برای گرفتن نمی بود دولت اهل کرم بی شرمه
 می ماند اگر بر همین ناخوانده و فاسق از کسی چیزی بگیرد خود را بعذاب
 مبتلا سازد و خیرات آن شخص را نیز ضایع میسازد و صاحب خیر خود دوست
 اما کسی که میگردد می باید که متقی باشد تا خیر شمره بخشد چنانچه پایه اراده در
 غلطک برابر نباشد او را بتوان کشید هر جا که بر زمین خوب انداخته خیرات
 در بهایجا توان یافت و بر همین است که از روی عمل جگ و بیان احکام
 بیدیه بهشت می برد و بنا بر آن بر همین بر جمیع خلائق مشرف دارد باز بسیار
 گفت که امی میتری ترا عقل و دانش نصیب شده است که از قوت
 اینچنین سخنان محوب گشتی و پر سیدی و این همه از قوت طالع است و
 و اینکه تو جوانی و حسن صورت و دولت خود غره هستی از عنایت و پادشاه
 بزرگ است و من خیرات را از عبادت و علم بزرگتر میگویم و تو عبادت
 و علم را بزرگ مینجوانی من بیان فضیلت هر دو پیش تو میگویم بشنوی
 هر سه عمل غیر که عبادت و علم و خیرات باشد و جمیع بیدیه مذکور است و
 عبادت بزرگ است و از عبادت بهشت بدست و مشکلات دینی هم
 از عبادت آسان میگردد و گناهان کبیره مثل شراب خوردن و خون و
 زنا کردن از عبادت دور میشود و علم نیز بزرگ است و علم بجای چشم است
 تا چشم نباشد در راه عبادت قدم نتوان نهاد و لیکن این هر دو مشقت
 و ریاضت می طلبد و نتیجه که ازین هر دو برسد از خیرات باسانی بدست و
 مرتبه دین و دنیا شمره خیرات طعام است اکنون هر عالمی که دران عالم اراده
 نخواهی کرد و فراغت که دران عالم دل تو نخواهد خواست خواهی یافت
 درین شک نیست اول تو طریق خیلانی نه داری را موافق علم بیدیه
 آرزو نگاه زن و شوهر از یکدیگر راضی باشد و یکدیگر را دوست دارد
 در انخانه برکت باشد چنانچه آب چرک نیت بدن را بشوید و چنانچه تاریکی

خانه را دور کند همین نوع عبارت گنابان را بر طرف سازد بیاس گفت که
 آنچه من گفته ام بخاطر خود بدار و بران عمل بکن که من بخانه خود میروم
 بعد از آن میتری در پایی بیاس افتاد و گرد سر او گشت و دست
 بسته ای تاد و گفت که شمار اخیر باشد بروید بعد از آن بیاس بخانه خود رفت
 باز چند بیشتر رسید روش زنان نیک را بیان فرمایند میگم گفت و می
 سمنا نام زنی از سادنی نام زنی پرسید که تو کدام عمل نیک کردی
 که به بهشت آمدی که از تو نور آتش و ماه می تابد و پوششش تو هرگز
 چرکین نمیشود و در وجود تو اثر مشقت پیدانمیت و این نتیجه طاعت
 بزرگ است سادنی در جواب گفت که من هرگز جامه کهنه چون اهل
 عبادت نپوشیده ام و موسی را مثل اهل تجرید زود لیده نگاه نداشته ام و
 پوست درخت نپوشیده ام و هیچ کاری که اهل عبادت کنند کرده ام مگر
 آنکه شوهر خود را از قول و فعل خود راضی داشته ام و از خدمت او هرگز
 غافل نبوده ام و هر کس در خانه من از خویش و آشنای شوهر یا من
 آمده است بقدر استعداد راضی ساخته ام و خدمت مادر و پدر شوهر خود
 را چنانچه باید بجا آوردم و بدی شوهر خود را هرگز بخاطر نگذرانده ام و در خانه
 بیگانه نرفته ام اگر ضرورت رفته ام آنجا توقف ناکرده و با مردم بیگانه سخن
 نکرده ام و در رخنه و بازوی هرگز سخن نکرده ام که خاطر او بد شود و اگر بعد
 از یک ساعتی هم در خانه آمده است چنان دانسته ام که تا صد سال جدا
 بوده ام و بر خاسته دست و پای او شسته ام و از طعام آنچه میخواهد انوسیت
 هرگز نه بچسته ام و در خانه خود نیاورده ام و از صبح تا شام خدمت و نبرداری
 فرزندان و متعلقان فرموده ام آنچه لایق خود بود کرده ام و آنچه باکیزان
 بایستی فرموده آنرا نیز فرموده ام و هر گاه که شوهر من مسافر شده است ترک
 آرایش و پیرایه کرده و هرگز او را از خواب بیدار نساختمه ام و اگر فاقه

بوده است من او را عذاب نکرده ام که برو از جای فکر کن و وجود را از انجم
 پوشیده داشته ام از ثواب این اعمال بهشت یافته ام هر کس با من
 باشو بر معاش بکند در بهشت برود مثل ارند می که خدمت شوم خود
 که بهشت نام در بهشت کرد و به بهشت رفت چون ساندنی این سخنان را
 پیش سمن گفت غایب شد هر مردی یا زنی این قصه بگوید و بشنود
 برین عمل نماید بیشک به بهشت برود باز جدی بشر است که فضیلت سخنان
 شیرین و نرم با خلق زیاده است یا کرم بفرماید به یکم گفت که شکی نیستی مردم
 از حسن معاش و خلق میشود و بعضی مردم از خیر دادن هستند و دیگران
 فضیلت سخنان شیرین از من بشنود که مردم که در بهشت و شیرین اند در دل
 ایشان هم سخنان نرم و خلق آئین تاثیر میکنند درین باب قصه دیرینه
 بر منی که او را راجسی برای خوردن گرفته بود چون سخنان نرم از آن
 بر من شنید او را بخورد و خلاص گرد از من بشنود که بر منی عالم و عابد
 وقتی در صحرا میرفت ناگاه راجسی از گوشه برآمد آن بر من گرفت
 خواست که او را بخورد چون آن بر من او را بغایت مهیب دید و در نزد
 و نه ترسید و بلا از دست درآمد و تواضع کرد و گفت بیاید و خوش آمدید
 مدعا چیست و کجا میرود چون راجس دید که آن بر من نه ترسید و
 بتواضع سخنان نرم گفت در تعجب شد و آن بر من گفت که من ترا
 نخواهم خورد ولی راست بگو که من زرد و لاغر از چه سبب شده ام بعد از آن
 بر من تا دو ساعت تامل کرده جواب او را در نظم بیان کردن گزید که سبب
 لاغری و زردی تو اینست که تو از دیار خود جدا افتاده و مفارقت اقربا
 و دوستان در وجود تو تاثیر کرده است و تو با اقربای خود پیوسته احسان
 میکنی و ایشان از سبب بدی که در ذات ایشانست از تو منت دار
 نیستند بلکه عیب چینی تو میکنند لاغری تو ازین سببست و تو صاحب

لاغری

وانشی و نیکوکاری و جابل و بدکاره را از خود زیاده می بینی و ترا که پیش
 بسیار داری و دلمندان جابل چشم حقارت می بینند و تو چیزی نداری که
 اوقات گذر خود از وجه جلال کنی و نزدیک بجام نیروی و هر کس که با تو
 علم بحث میکند تو از بزرگی و حلم خود جواب او نمیدی و او خیال میکند که
 بر تو غالب آمده است و تو این معنی را دانسته متفکر میشوی و جمعی که عمل
 میکنند تو عاقبت کار ایشان را دانسته بر حال ایشان مهری میبینی
 و تو عاقلی و بانادان بسرمی بری و کسانیکه بدکارانند از اوست تو میکنند
 و اگر منافق در خدمت تومی آید که زبان او بدل از او نقت نزارد ترا که
 بجز راستی کاری نداری بازی میدهد و تو بظاهر کبر و درینک مشغولی و در بیان
 سخا پرستی تشید داری و کسانیکه حقیقت تو کما یغنی میدارند از احوال
 تو غافل اند و تو سخنان لطیف و راست در پیش کسانی می گویی که از
 کج نمیی و ناراستی قدر آن سخنان ندانند و تو میخواهی که بشوق عبادت
 عالم تجربه اختیار کنی و برادران و خویشان تو را ضعیف نمیشوند و تو جوهر
 صاحب جمال را دوست میداری و همسایه های نوجوان و جوان
 بدقیافتند و تو سخنان خوب را در محلی میگوئی و مال داران نهاس
 نمی فهمند کسی که احمق مشهورست بی تقریب اعتراض میکند و تو میخواهی
 که او را تسلی کنی و او تسلی نمیشود و تو از بزرگی خود خدمت دوستان و
 همان میبینی و ایشان میدانند که بجهت بزرگی ما خدمت میکند و تو
 احوال مل خود را از غایت شرم ظاهر نمیاری و میدانی که اگر ظاهر سازم
 مقصود حاصل میشود و تو میخواهی که تمام خلق بر دشمنیکه عمل میکنند و طبایع
 مختلفست و آنچه میخواهی بران عمل نمیکند و عموماً تو یک چیز را میخواهی
 و همه محنت بسیار بدست آوردی ناگاه از تو آنچه ترا کشیده گرفته و دیگری
 عیب خود را بر تو می نهد و بدوستان تو محنت برسد و تو میخواهی که

علاج آن کبھی و طاعت آن نداری و مردم رست و صادق شیلی نه دراز
 و مردم قلب تجرید اختیار کرده اند و جوگیان کامل نزن و فرزند مشغول
 اند و تو این قصه را بر عکس می بینی و سخنان عبادت را بخلق میگویی و
 بیچکس نمی شنود و تو از مردی که چیزی نباید گرفت بسبب احتیاج خود
 دیده و دانسته میگیری و میخوری و مردم بد فعل را تو نزد خلق عزیز و اهل
 عبادت و علم و تقوی را بخواری بنی و تو دو کس را دوست میداری که آن
 دو کس در میان خود دشمن اند و تو میخواری که هر دو را راضی داری
 درین فکر زرد و لاغری چون را چس این سخنان را از آن بر همین شنید
 خوشحال شد و چیزی را با آن بر همین داد و عذر خواست و گفت که من دوست
 تو شدم بعد از آن آن بر همین را رخصت فرغ ازین مقدمات آنست
 که از سخنان نرم هر مشکلی که باشد آسان گردد و باز جد بیشتر برسد که وجود
 آدمی بعد از مشکلات بسیار میسرست و مزج اعمال نیک است و کسی که
 دستش بخیری نداشته باشد و فائده اخروی نخواهد او چه کار کند و چه بد
 و پرستش چه کس بکند مفصل گویند چون جد بیشتر این اعمال نیک را برسد
 بیکم تا چه گفت که اسی را چه تو متوجه شده بشنود من چنانکه این قصه را
 از نار و کشنده ام پیش تو میگویم و این قصه خلاصه جمیع بیدارست و هم
 یعنی قابض ارواح و ذراتی که عبادت مشغول بود این داستان گفته بود
 و این داستان را جمود و پوتها و پیران در کدیشران و بچی یعنی روایت و
 چه گیت که نویسنده جمست شنیده خوشحال میشود و درین قصه روایت
 اعمال رکدیشران است هر کس موافق این داستان عمل کند شرک
 بسیار و انواع خیرات بیاید هر کس این داستان را بداند اگر بگناید است
 نوز علی نورد و اگر گنا کار است از گناه پاک شود و شنیدن این داستان
 بر اهل سلطنت لازم است چرا که بدترین جاها جانی هست که بر آن

که

کشتن جاندار مقرر کرده باشند و در آن ناخوشی آنجا که شاید چهار
 روز و هفت گران بیگره روده برابر آن طعن خانه و در برابر جانی که شراب
 میشود و در برابر شراب خانه و طعن تمام با زبان مست روده برابر آن
 عمل خیر را لازم است که راجه با بشنوند و بدان عمل بکنند و زمین ایشان
 سخن خانه وجود شریف راجه است و من آنرا اندک گفته ام چه را که
 نصف جمیع گنایان و بدیها در عالم قرار داده اند و نصف وجود راجه
 است بلکه بیشتر ازین واسطه این داستان که موافق شاسترست
 و اعمال خیر و حرص و دولت تفصیل گفته اند آنرا بشنود و در
 هر اعمال خیری که شمره شراره و پونهها در جگ و خیرات و گاو و گاو گفته اند
 هر کس این داستان را از روی یقین بشنود ثواب همه بیاید بشنود قوی
 گماشتهای جسم یعنی قابض ارواح سیرکنان به بهشت رفتند و خود را از
 چشم اندر پنهان ساختند و از اندر پرسیدند که ما را اسبی که ما پیش شما
 فرستاده است از برای آنکه از شما بر سریم که بعد از شراره دادن نزدیک
 زن نباید رفت چراست و سه پنڈ که برای پتران میدهند چرا میدهند
 از دادن آن پنڈ اول بچه کس میرسد و پنڈ دوم بچه کس میرسد و پنڈ سوم
 بچه کس چون گماشتهای جسم به یقین بریده بودند اندر گفت که بسیار سخن
 پوشیده را پرسیدید جواب آنرا بشنودید که در شراره کسی که طعام میدهند
 که میخورند اگر در همان شب با زن صحبت دارند روح پتران آن هر دو تا یک
 در جاهایی که از آب منی پر باشد غرق میباشند اکنون طریق پنڈ دادن
 از من بشنودید پنڈ اول را در زمین دفن کنند یا در آب اندازند و پنڈ
 دوم را بزین خود بخورند و پنڈ سوم را در آتش اندازند باز گماشتهای جسم
 گفتند که طریق پنڈ را گفتید اکنون هر کدام را مشرح بگوئید که شمره آن
 هر سه پنڈ بچه کس میرسد اندر گفت که این مقدمه نهایت پنهان

پالستاده بجانب آفتاب متوجه شود و از گنابان پاک شود و باز در
 همان مجلس اندر بر سرسپت گفت که اکنون علی که از گنابان پاک
 شوند بگوئید بر سرسپت گفت کسانی که روسی به آفتاب
 بول میکنند یا آتش را بکشند و در محل هوم آتش می افروزند
 و ایشان هوم می کنند و گاوی که گوساله خسرو دارد و صاحب
 گاو تمام شیر او می روشند عذاب آن گنابان از من بشنود
 که آفتاب و باد و آتش این سه دولت طلب هر اند که انواع
 نواید از ایشان مخلوق می رسد و گاوا و در خلق است که از شیر خود خلق را می پرورد
 اگر زن یا مردی با آفتاب بول میکند هشتاد و شش سال در عذاب و در خ
 بتلامی ماند و هر کس آتش را تعظیم نکند از اولاد محروم ماند و فرزندان او
 در شکم بنشیند و هر کس گوساله را از خسرو سگلی از شیر محروم بکند و شیر خود بدهد
 او از شیر خورندگان خود محروم ماند یا از اندر بر سران گفت که از چیزی که شبانه
 اولاد خود خشنود میشود بگوئید پیران گفت که بسیار سخن خوب پرسیدید
 و انم بگویم اول ما از آزاد کردن گاوی که او را بیل بر کمره گونید خوشحال می شویم
 و در روزها او ص بکنج و آب ترین کنند و در موسم برشکال چراغ بسیار
 خیر کنند هر کس که این کار را بعمل آرد ما همه از او خشنود و میشود و از بزرگان او
 هر کس در دوزخ باشد به بهشت می رود و باز بر دکارک نام که پیشتر که در مجلس حاضر
 بود از پیران پرسید که ثواب نرگا و گذاشتن و ترین کردن و کنج دادن
 و چراغ افروختن در برشکال بشرح بگوئید پیران گفتند که هرگاه آن نرگا و
 بیل را گذاشتند و سوی دم او تر میشود و او دم تر شده را می افشاند بعضی
 هر قطره هزار سال سیراب می گانیم و بعضی هزاره خاک که از کشیدن زمین
 از شاخ او بر زمین افتد هزار سال در بهشت می مانیم و هر کس در برشکال
 چراغ میدهد پیران او هرگز تا یکی نمی بینند و در بهشت مثل ماه افروزند

و هر کس در ظرف مس آب و شند یا کنج آمیخته بنام تیران بر زمین بریزد
 ثواب هزار شراوه به پیران او میرسد و از قرض پیران خلاص شود و این
 اندک است از بسیار که گفته بیکیم تا چه گفت که در بهمان مجلس بشنیدم حاضر
 بود اندر از نو پرسید که شما از کدام محل خلائق خشنود میشنود بشن گفت که
 هر کس بر همین راه شام مییدهد و در شمس میداند یا او دشمن ایم و از او خشنود
 ایم و هر کس بر همین راه تعظیم میدارد و از او خشنود میشنود اندر بایش گفت که
 شما آفریدگار همه چیز اید ازین چند چیز که شمر وید چه سبب خشنود میشنود و شما را
 خشنودی چه احتیاج بشن خندید و گفت که چکر خود را برای تعظیم میدارم و شما
 خود را بضر آن چکری کشم و آسمان و زمین را با پای خود پیوده ام بصورت
 خاک شده زمین را از زیر آب بر آورده ام و بر همین کوتاه قد شده بر بل غالب
 آمده ام ازین سبب اینمه را دوست میدارم و هر کس صبح و شام و بافتن
 ایستاده اینایش آفتاب میکند بر زمین خشنود میشنود و هر کس علی الصباح
 دست بگاو رساند در روغن و عذرات در سبب را چشم نیک بر میداند از
 گناهان پاک گردد و این چند چیز را که گفته شد دست طعام آلوده نرساند
 و در بهمان مجلس دیوته دیگر گفت که هر کس خواهد عبادتی را بر خود التزام کند او
 در آوند مس آب اندازد و روی بافتاب ایستاده بر زمین بریزد و ثواب این
 عمل بسیار یاد در هر عبادت و هوم او ند مس بهتر است و هر چه باید داد چنین
 بر همین را که خدمتگار حکام باشد و بهر کار ایشان برود و یا در تخانه همیشه باشد
 و بر عنانی که گاو بچرانند و سوداگری میکرده باشند و اهل حرفه و نقش کوه
 رقاص باشد و با دوست نفاق و زرد و کینک نگاه دارد و هیچ وجه خری
 با و نباید داد که نمره نمیدهد و هر کس که از خانه او مسافر محروم برود گویا پیران
 و دیوتها از خانه او خالی و ناخشنود بر کشته باشند و گاو و عورت و بر همین را
 کشته باشد و حرام مکی کرده باشد آتش نیز در آن مجلس حاضر بود و گفت

که هر کس یایی خود را بر داشته گا و بر همین را میزند و پای خود را به آتش
 میرساند عذاب او از من بشنود اگر چه او این اعمال را بر زمین میکند آوازه
 رشت او با آسمان میرسد و پیران او میترسند و میگویند که خافوا و باقی عذاب
 پیدا شده است در یوتها از خوشنوی می شوند و ایشان هر دم او را قبول
 نمی کنند و مدت صد جنم در دوزخ مانند این سبب گا و بر همین و
 آتش را پانزساند بشنود مگر گفت که سخنان دیگر هم بشنود که هر کس شیر
 برنج برای پیران در راه بهادون و روز ترووشی و گما پنجهت بدید گویا
 تا سیزده سال هر روز برای پیران شراره داده باشد دوران مجلس گا و
 کامرین نام حاضر بود آن گا و گفت که هر کس بیج گا و بگوید و گا و را
 همیشه شایش میکرده باشد در عالم گا و و ماه برود و اینچنین شایش
 بکند که ای گا و ان شایب را اید و شمارا از جانی ترس نیست و دستا
 خلق اید و جگهای بر جا و اندر و بشن و آفتاب از شام شده است و تمام
 دیوتها همیشه همراه شامی باشند باز دوران مجلس منبت بر همیشه مشهور حاضر
 بودند ای تاده شده کرد سر بر جا گردیدند شست که بزرگ ایشان بود برای
 فاده خلق از بر جا پرسید که کسانی که سامان جگ کردن ندارند تو را چگونه
 بیابند بر ما گفت که در اول ماه پوس روزی که رهنی پنجهت باشد غسل کرده
 در جای چو که کرده بشیند و تمام روز روزه دارد و متوجه آه شود ثواب جگ
 بزرگ بیاید و بهاس نام رکبیشتر که دوران مجلس بود گفت که هر کسی در روز
 چهاردهم تمام روز روزه دارد و چون طلوع ماه شود هر دو دست خود را بر آب
 سازد و پاره جو دروغن دوران آب انداخته رو بروی ماه ایتا به اندازد
 ثواب جمیع هوها بیاید و بر فردا اس برگ درخت جدا نباید کرد و اگر کسی
 در روز اما دس یک برگ درخت هم جدا بکند گویا خون آدمی کرده باشد و
 دوران روز مسواک نکند و اگر مسواک بکند پیران از زنا گشتند و شوند ازین

سبب دوران روز مسواک نہاید کرو باز کھچی یعنی دولت کہ نیز دوران مجلس حاضر ہو گفت کہ در خانہ کہ ظروف ہا مثل کوزہ دو یک بی ترتیب افتاد باشد و صحن خانہ نافرستہ بماند وزن رالت میکردہ باشد در آن خانہ دیوتہا و پیران در نیابند اگر بیابند نفرین کردہ ناامید بروند باز کار کہ گفت کہ مسافر غریب را طعام می باید داد و ہمیشہ در خانہ چراغ میاید فرو و در روز خواب نکند و گوشت نخورد و گاو و برہمن را آزار نرساند و نام صحن پہلو ہمیشہ بزربان میگرفتہ باشد ہر کس انجمنین بکند ثواب صد جگ بیاید و در وقت عبادت کردن در اعمال نیک زن حایض و عقیم را نگذارد کہ بہر چیز نظر اینطور زنان نیستد آن چیزا دیوتہا قبول کنند اول غسل بکند و جامہ سفید بپوشد و انگاہ در کار برہمن و دیوتہا شروع نکند و دوران کار ہما بھارت را بشنود ہر کہ انجمنین بکند ثواب آن عمل خیر بے نقصان باشد باز دہوم نام رکبتہ گفت کہ آوند و چار پائی شکستہ و درخت و خروس و سگ را در صحن خانہ نباید گذاشت چرا کہ در خانہ کہ آوند شکستہ باشد دوران خانہ ہمیشہ جنگ و گفتگو شود و اگر چار پائی شکستہ باشد فلاکت آوند و خروس را نگاہ داشتن ناخشنودی پیران ست و در درخت البتہ مار جا میکند جبرگن گفت کہ اگر نیز جگ ہمیدہ و با جیبی بکند و دل او قلب ہا شد ہمہ ضایع ست و ہر کس با عقدا باطن اندک عمل خیر بکند ثواب بسیار یابد اندر گفت ہر کس در چار ماہ برشکال کبچہ را در اب انداختہ برای پیران ببرد و بقوت استفادہ خود بر بہمان را طعام بخورد و چراغ در خانہ برہمن برافروزد ثواب صد جگ بیاید و آتشی را کہ با جگ خواہد کرد از دست سوز نہاید طلبید و طعام جگ را بازن پاکیزہ بفرماید کہ بہ نزد اگر اجیان آتش سوز بیاورد تا سہ روز روزہ بدارد و افطار بروغن بکند دیوتہا ہوم آن آتش را قبول میکنند کومس گفت کہ ہر کس زن نخواہد و بی زبان

دیگران قانع باشد شش روزه او را پیران قبول نکند و هر کس در هر ماه روزه روزه
 و پورنما سی روغن و جو برای برهنان بدید ثواب چهارم حصه جگ اسمیده
 بیاید و ماه از خوشنود گردد و هر کسی علی الصبح بر حاسته غسل کند و جا
 پاکیزه بپوشد و او ندس پرازنجد بدید برای پیران بکنجد و شهادت برین بکند و
 بخانه برهنن چراغ بدید او ثواب جگ اسمیده و زمین و گاو و اوان بیاید
 باز بهیکم گفت که دیوتها در کبیشتران که در آن مجلس بودند روی به از نوقی
 کرده گفتند که تو از اعمال نیک هر چه میدانی بگو که عابد بزرگی از ندهتی گفت
 که عبادت من بطفیل شماست و پاکیزگی و صفای ابا من چه مناسبت
 لیکن چون شامیفر ما میدانم میگویم هر کس هر روز تا دو از روزه سال
 روزه و از ویگان گاو بدید و هر ماه جگ بکند و یک گاو بدید و
 مسافر غریب را بخوراند ثواب این زیاد از آنست و هر کس هر صبح
 میان گاو دان برود و شاخ گاو را بشوید بعد از آن غسل کند ثواب غسل
 تمام تیرتای روی زمین بیاید چون این سخن را دیوتها شنیدند هر آفرین
 کردند و برهما دعا کرد که عبادت تو زیاد شود باز هم گفت که درین مجلس
 سخنان خوب شنیدیم هر کس این سخنان را که درین مجلس گذشت
 با اعتقاد بکنند و از جمیع گناها پاک شود و چتر گپت که نویسنده من است او
 چیزی پیش من گفته است بشنودید که در هر ماه پنج روز برت است یعنی ایام
 عبادت و خیر کردن اول اماوس و دوم نوزماشی سوم چوپس چهارم
 اشتمی پنجم شکرکات هر کس درین روزها خیرات میکند آن همه خیرات
 در آفتاب جا میگرد و هر گاه صاحب خیر میرود آفتاب آن خیرات را
 باو میسازد باز چتر گپت گفت که آب و بازار و چتری که بر سر می نهند و گاه
 کپلا همیشه باید داد چرا که هر کس که زنده است خواهد مرد و چون می میرد
 در راه مشکل می رود که در آن راه گرسنگی و تشنگی و گمراهی و تاریکی بسیار است

هر کس که آب خیر کرده است هر جا که تشنه می باشد در بای آب سرد حاضر
 میشود و چنانچه و بنده در آن راه تاریک روشنائی می یابد و هر کس که گاو
 کبلا داده است آن گاو او را از دست گنابان بزرگ کشیده به بهشت میرود
 و هر کس بازار و چتر می داده است در آن راه گرم و سایه بفاغت
 میرود و اینکه گفته نتیجه اعمال خیر است اکنون اثره کارهای بد بشنود هر کس
 که گاو در بر زمین را آزار برساند و بزین بیگانه نگاه بد کند و انکار علوم غیبی
 نماید و پیدا کرده زن خود بخورد و غذای این برنج کس در دوزخ خون و
 ریم است و بایشان سخن هم نباید کرد و در آن مجلس قوم برمت یعنی قوم
 را پس بر وجه هم بودند همه دیوتها بایشان گفتند شما هم بزرگ اید چیزی
 نگوئید انیکه شما بمردم نیست و آزار میرسانید چراست و گذر شاه و کدام است
 و کدام جانست و از چه چیزی متیرسید چنان در جواب گفتند که هر کس با عورت
 بجامعت بکند تا آنکه غسل نکند یا پاکست و هر کس بعد از طعام خوردن
 دست و دهن نشوید و آزار بند را بر سر بندد و آنچه بر سر باید بست بمیان
 به چیدوبی تقریب جگ گوشت بخورد و در سایه درخت خواب کند و گوسفند
 بر سر داشته بر برد و بچار بائی بر عکس خواب کند یعنی سر خود را بطرف پا
 کند و در آب بول و غایط و آب و دهن اندازد آن همه را اما آزار میرسیم
 و میکشم و در جانبیکه فسق نباشد و هر صبح روغن به بیند و قطره حنات
 بر پیشانی نهاده باشد و گوشت نخورد آنجا نمیتوانیم رفت و در خواب که شب
 و روز آتش باشد و پوست یوز و دندان یوز و دود روغن و گریه سفید
 و مویسماه یا صمغ باشد هرگز گذر آنجا نیست بیکم تا به گفت که بعد از آن
 بر جا پا و پوتها و کبشیران دیگر و سخن در آمده گفتند که این پنڈریک مار که
 درین مجلس حاضر است بغایت بزرگ است و عبادت کامل داد و در اول
 نزد آن فیله ان که بدن ان خود زمین را نگاه داشته اند و ماران که

سه خود زمین را برواشته اند باید فرستاد که از ایشان روشن اعمال خیر سینه
 بعد از آن بگفته برهما و دیوتها پند ریگ ناک پیش آن فیلان واران است
 و گفت که مارا دیوتها و برهما نزد شما فرستاده اند که روشن اعمال خیر را بچینند
 میدانید بگوئید بعد از آن فیلان و مار گفتند که بشنوید اگر مردم و جیب ^{القطیم}
 را خوار دارد و تیر خود را بزرگ نداند بدو رخ برود و بعد از محنت بسیار که درین
 عالم باید در خانه چو پیره و خیدال متولد شود و هر کس که بر خلاف عمل کند بهشت
 برود چون درین عالم باید در خانه اصیل و صاحب دولت متولد شود و اعمال
 نیک از وصا در گرو و هر که اگر در راه کاکت و راشمی تاریک و در خیمه اشلیکها قند
 سیاه و برنج سیاه و برنج خیمه را در پارچه سیاه و چوده خوب شود وقت شام نزد خانه مار
 که آنرا بانی گویند بنهد ثواب بسیار یابد و قوت ماران را که زمین را نگاه داشته
 ایم از آنست این سخن را پوند ریگ آورده باز در همان مجلس نقل کرد و برهما و
 رکیشتران خوشحال گشته آفرین کردند باز برهما گفت که اندکی از خلاصه عمل
 خیر از من هم بشنوید که هر کس بجاه کاکت هر روز برای گاوان علف دو آنه
 بدهد که او را کفایت کند و خود یک مرتبه در شان روز طعام بخورد انواع ثواب
 یابد چرا که من گاوارا تقطیم کرده ام باز سوام کاترکی گفت هر کس باین خاک
 که نرگاد و بشاخ خود از زمین برمی دارد سه روز برتن مالیند غسل بکند از جمیع
 گناهای پاک گردد و مردانه شود اگر در شام و در شب چهاردهم در او ندس برنج
 پنجه را بنیت ماه بدهد ماه از او خوش شود و گوید و ثواب او بنویزید بسبب که گفت این
 نوع اعمال خیر که بیاس بمن گفته بود با شما گفتم ثواب این قصه برابر آنست
 که تمام روی زمین را خیرات کند و این قصه را بالحدان و بد اعتقادان تاریک
 دلان و کسانیکه تیر خود را تقطیم ندارند نباید گفت باز بسبب که گفت که اگر برین
 و چشمی و بیس و شور و در خانه شود در بخورند چرکینت و سه گین تمام خلق
 خورده باشند اگر بر همین ناپاک باشد و شور پاک باشد در خانه شود بخورد و ناپاک تر گردد

نیک بر همین آنست که خود بخورد و دیگری را دعا کند و روش چتری نسبت که
را خوشحال و از شر دشمن نگاهدارد و روش نیک بیس نسبت که زراعت
و نگاهبانی گاو بکند اگر بر همین برود هم خود قائم نباشد و نیز داخل سود
انجینین بر همین را در سزاده نباید طلبید و بر همین که طیب و کونول
در پست و منجم و آنکه بید را غلط خوانده باشد برابر سود دست بر کس
در خانه انجینین اگر بر همین بخورد به هم آخرت بتلا گردد و در خلق مثل گردد
به ایام ختم بگیرد و بر همینی که در روش خود ثابت قارم باشد و ریاضی گنگ بر است
و هر کس در خانه بر همین طیب بخورد گویا چرک نیت آدمی خورده باشد هر کس در خانه
بر همین که زن او بدکاره باشد بخورد گویا بول خورده باشد هر کس در خانه کوتوال
بخورد گویا در خانه چوپان خورده باشد بعد از مردن هم چوپان شود هر کس در خانه
که امانت را خیانت کرده باشد بخورد بعد از مردن خواججه تهر اشود بعد از آن
بعد عذاب بسیار در کناره عالم که در اینجا آدمی نباشد در جاندار بریزه ختم گیرد
باز جد مشهر رسید که اگر بر همین خوب از کسی که گناه بگارت چیزی گرفته در
خانه او چیزی خورد از گناه آن گرفتند و خوردن چگونه پاک شود همیشه گفت
که اگر بر همین از کسی روغن و کنج بگیرد باید که از طلوع آفتاب تا شام در هر یک
چوب هر روز بکند بعد از آن از گناه پاک گردد اگر گوشت پانک یا شهد بگیرد باید
که از طلوع آفتاب تا شام رو با آفتاب متوجه شده تسبیح بکند اگر طلا یا پارچه و
کنیزک و مال دیگر بگیرد یک روز سه مرتبه غسل بکند چند مرتبه گاتری بخواند پاک گردد
هر کس هر چه زراعت یا خانه بگیرد باید که سه روز روز دارد و هر کس سزاده کرد
تا زده بعد از دوازده روز میگیرد و دوازده روز روز دارد و تا پاک گردد اگر بر همین
با بر همین با سود یکجا طعام بخورد سه روز روز دارد اگر سود با بر همین در یک طبق بخورد
خانواده او بر افتد اگر بیس بخورد و در روز روز دارد و زراعت و مال او برود اگر
چتری بخورد بید و ملت شود اگر بر همین با بر همین یکجا بخورد بر همینیت هر دو برود و حیات

که آنها که یکی میخوردند کوفی پس خوردند یکدیگر میخوردند باز جدی شش پریشانی فرمودند
 که عبادت هم بکن و خیرات هم بده ازین هر دو کدام بهترست به یکدیگر تا گفتند
 جمعی که باین هر دو عمل کرده اند بجایای بزرگ رفتند به تفصیل بشنوید راجه
 سه برای کار بر زمین جان داده بود به بهشت زنت و راجه پرتون پس خود را
 بکار بر زمین داد راجه اننت دیو برای بسشت بر زمین آب برای پختن دانه
 بود راجه دیو برنده یک چتری طلا برای بر زمین داده بود راجه جانیک تمام
 سلطنت خود به بر زمین داد راجه کله که با دو که از اولاد آقا بخت حلقه گوش
 را به بر زمین داده بود راجه خنجر اسپ خود را به بر زمین داد راجه اتم دختر خود را به
 بر زمین داد و راجه پسر ام تمام روی زمین را به کشت داد و وقتی قحط سال افتاد
 بسشت بر زمین از دعای خود ابر ساخت و بر خلق بارید قحط بر طرف شد و راجه
 رام چند پسر دستاره ساکن او ده چک بسیار کرد و راجه کرن هم دختر خود را با کله
 بر زمین داد و راجه بر هدت تمام مال خود را به بر زمین داد و راجه میترسه زن خود را
 از دست می نام به بسشت بر زمین داد و پسرین سده من نام خیرات بسیار داد و راجه
 همیشه برای کار بر زمین کشته شد و راجه در بهشت دمن به کتود گل بر زمین خایه طلا
 ساخته داد و راجه سمن برای بر زمینان خرمن های طعام نخته داد و راجه دست
 سلطنت خود را برای رچنگ بر زمین داد و راجه داریس برای برین است بر زمین
 دختر خود را داد و راجه لوم پادشاه نام دختر خود را برای سزنگ رکبه داد و راجه
 به یکدیگر تنه برای کوره بر زمین یک لک گاو داد و ایشان به بهشت رفتند و او
 ایشان بر خلق بر آمده است باز در قالب آدمی خواهند آمد غرض ازین سخن گفتن
 آنست که بزرگان همه عبادت کرده اند و خیرات داده اند به یکدیگر تا به گفتند
 شب شده است چون صبح شد باز جدی شش پرسید که کنین اقسام ترکیب
 خیرات بفرمایید که چه چیز باید داد و چه بکس باید داد و انواع خیرات از چه
 باشد به یکدیگر گفت که خیرات دادن پنج قسم است که دادن عبادت است یکی

آنکه از روی مهربانی و تفصیل هر کدام جدا جدا بشود که هر کس این را دوست
 میدهد که ازین دادن درین عالم نیک نام میشوم و در آخرت نجات می یابم
 این بهترین خیر است اگر کسی چیزی بدهد و در دلش باشد که او هم چیزی خواهد
 یا پیش ازین از چیزی گرفته است این دادن کمتر از دست یابی از روی می
 داده است اگر ندیدد آنکس آزار رساند یکی آنکه از روی دوستی چیزی بدهد و آنکه
 مهربانی دادن آنست که یکی چیزی نداشته باشد یا ما ضعیف باشد بدیدد این
 پنج قسم خیرات می باید داد و باز جدی تر هر چه رسید که ای جد بزرگوار شایزگ خانواد
 مایند و جمیع علوم نیک میداند بعد از شما کس نیست که معارف حقایق را بیان
 بکند را آنچه معلوم شماست دیگر هم بگویند و این کوشش که نزد شما نشسته است
 شما در از جهان دیگر بیشتر تعظیم می یارید در ایشان چه بزرگیست بهیکم تا گفت
 که درین باب قصه درینیه که در میان ایشان که کوشش باشند و ما در کوشش
 بزرگی این هر دو بشود کوشش وقتی نذر کرد که دوازده سال عبادت بکند بآن
 مشغول شد بعد از آن نارد و پریت و بیاس و دهم و دیول و کشت و کشت
 و کید ایشان دیگر با همه شاگردان صاحب دانش برای دیدن کوشش آمدند
 کوشش در خور حالت هر کدام تعظیم ایشان کرد ایشان در سایه درخت نشستند
 و بگید بیکجاییت میکند و بد بعضی از روش بادشاهان عاقل سخن میکند و بد بعضی از
 اهل ریاضت میگفتند درین اثنا از زبان کوشش آتشی بر آمد و بدان کوه
 در گرفت تمام درخت و میوه و جانداران آن کوه را سوخت بعد از سوختن
 آن آتش برگشته نزد کوشش آمد و مثل شاگردان در پای کوشش افتاد چون
 از روی محبت بران کوه دید آنچه سوخته بود سبگشت و آنچه از جانداران مرده
 بود باز حالت اصلی یافت چون رکب ایشان این معامله دیدند در تعجب نماندند
 و موی بر بدن ایشان بر جاست و آب از چشم هر کدام روان گشت بعد
 از آن سری کوشش بمو با ایشان گفت هیچ چیز لغت ندارد میان حالت

در شب آنچه ترکیب پیدا شد گویند بر کمان گفتند که جمیع خلائق را شما آفرینید و نگاهدارنده دنیا بود سازنده اند و گوید در سر دو باران شما ایما در پر خلق شما ایند آتش از زمین شما بر آمد در تعجب مانده ام این را بیان فرمایید بعد از آن آنچه دیده باشم پیش شما گویم کرشن گفت که این آتش در من قوت بشتن بود و من در عبادت نشسته بودم آن قوت بشتن بود که از زبان من بر آمد من در خجابه امید فرزند عبادت میکنم چون این آرزو در دل من گذشت که فرزندان مثل خود میخواهم بجز این آرزو آن قوت بشتن که در من بود تصدق آتش گشته پیش رفت و از او پرسید بشتن آن قوت گفت که تو قوت منی اکنون بعد این نصف تو فرزند کنش باش آن قوت از پیش بشتن برگشته آمد در پای من افتاد درین معامله جای تعجب نیست شما احوال بهشت و زمین آسمان میدانید آنچه از عجایب معلوم شاست بگوئید چون رکبیش را این سخن را از کرشن شنیدند اول بوجه تمام بجانب کرشن دیدند بعضی در باطن سببش او نمودند و بعضی فقره های بیدکه در تعریف کرشن بود خواندن گرفتند بعد از آن متفق شده به نارد گفتند در زمانیکه ما این زیارت تیرتها میکنیم چون در کوه بروت رسیدیم از عجایب بسیار دیدیم شما آنرا بیان فرمائید نارد گفت در کوه بشتن پنج های دار و درخت های عالی و شیر و فیل و مرغان و حیوان و حجه و کوه بسیار اند در آن کوه هماد بود برای عبادت و رخصت و در مجلس هماد بود جمله ساز با می نواختند و اسپر از قص میکنند و بر مهران بید میخوانند و جمیع رکبیش را آنجا بودند بسیار خوشحال گشتند و آتش و کبیر و برن و یاد با و ساده و بسند و پرو با جمیع لوازم خود در آن مجلس حاضر بودند در آن کوه بر سنگی چنانکه بر سنگ نشینند بر سنگ سفید و پوست بزر بر دوش و زنار یا بر گردن بر دوستان مهران و بر دشمنان مهیب نشسته بود رکبیش را تمام عالم رفته او را پرستش نمودند در آن جای هوناک پارتی مهران وضع و پرستش هماد بود کوزه طلا بر آب کرده آمد

و جمیع دریاها از عقب پارتی بصورت آدمی شده آید پارتی از جانب شمال
 مهاد بود و دست بر چشم مهادیونهاد مجلس تاریک گشت چنانچه از غروب آفتاب عالم
 تاریک نمود بعد از ساعتی چشم دیگر از پیشانی مهادیون ظاهر شده عالم را روشن کرد
 که از آن چشم برآمده کوه را سوختن گرفت چون پارتی دید که آتش از چشم مهاد
 برآمده بر کوه و درختان در گرفت فی الحال چشمهای مهادیونرا گذاشت و بر پایی
 او افتاد و جانوران کوه از بیم آتش در پناه مهادیونرا خجسته شدند آتش آستان
 رسید چون سوختن آن کوه را پارتی دید هر دو دست بسته پیش مهادیونرا
 با مهادیون گفت اکنون بر من کوه مهربان شویدی چون مهادیونرا پارتی دید دست
 که چون این کوه پارتی است و می سوزد او مضطرب شده است آن هر دو
 چشم مهربان جانب آن کوه دید آن کوه باز همان حال اول گشت درختان
 سبزی که سوخته بود باز سبز گشته جانوران جان یافتند چون این تعجب را
 پارتی دید از مهادیون پرسید که این چشم تو که از پیشانی شما ظاهر گشته است و آتش از او
 برآمده و کوه را سوخت و باز کوه از دیدن شما که چشم اول دیدند سبز گشت سبب
 چیست بمن بگوئید مهادیون گفت که تو از نقصان عقل خود که خاصه زنان چشمهای
 مرا پر شدی و عالم تاریک گشت من از برای روشنائی عالم چشم دیگر از پیشانی
 خود پیدا کردم و از آتش برآمده کوه را سوخت چون تمام دست امیدارم و
 زاری کردن این کوه را باز سبز کردم باز پارتی پرسید که هر چهار روی شما
 بسیار خوب است و جان دارد و مویهای ژولیده شما بهتر است و گلوی شما
 سیاه در دست شما همیشه کمان میباشد سبب چیست و مرا با شما چند نسبت
 یکی آنکه در محبت زوجه شمایم در اعتقاد مرید شمایم ازین واسطه حقیقت
 این همه بمن بایگفت مهادیون گفت که سبب این چند چیز که پرسیدی از من
 زوجه چهار برای بسوگرا گشت که عورتی صاحب جمال با فرید بسوگرا گشته
 بهر نامک او همان نام عورتی را خلق کرد چون جمیع جواهر در نور کعبه در جمال او

بوده آن عورت آبد مراد پستش کرد و گوید من گشت از غایت شوق دیدن او
 فرصت تمهید داشتم که روی خود بگردانم او را به بنیم بهر جانب که می آمد روی میگیرم پیدا
 میکردم درین ضمن قوت جوگ هم ظاهر ساختم ازین سبب چهار روی دارم یک در
 که جانب مشرق دارم سلطنت اندر میکنم رودنی که طرف شمال دارم با تو بازی و
 عیش میکنم در روی که سوی مغرب دارم در فائده خلق متوجه ام روی که طرف جنوب
 دارم خلق را ناگه بود میسازم اینکه روی ژود لیده دارم از برای فائده عالم است برای
 مرد دیوتها همیشه تیر و کمان بدست دارم چون اندر دریافت که بیک روشل او سلطنت
 میکنم از روی غیرت صاعقه بجانب من انداخت و برگلوی من رسید از ضرب آن
 صاعقه گلوی من سیاه گشت باز پارتی پرسید که برای سواری مثل اسپ و فیل و
 ارابه بسیار داشت شاگاو چون اختیار کرده اید جهاد یو گفت وقتی برها گاوارا پیدا کرد
 گفت دلمان گوسالها که در زبان شیر خوردن می بر آید بر سر من ریخت و من به چشم
 غضب بجانب گاوان نگاه کردم گاوان از رنگ اصلی که کپلا باشد برنگ دیگر
 پیدا شدند و پریشان گشتند و سوختن گرفتند در نیوقت برها آمد از طرف
 گاوان غدر خواهی نمود و عصه مرا فروزنا ندیک نزگا و نذر من گذرانید بنا بر آن
 گاوارا سواری اختیار کردم باز پارتی پرسید که جا با می خوب و خوش مهر و با
 دست آتخارا گذاشته شما بچه تقریب جانی که مرده میسوزند اختیار نمودید تا
 گفت که بدو و جهانجارا اختیار کردم اول اینکه روی زمین گشتم برای اینکه جای
 پاکیزه بیایم و آنجا وطن خود سازم چون بیج جا را پاک ندیدم همین جا را اختیار کردم
 که ناپاکی کمال دارد و وجه دوم آنکه من مہوت در اچس و خبیث را دوست میدارم
 ایشان در جا بیک مرده میسوزند میباشند مرا هم ضرورت شد که آنجا باشم از
 بدون من اینجا پاک شد باز پارتی پرسید که رکبیشراں همه در طلب عبادت
 میگردند ایشان باصل بدمان رسیده اند چرا که اگر می رسیدند اوقات در طلب
 ضایع نمیکردند اکنون بهترین عبادت را بفرمایند چون پارتی این سخن

رکبیشتر آن که در مجلس حاضر بودند آفرین کردند بعد از آن ماه و یوسف
 که بزرگترین عبادتسازم آزاری و راستی و درست همه خلق بودن بر آرزو
 دل غالب آمدن و بقدر حالت خود کرم کردن خود را از صحبت زن بیگانه نگاه
 داشتن و بر امانت اینی بودن و ناواده نگرفتن و گوشت نماندن است هر کس که
 وجود آدمی دارد رعایت این همه چیز را بر و لازم است باز پارتی پرسید که چهار قسم
 خلق معین چکار کند که نجات یابد و او یوسف گفت اول از بر همین بگویم که بر زمین
 و پورته زمینی است اول بر همین راز را باید بست و برای دهنش روش
 دیوتها و بزرگان بیدار بخواند خلاصه بیدار باشد و آتش را به پست
 و خدمت او ساد بکند و گدائی نکند و آن راز را از خود هرگز جدا نسازد
 و بر همه چیز باشد بعد از آن از قوم خود زن خواهد و طعام سود بخورد و بر روش
 بزرگان عمل نکند و موافق احکام شاستر روزه دارد اول برای دیوتها
 و مسافر طعام بدهد بعد از آن خود بخورد و در وقت جنگ جنگ کند
 این روش بر بچکن خیلی نایز دارد بود که گفته ام و در هم چیزی آفت خلق
 را از شر دشمن و اهل نسا و نگاه دارد و بیدار بخواند و اگر بپوشد و زن را بپوشد
 و گناه کاران را در خود نگاه سازد بر هر کس در پناه بیاید پناه بدهد برای
 بر همین و گاو و زمین خود جنگ بکند و گشته شود اگر اینچنین کند بر مرتبه که خواهد
 در آن عالم بیاید و پس را باید که نگاه بانی و بخواری گاو و زراعت و
 سوداگری بکند و قرض نبرد و بدد و زنا را به بندد و اگر بوم بکند بر پاره
 مسافر را طعام بدهد کنجی و خوشبوی و نمک در روضن نفروشد که در پناه
 که خدمت بر همین و چتری و بیس کند آنچه از خدمت بیاید بخورد و رست باشد
 و حواصن خسه از بون خود سازد باز پارتی گفت که روش این چهار قسم مردم را
 جدا جدا گفته اند که یکی با بیدارها و یوسف گفت که اول با تو گفتم که بر همین
 بزرگ است و دیوته زمین است روش ممل خیره قسم است اول احکام بید

یعنی کلام قدیم دوم آنچه سمرت یعنی شریعت سوم عمل بزرگان من روش همین
 و چه تری و بیس را یکی خوانم گفت روش سود بر روش این سه قوم یکی نتواند باشد
 بید خواندن و جگ کردن و خیرات دادن و بر همین را بزرگ دانستن و راست
 بودن و تکبر ترک کردن با همه سخن بهترین گفتن و مسافر را دوست داشتن
 و نعم مسافر خوردن و همانان را چون روان شوند چند قدم همراه شان رفتن
 کار این هر سه قوم است و کار سود را این است که خدمت آنها بکنند و روش
 هر چهار قوم یکجا این است همیشه خیر میداده باشد و مال را از وجه حلال جمع کند
 و آن مال را سه حصه کند یک حصه را برای آخرت صرف کند یک حصه برای
 خوردن و پوشیدن خرج کند یک حصه نگاه دارد این روش خلیفانه داری است
 ابل ترک و تجربه آنست که بر جمیع جاندار مهربان باشد در یکجا قرار نگیرد و امید از
 کس ندارد و بجز تصور آفریدگار مشغول نباشد در خانه ویران یا در بیخ درخت یا در کنار
 دریا باشد همه را بگذارد و دل خود محبوب حقیقی بر بندد این راه نجات است که
 در بید گفته اند و قومی که راه نجات می روند چهار فریق اند اول که بر پیروی در
 جنگل یا در بیابان در سایه و برگ خانه سازد و بماند دوم مبهودک یعنی
 در فصل کردن او آب بسیار خرج شود سوم نهس یعنی چنانکه پرمخ نهس با وجودیکه
 همیشه در آب میباشد تر نشود و با وجود دنیا داری دل نیالاید چهارم مرمق
 اگر چه پردهای تر میشوند لیکن آب باو نمی رسد دل پر م نهس دنیا را خیال میکنند
 و غیبی این چهار مراتب و گریست هیچکس ازین چهار قوم بر نیت هیچ عمل نیک با
 ایشان نرسد این روش تمامی ندارد و گفته نشود باز پارتی گفت که شمار روش
 اعمال خلیفانه داری و تجربه فرمودید اکنون میخواهم که اعمال رکبیشان بشنوم که ایشان
 بچه طریق عمل کرده اند که انچهان جاهای بزرگ را یافته اند مبادید گفت که بعضی
 بطریق مرغان از زمین دانمی چنین جمیع ساخته می برند و برای دیوتی ماه
 پیران و مسافران می دهند آنچه می باید خورد میخورند پوست آهوی پوست

درخت می پوشند با هیچکس کینه ندارند این روش رکبیشان بال کبک
 و شمره عبادت ایشان عالم ماه و عالم تیران است و جمعی دیگر روش ایشان
 اینست که هر چه به طریقی پیدا بکنند به سنگ شکسته قوت خود سازند برای
 روز دیگر چیزی نگاه ندارند بعضی در همان جماعت بدندان خود شکسته میخورند
 راهم تصدیق نمیدهند اگر چه خلیجانه دارند لیکن بر جواس خود غالب اند جای ایشان
 در عالمی است که دیدتوا که قوت ایشان نور ماه است غذای ایشان شعاع
 آفتاب است جماعت دیگر خلیجانه دارند آنچه میدارند اهل هوم بکنند و بسیار
 بدهند آنچه باند خود بخورند هیچ بلدت خوردن و پوشیدن محبت ندارند بزمین و آب
 میکنند و گیاه و بیج درخت می خورند گاهی قوت از یاد سازند و جوهر که در آب
 باشد بخورند و مرتبه بزرگ پیدا بکنند و عمل جماعتی اینست که چون یقین ایشان
 شود که مردم از طعام خوردن فارغ شده اند و آتش از دیدگان با بر طرف کرده اند
 در آنخانه بر بند آنچه از خوردن مردم آنخانه زیاده باشد بطابند و بخورند و در
 دشمنی با هیچکس نمکنند ایشان در عالم نجات میروند باز پارتی پرسید که
 جمیع اراذل عبادتها در جنگل با و کنار دریا و چشمه با میباشند روش ایشان
 مرتبه ایشان را بیان فرمایند ما دیو گفت که توجیه باطن بشنو که آنها که پیش
 دیوتها و پیران میکنند و اگر بهتر میکنند و جگهای با غلات صحرائی و بیوه
 درختان میکنند و بجای روغن تیل ارژند میوزند و حرص و کینه ندارند و به
 با می گیرم و در آفتاب چار جانب خود آتش افروزند پوست و خست
 بیشترند و بعضی از آنها قوت خود از آب یا از یاد سازند و گیاه و بیج
 هم بخورند اگر چه بازن خود همراه باشند لیکن با او اختلاط نکنند و براه گناه
 قدم نهنند بطریق بزرگان ثابت قدم باشند جامی اینچنین کان در
 رسد کوک است باز پارتی پرسید که روش رکبیشان بزرگ را فرموده اکنون
 احوال جمعی که خلیجانه دارند و همراه خود هر چه میخواهند میکنند بگویند ما دیو گفت

کہ اکثر مردم خیلچانہ دار کہ عابدانہ باین روش کہ میگویم باشد در مرتبه عالی است
 اهل آنکه سرتراشند و جامہ پلہ بپوشند و بہ نعلہ ہبوم بکنند و روش بزرگان
 تصور کنند کار ہا کہ بالا گفته شد معجل در آزند و حریص نباشند و بازن در آن
 وقت جماعت نکنند کہ امیدواری فرزند باشد بر ہمہ کس مہربان و جمعی دیگر
 کہ بازن خود در زیارت تیرتہ ہا میگردند و قلب نباشند مرتبہ ایشان با مرتبہ
 اہل ریاضت برابرست و جای این ہر دو ملاحظہ در بر ہمہ لوک است باز
 پارہ بی پر سید کہ در رعایت عمل چار آسم بعضی اہل دولت بودند بعضی
 مسکین ہر کدام ایشان چہ عمل کردند کہ بدرجہ عالی رسیدند ہر کدام چہ مرتبہ یافتند
 ہر دو یوگفت کہ کسانیکہ روزہ داشتند بکس آزار نرسانیدہ اند و رہتی پیشہ
 خود کردہ اند و در عالم گند ہرب رفتند جمعی کہ ہشت ماہ در تجرید ریاضت کشیدند
 چار ماہ با خلق بودند چنانچہ شوک ہشت ماہ زیر زمین محنت کشیدند چار ماہ
 برشکال بالای زمین باشد ایشان ناگ کوک یعنی عالم مار یافتند و جمعی کہ
 دوازده سال در صحرا ہا ہمون با ہوان گشتہ در انجا انودن ہاں آہوان
 انچہ افتاد قوت خود ساختند در شہر اندر کہ اندر اوقتی باشد رفتند
 کسانیکہ سوار آب و برگ خشک خواہند ایشان مرتبہ عالی یافتند کسانیکہ
 قوت خود از زیادہ آب و میوہ جنگلی یا بیج گیاہ ساختند با اسپر عیش ہا کردند
 کسانیکہ دوازده سال در ہوای تابان چار طرف خود آتش افروز خندند و در
 آفتاب ریاضت کشیدند بادشاہ روی زمین گشتند کسانیکہ دوازده سال
 بزیر زمین خواب کردند اسپان و فیلان خوب و خانہای عالی و پلنگ ہا جمعی ب
 یافتند کسانیکہ ترک طعام دادہ از گرنگی مردند در بہشت باد یوتہا بازی کردند
 کسانیکہ در یک معبدی یا تیرتہی پای خود را بنگ کوفتہ مردند نیز در بہشت باد
 باد یوتہا کردند کسانیکہ خود را در سرگین خشک ساختہ کہ انرا در ہندی کرسی گویند
 سوختند در عالم آتش رفتند کہ آنرا اگن لوک میگویند کسانیکہ ہمہ چیز را گذاشتہ

رویشمال رفتند در بهالی جان دادند در اندر لوک رفتند باز یاری گفت که این
 چهار قسم آدمی که بر همین و چتری و بیس و سودر باشد همه را بر ما خلق کرده است
 اینکه بر تقرب بر همین و چتری و بیس و سودر کرد و چو یا قفس بر همین شکل است مسکوت
 این چهار قسم بر ما خلق کرده است و به نسبت آفرینش بجایای خود هر کدام
 خوب اند ولیکن بر همین را لازم است که بر بهمت خود نگاه دارد اگر چتری
 بر روش خود عمل نکند در جنم دیگر سودر شود اگر سودر بر روش خود عمل بکند در جنم دیگر
 چتری شود اگر چتری و بیس کار بیس یا سودر کند در جنم دیگر بیس و سودر
 گردد هر کس از روی دانش در روش خود عمل نکند ثمره اعمال خود بنمید و هر
 عمل خیر بکند گوی و چو باب عمل می پرورد و طعام سودر خوردن بر همین را از به نسبت
 اگر خورد شود بر بهمت مرتبه عالی دارد و بر همین که این قدر مرتبه نداند و موا
 آن عمل نکند از بر بهمت می بر آید و عمل که بر همین را نمی باید کرد این است طعام
 خانه کسی نخورد که نباید خورد یا شراب بخورد یا خون و زردی بکند یا عبادتی که بر خود
 لازم گیرد با تمام نرسد و همیشه ناپاک و ناشسته زندگانی بکند و بخورد و طعام
 و خونی باشد و کنیز گناه دارد و در خانه بویه که از ترزا فرزند زانیده باشد طعام بخورد
 و با اهل نسا و بگردد و بزک او ستا و صحبت دارد و غیبت او ستا و پیر بکند اگر دیگری
 او ستا و راوش نام بدهد او را بدینا بدینچنین بر همین اگر تمام بیدار داشته باشد
 بر همین نیست سودر را باید که خدمت بر همین و چتری و بیس از روی اعتقاد بکند
 بر روش بزرگان عمل نماید خصوص بر همین و دیوته را تعظیم دارد اگر بخانه او مسافر
 بیاید طعام بدهد و بزک خود را فوخت مجامعت بکند که امید فرزند باشد یا در لوح
 باشد با مردم ساده لوح صحبت دارد و برای خوردن خود جاننداری بکشد و این روش
 پیش گیرد اگر پیش و کم گوید راست گوید دل خورد و درست نگاه دارد و جگ بکند
 و بخواند و تعظیم بر همین دارد در شبانه روز روز مرتبه بخورد همان دوست باشد و
 مسافر طعام بدهد یا چنین بیس چتری میشود بعد از چتری شدن اگر اعمال

برهمن بکند برهمن شود اگر چیزی بید بخواند و اگر مهور بکند هر کس در نیا او
 بیاید او را نگاه دارد و رعیت از او آسوده حال شود و راست قول باشد
 و چراغ در خورگناه بگیرد و خود براه نیک باشد و برای دیگران نیز عمل
 خیر سعی نماید و بسیار صحبت زنان نباشد و ششم بخش از رعایا
 بگیرد و با عورت خود در وقت امیدداری حل مجامعت نکند و هر کس
 غله خواهد غله بدهد برای کار برهمن و گاو در جنگ کشته شود مرتبه برهمن
 بیاید بلکه اگر سودر موافق احکام بید عمل بکند برهمن شود اگر برهمن کار
 سودر بکند سودر گردد برهمن انزای گویند که پدر و مادر او برهمن باشد و زنا
 بر بندد و برهمن کسی است که برودش بزرگان خود ثابت قدم باشد آنچه
 بیدست بران عمل بکند اگر سودر چنین باشد برهمن اوست برهمن کسی را
 گویند که در درجه باشد یعنی در تصور کسی باشد که از شبه دشمن مرهست از
 جمیع آلائش پاک است هر کس باین عملها که گفته عمل نمیکند گوئی چرکینی است که
 از راه فرج بیرون آمده است برهمن خوب فرعه روان است هر کس در این
 تح احسان و خیرات بکار دهمره آن در بهشت بیاید ازین سبب هر چهار قسم
 آدمی را لازم است که پیش از آن که خود بخورد به برهمن بدهند و در شک
 عمل بکنند تا به برجه کوک بروند با نیا بستی پرسید که ای بزرگ بزرگان
 بار دیگر عمل نیک و بد را بیان فرمائید که آدمی باین سه طناب که دل ذریان و اعمال
 باشد مقید است چه کار کند که خلاص یابد هر ما دیو گفت که بسیار خوب پرسید
 سید خلاصی ایشان از من بشنوید هر کس عمل خیر و احسان بکند و خود
 نماند و بد عقیده نباشد ابتدای آفرینش آدمی بداند و در حصی نباشد
 بدل ذریان و فصل ذریان کس نخواهد دل خود را بچیزی نه بندد و هر کس
 دوست دارد و دوست و دشمن پیش او برابر باشد و بزرگ مال بگنجاند
 دل نه دهد و مادر و خواهر و فرزند خود بداند و در اس غالب آمد و باین سه طناب

گفتار نشود این روش را در تو ماعدا داده اند همیشه باین روش عمل میاید کرد
 اگر با ضرورت برای وجه همیشه هم پیش کسی بروید میاید که آن کس از طبع
 عابد مهربان باشد اگر اینچنین مهربان نباشد از در چیزی نخواهد باز پارتی
 پرسید که آن که را سخن است که با و آدمی مقید میشود و که ام سخن است که از
 ناگفتن او گرفتار نگردد و مهارت در گفت کسی که برای کار دیگر بلکه در کار غیر و بازی و
 نزل هم در نوع نگردد سخن چرب و شیرین بگوید چنان نگوید که دیگری را بد آید یا زیان
 کند یا گناه لازم آید و میان دو کسی دوست نتفاق میشود می باید که همیشه بهت و
 محبت آینه سخن بگوید هر کس باین روش سخن گوید به طلب سخن گرفتار نشود
 به بهت رود باز پارتی پرسید که از طلب دل و عمل چگونه خلاص میاید مهاده و گفت
 که اول آدمی گرفتار طلب دل میشود این را خوب پرسیدی بشنو که اگر دل
 راست است بطلب عمل مقید نمیشود و اگر در دل کجی است با فعال بد گرفتار
 میگردد و اکنون طریق باز داشتن دل بشنو که از کجا با دل خود را باید کشاید
 آنکه اگر ما بگیا نه در صحرائی یا در خانه تنها افتاده به بیند دل بگرفتن آن بگذرد
 سوزن بگیا که آن زن لعل او باشد و خلوت میسر آید با و متوجه نشود و دوست
 و دشمن را برابر داند هر کس که آشنا شود محض دوستی منظور باشد و خود پاکیزه باشد
 با مردم پاکیزه روزگار آشنا شود در نیکی و بدی فرق بکند دل خود بجلال نهد همیشه
 در تصور آفریدگار باشد عمل نیک دل و راست گفتار با تو گفتم اگر چیزی دیگر میخواهی
 پرس باز پارتی پرسید که بعضی از مردم بسیار دارند و بعضی کم عمر اند بعضی ثروتمند
 و بعضی بد دولت بعضی و صیقل اند بعضی کم اصل و بعضی خوش قیامت
 اند و بعضی کرمیه منظور بعضی جاہل اند و بعضی عالم اند بعضی صحیح البدن اند
 و بعضی مریض این همه تفاوت چراست مهاده و یو گفت اینهمه همه اعمال
 نمودست کسانیکه همیشه در بند آزار خلق اند و مهر ندارند و کسی را پناه نمیدهند
 بد فرخ میروند و محنت بسیار میکشند و بعد از آنکه وجود آدمی یابند کم عمر میشوند

باید
 و
 و
 بد
 در
 منت
 از
 که
 نداد
 سیا
 تشنگ
 که گفت
 اعتد
 طائر
 برود
 روش
 بدست
 مردن
 همیشه

و دولت نمی یابند کم اصل و بد صورت میشوند و محنت میکشند و جمعی که مهربان اند
 به بهشت میروند بعد از فراغت با در وجود آدمی می آیند و در خانواده مهمل متولد
 میشوند کم آزار و بزرگ میشوند دولت بسیار و رحمت می یابند آنچه گفته ام از زبان بر ما شنیدیم
 پارتی پرسید که بکدام روش و عمل و احسان آدمی به بهشت می رود و ما در یو گفت که
 هر کس کریم باشد و بر همین را تعظیم دارد و به فقیران خوردنی و پوشیدنی بدهد و پناه
 و بادلی و جوض بکند کسی که اوقات گذرانده باشد بر میوه برای او معین سازد
 و برای او پلنگ و فرش و خانه ساخته بدهد و اسب سواری در زمین مزروع و گاو
 بدهد او را کتخ سازد و این همه را از روی شوق بعل آورد به بهشت برود و در بهشت
 مدت بسیار فراغت بکند چون باز درین عالم بیاید در خانواده اصیل صاحب دولت
 متولد شود و عمر بسیار یابد و علم نخبه اندام آنچه گفته ام کرده احسان بودا کنین احوال نیک
 از من بشنود هر کسی چیزی داشته باشد و فقیری آرد بطلبد و او ندید از دل است چون
 گدای کور و لنگ را به بنیاد و بگریزد و در تمام عمر خود گاو و غله و جامه بهس
 نداده باشد و بد عقیده و ملحد باشد بد فرخ برود و بعد از محنت کشیدن
 بسیار چون در وجود بیاید در خانه گدای کم اصل متولد شود آنجا اگر سنگی و
 تشنگی بکشد و فراغت دیگران را دیده عصه خورد و تره بخل و در زالت است
 که گفته ام بجلی هر کس که هست موافق کرد از خویش نتیجه می یابد و هر کس که
 اعتراض و پر غصه باشد و هر چه بدست میفتد از چوب سنگ و کلنج و
 طناب بفریب برود هر چه از آدمی و بهایم او را بپند بترسد او بد فرخ
 برود چون بعد از محنت بسیار وجود آدمی بیاید در خانه شخصی متولد شود که هیچ
 روش عمل خیر در آن خانه نباشد و هر کس که دوست دارد جمیع جاندار باشد و
 بدست و پایی آزار موی هم بکسی نرساند نیز دهمه کس معتبر باشد و بعد از
 مردن به بهشت برود مدتی بفرانغت بگذراند چون باز وجود آدمی بیاید
 همیشه بی محنت موی بهم زندگانی کند باز پارتی گفت که یکی علم میخواهد

و یکی چایل میباشند و یکی مجرد قوله نابینا میشود و یکی همیشه مرض میباشند
 یکی خرمیگر در سبب عیبت مها و دیو گفت که هر کس همیشه از اهل دانش
 عمل نیک و بد بپرورد بعد از آن بر نیکی عمل کند و از بد بپرهیزد این چنین
 بهشت برود چون باز درین عالم بیاید بچانه دو نغمندی و دو دشمنی متولد
 شود و هر کس بزن بگمانه به نظر بدی بیند در جنم دیگر نابینا متولد میگردد و هر
 زن بگمانه را بر نهی می بیند در جنم دیگر مرض میشود و هر کس با مرد لواطت میکند
 و با زن استاد نزدیکی بکند یا با بیهوشی مثل ماده خرم و اریان و بز و میش جمع شود
 در جنم دیگر خرمیگر و در از اولاد محروم ماند باز پارتی پرسید که کدام عمل نیک است
 و که نام عمل بد مها و دیو گفت که بهترین اعمال آنست که پیش اهل دانش برود
 و از نیک و بد بپرسد و نیکی را اختیار کند و از بدی بپرهیزد این راه بهشت
 و جمعی از اهل دانش نه پرسند و برای خود عمل نکنند و هر کس راه راست قیام
 را بگذارد و از پیش خود روش اختر کعبه بدو رخ رود و چون کتب قدیم که
 بید و پران و شاسته باشد و بران بزرگان موافق آن احکام شریعت
 قرار داده اند هر کس که منکر آن روش باشد آن آدمی نیست بلکه
 را چسبست و بعد از مردن بدو رخ رود چون باز در وجود آدمی بیاید در جنم
 متولد شود که در آن خانه علم بید و عمل خیر نباشد و آنچه با تو گفته همه پل راه
 بهشت است باز مها و دیو گفت که ای پارتی تو عمل خیر خوب میدانی و عبادت
 بزرگ کرده و علم بسیار خوانده و باین روش با زنان بزرگان ملاقات کرده و از
 ایشان نیز پرسیده باشی و آسامی آن زنان انیت زن برهاسا و تری در آن
 اندر اندرانی وزن مار کشدی و هموم درنا و زن برن پر با وانی وزن کبیر
 روه وزن آفتاب سویر با وزن ماه روهی وزن آتش سو با و در کتب
 آدت من روش زنان نیک از قومی پرسم و ترا بسیار دوست میدارم و تو در
 بزرگی با من برابر هستی و تو هر چه خواهی گفت نزد عورات معتبر خواهد بود و نصف

و چون منی آنچه خوب دانی بگو باز پارتی گفت که ای بزرگ شادویته دیوتها اید و اینچون
خواهم گفت از توجه شما خواهد بود اکنون این دریا با را که همراه من آمده اند از ایشان
نیز پرسیم و آن دریا با بشوق این آمده اند که شما در آنها غسل بکنید و این دریا با
عورات اند و منم عورتی ام بنا بران بمن الفت دارند و بزرگ این دریا با
است و بیا به بهت و چناب و راوی و تیج و دیو کاو سده و کوسه و گو و اوری
و گنگا که از آسمان بر زمین آمده است ازین دریا با مشورت کرده باشما بگویم
پارتی پیش دریا با آمده با ایشان گفت که مهاده و پرورش زنان ازین می پر
و من تنها نتوانم گفت و شما دریا با هم در بهت بزرگ و پاک اید و هم بر روی
زمین چون دریا با این الناس از پارتی شنیدند اول دریای گنگ با تعظیم تمام
گفت که همه کس شمارا بزرگ میدانند و اینکه شما با وجود این کمال ما را می پرسید این
بزرگی از شماست و صاحب دانش کسی است که با وجود دانش کامل از دیگر می
پرسد و دیگران را تعظیم بکند و کسی را که عالم فیضی و کسبی نصیب میشود در نیک
و بد فرق میکند اگر چه صاحب دانش اید و عبادت و فطرت شما از همه زیاد
است و روش اعمال نیک عورات را از من پرسیده اید آنقدر که میباید
عرض خواهم کرد و گنگا گفت که اگر در جانی سهوی واقع شود معاف کنی بعد
از آن شروع کرد و گفت که وقتی که زن از آن شوهر میشود که مادر و پدر
برادران و خویشان برگرد آتش که در اندیده بگو ای آتش بشوهر می سپارد
میاید که آن زن بشوهر چنان زندگانی نماید که شوهر از قول و فعل او
راضی باشد و خود را پاکیزه نگاه دارد و بر روی شوهر سخن درشت نگوید و دل خود بجز
شوهر سخانی نه بندد و شوهر خود را مثل دیوتها به پرستد و بجای دیوتها بداند و شوهر
خود را چنان دوست دارد که زنی بعد از مدت فرزند خود را به بندد و دوست دارد
و دیگر اگر شوهر دشنام یا اعتراض کند آن همه را عنایت داند و بجز شوهر خود
آفتاب و ماه یا درخت آب است هیچکس را مرنده اند و اگر شوهر فقیر و مفلس با

آفتاب من نام فرزندی پیدا خواهد شد و از اولاد آن سرور من نام مردی
پیدا خواهد شد و آن مرد بقریبی زن خواهد شد و بده که سپهر ماه است خواهد بود
و از ایشان سرور نام فرزندی متولد خواهد شد و در خانه سرور از نوزاد نام فرزندی
متولد خواهد شد و پسر آن نرنگ خواهد شد و پسر نرنگ حجات خواهد شد و از حجات
جدید پیدا خواهد شد و از جد که در شانام پیری خواهد شد و پسر کرد و شام و از آن پست
خواهد شد و پسر او ره تمک خواهد شد و از سرور پسر خواهد شد و آن را
پسری سرور یو خواهد شد و در خانه او بشن خواهد شد و پسر او رنگ نام خواهد
و پسر رنگ اتر و با خواهر شد و از آن پسر خواهد بود و نام آن پسر چمن خواهد بود
و پسر چمن را ده پسر خواهد بود نام آن ده پسر پراحتیس خواهد بود و از سرور پسر
بسد خواهد شد و در خانه بسد یو یا سد یو مهران و مری بر مهران خواهد شد و
سعی در کشتن جرات خواهد کرد و در چار سده راکشته چند هزار راجه از بند او
خلاص خواهد ساخت و در دو راکام متولد شده نگاهبانی روی زمین خواهد کرد
ماد و یو بار که ایشان گفت که هر کس پرستش آن باسد یو خواهد کرد و گویا هیچ
دیو تها را پرستش خواهد نمود و مران نیز خواهد پرستید از پرستیدن او و هیچ یو
خوشحال نخواهند شد و تمام عمر خود را بکار دیو تها صرف خواهد کرد و آن باسد یو
داننده اعمال نیک خواهد شد و پرستش او هم عبادت است و چندین گروه
که همیشه آن امید کرده است و که بیشتر از برای آن آفریده است از جمله
رکبیشران باسد یو مخلوق خواهد شد و باسد یو اجاء رکبیشران در سکنده معدن
عبادت میکند و هر کس آن باسد یو را می پرستد و توظیم میدارد باسد یو او را
میکند و هر که در پناه او می آید پناه میدهد و هر کس باسد یو را می بیند باسد یو او را
از گنابان پاک میسازد و این شیوه خاص باسد یوست باز نهاد یو بار که بیشتر
گفت که ای رکبیشران من باسد یو را می پرستم شما نیز از پرستیدن
منافل نباشید هر کس او را دید گویا بر بها و بشن و کهدیش را دید هر که این

هر سه تن در وجود آدمی باشند و بلبهدر نام برادر بزرگ او خواهد بود
 و ما بسیار بر تیره خواهد پیچید و او تا رسیدن ناگ خواهد بود و او را شنیدیم
 چنانست که وقتی که گریه خواست که بزرگی او به بنید هر چند گشت نهایت
 وجود او نیافت بنا بران نام او انست شد یعنی پلانهایت و چنانچه است
 و پیش یکی اند که گریه و بلبهدر نیز ذات واحدند و آنچه بنا گفتیم خلاصه سخن
 بود نوعی بگنید که او را دریا بید و بر سید باز نارد گفت که ما در وجود گفتن
 این سخنان بود که ابری و صاعقه پیدا شد و باران رخیت و عالم را یک
 شد بعد از ساعتی اینهمه بر طون شد و بر مبنای که حاضر بودند به عبادت گاه
 خود رفتند و این تعجبی که از شما دیدیم در مجلس ما در وجود بودم آن بیاد
 من آمد که سخن ما در یو بود که آنرا از شما شنیدیم و آنچه از ما و شنیدیم پیش
 شما گفتیم که گریه چون این سخن را از ما و شنیدیم بر مبنای را تعظیم کرد
 این بر مبنای بوقت وداع باز که پیش ما گفتند که ما دیدن شما از زبان
 از بهشت می دانیم و از دیدن شما شنیدیم سخنان بزرگی شما سرتی
 نذر ایم باز در عظمت و جلال خود بفرمانید که دانند خلاصه جمیع علوم
 شما دیدن این سخنان پوشیده که ما شما گفتیم برای فائده شما بود و سخن
 خوب را نتوانم که بگویم مخصوص بزرگی شما که در هر سه عالم چه سزای از شما
 پوشیده و پنهان است و خلقت عالم بسبب خلقت شما میدانیم
 و در دانستن شما هیچ تعجب نیست بلکه تعجب درین است که شما ندانید
 اکنون ما همه متفق و متوجه شده و عاگردیم که قوت با شما بفرمایید
 و از ان قوت فرزندی بیاید که در بزرگی و عظمت برابر شما باشد
 و از شما بزرگتر باشد و روشنائی او چنان در تمام عالم گسرد
 بهیکم گفت که چون بر مبنای این سخنان را به گریه جو گفتند
 گروشگری گریه جو گشته و مدع شدند بعد از ان

دارد این مثنوی بزرگی که شش جبهه است و دوازده سال که نذر کرده بود به تمام
 رسانیده بدو کار گرفت بعد از آن که شش جبهه را کشتی که بهترین محورات بود
 صحبت و دشت و در مدت ده ماه فرزند صاحب جمال و شجاع و دودخواه که او
 پسر تنه بود در وجود جمیع جاندار و دیوته غریب باشد مستولد شد باز به یکم گفت
 که ای جدی شتر آن که شش که بزرگ بزرگان است و در عظمت با او برابر یکی
 میکند و صاحب چهار بازوست دوست دار شاست و شمانیز از روی دوست
 در پناه او باشد جایی که این که شش است اوصاف جمیده و دولت و در همان جا
 و اندر باسی و سه که در دیرت و در وجود همین که شش است و مهاد و بر او است
 و پناه جمیع جاندار دوست و ابتدا و انتها ندارد یکی از نامهای او در سوختن
 و از برای فائده دیوتها پیدا شده است و آنچه میگیس نمازد و متواند کرد و میگوید
 یکی از نامهای او مهاد و دوست است ای جدی شتر سلطنت و اوصاف از مهربانی
 دوست و این صاحب شاست و بزرگی او را هیچکس نتوانست نیست و
 او را این است و قهرت او بوده که شاد و در همین را با نود و نه برادران او که از
 روی جهل که شش جبهه را نشناختند و با او در جنگ کردند و بر او با غالب
 آمدید و آن را جارا با خیل و حشم در آتش تیغ که مثل قیامت بود کفر است
 این که شش جبهه مردم کرد و بی سعادت بی در وجود در جبهه من بود که گفته که شش جبهه
 را قبول نکرد که شش جبهه آنچنان کسی است که از آتش چکر در هر جا و نود و نه
 قومی همگیل بود چنانکه آتش صحرای گرم و مورچه و بلخ را بسوزد بسوخت و آنرا
 آنچنان کسی است که در جنگ با او هیچکس در مردم صاحب شمشیر و قومی بازو
 برابری نتواند و تمام لشکر در جبهه من را از جن کشت و آن داستان را که میخواند
 بگوید هنوزت بار که پیشتر آن گفته بود از من باشد که آنقدر نور و قوت و بزرگی که
 که در از جن است سه مقهار آن در که شش جبهه است باز به یکم گفت که ما مثل
 ایم و بیست دیگری که در جبهه من باشد که گرفتار شدیم و ما دانسته بودیم

این داستان نارود و کیشتران دیگر خوشحال شده آفرین بہ بہیکیم تپامہ گفتند وجد ہشتر با تفاق پانڈوان باز بزرگی کوشن جبیرا از بہیکیم تپامہ پرسید بہیکیم تپامہ گفت کسی کہ صاحب وافریدگار خلق است و دیوتہ است دیوتہاست و نہایت و نقصان ندارد و بزرگ بزرگان است کہیں در ہر صلیح بر خیزد و ہزار نام اورا بتا میدا از روی اعتقاد اورا بہرت و در تصور اورا شد و ہنام او جگ بکند از جمیع محتما خلاص شود و آن خالق اول آخر ندارد و در ہر جا و ہر کس جا دارد و خلق تابع اوست و بر ہمہ در اندر جمیع اعمال خیر اوست و شنای او در چارہ طبق زمین و آسمان مذکور است و خلق از او پیواید و آفرینند و عقل اول اوست و از کسی کہ تمام خلق پیدا شدہ است و این بہترین اعمال خیر است کہ اورا شنای باہیہ گفت و باہیہ پستیدہ شود کہ روشن از انوار است و عبادتیکہ بہترین عبادتہاست و پناہ خلق اوست و پاک ترین پاکہا اوست و چیزی کہ بہترین خیرات است و دیوتہ کہ بزرگ دیوتہاست و با دور و پدہر جمیع جانداران است و در حال بندگی است و ابتدای جگ و زمانہ ہر چیز است از او پیدا شدہ است و در آخر زمانہ از او نابود میگردد و ہزار نام او کسی از من بشنود و آن نامہا را بسودگفتہ اند اول نام

بشن کے ہزار نام

بشونگ - بشتر - بکھٹ کارو -	بھوت - بھتیہ بھوت پر بھ - بھوت کر
بھوت بھتیہ بھوت پر بھ - بھوت کر	بھوت بھو - بھادو - بھوتاتما -
بھوت بھو - بھادو - بھوتاتما -	بھوت بھادو - پوتاتما - پراتما -
بھوت بھادو - پوتاتما - پراتما -	کٹانانگ پزناگت - آتیہ - پچک -
کٹانانگ پزناگت - آتیہ - پچک -	مارکشی - چنتر گپہ - کشر اوج -
مارکشی - چنتر گپہ - کشر اوج -	جگتو - بانگ پنتا - پردوان کشر
جگتو - بانگ پنتا - پردوان کشر	

بھوت - بھتیہ بھوت پر بھ - بھوت کر
 بھوت بھو - بھادو - بھوتاتما -
 بھوت بھادو - پوتاتما - پراتما -
 کٹانانگ پزناگت - آتیہ - پچک -
 مارکشی - چنتر گپہ - کشر اوج -
 جگتو - بانگ پنتا - پردوان کشر

نارسیندھ پو:- श्री मान्-केशवः	نارسینگیہ - شریان - کیشوہ - پرکھیو
रुषोत्तमः-शर्वः-शिवः-भूतादिः-नि	سربہ - شوہ - بھوتاد - بھوہ - ایتھیہ
धिः-अव्ययः-सम्भवो-भावनो-भर्ता	سمبھوہ - بھاونو - بھرتا - بھجوہ
प्रभुः ईश्वरः-स्वयम्भूः-शम्भुः-आदि	یشوہ - سویمبھو - شیمبھ - آدیتیہ
त्य-विषाणुः-पुष्कराक्षो-महास्वनः-अ	بشن - پشکاراکشو - مہاسونہ - اناؤتھو
नादिनिधनो-धाता-विधाता-धातुः-उ	دھاتا - بدھاتا - دھات - اتمہ اتم
त्तमः-अप्रमेयो-हृवीकेशः-प	اتریمے پو - برکھی کیشہ - یدمنہ اچھو
द्मनाभो-ऽमरप्रभुः-विश्वकर्मा-मनुः-	امر بھجوہ - بشوکرما - منہ - توشتا
त्वष्टा-स्थविष्ठः-स्थविरो-ध्रुवः-अग्रहः	استھیشٹھ - استھ بھوہ - دھروہو
शाश्वतः-कृष्यो-लोहिताक्षः-प्रतदे	اگر اچھو - شاستوہ - کرشنو لوکشا
नः-प्रभूतः-त्रिककुट्टाम-पवित्रं-म	پر بھوتہ - پر بھوت - اشر کلڈھام
गलंपरं-ईशानः-प्राणादः-प्राणो	پوتنگ - مکلنگ بنگ - ایشانہ
ज्येष्ठः-श्रेष्ठः-प्रजापतिः-हिरण्य	پران دہ - پرانو جیشٹھ - سیریشٹھ
गर्भो-भृगर्भो-माधवो-मधुसूद	پرچاپتہ - ہرنیہ کر بھجو - بھوکر بھجو
नः-ईश्वरो-विक्रमी-धन्वी-मे	ماڈھوہو - مٹھو سوڈوہ - ایشورو کر بھو
धावी-विक्रमः-क्रमः-अनुत्तमो	دھنوی - میدھاری - بکر مہ
दुराधर्यः-रुततः-रुतिः-आ	کریمہ - اتمو - درادھوکھ - کرتکیہ
त्मवान्-सुरेशः-शरणां-शर्म-वि	کر تہ - اتم وان - شرتیہ - شرتک
श्वरेताः-प्रजाभवः-अहः-सम्ब	شرم - بشورتیاہ - پرچاپھوہ - آہ
त्सरो-व्यासः-प्रत्ययः-सर्वद	سمبیت سرو - بیالہ - پرتیہ پرتیہ - شرت
रीनः-अजः-सर्वेश्वरः-सिद्धः	درشنہ - اجہ - سربشورہ - سرتھ
सिद्धिः-सर्वादिश्च्युतः-वृषाकपिः-अमे	سرباوریچوتیہ - برکاکپ - اے ایما
यात्या-सर्वयोगविनिस्तरतः-वसुः-वसुध	سرب بھوگ بھرتہ - بے - بس منام

<p>ساتھ:- समात्मा-समित:- सम:- अमोघ:- पुराडरीकाक्षो-वषकर्मा वृथा कृति:- रुद्रो-बहुशिरो-बभ्रुः विश्वयोनि:-शुचि श्रवा:-अमृत:- शाश्वत:- स्थाणु:- वरारोहो-महातपा सर्वग:- सर्वविद्वानु:- विष्वक्से- नो-जनार्दन:- वेदो-वेदविद्- व्यंगो-वेदांगो-वेदवित्-कवि:- लोकाध्यक्ष:-सुराध्यक्ष:-धर्मो- ध्यक्ष:-कृताकृति:-चतुरात्मा- चतुर्व्यूह:-चतुर्दंष्ट्र:-चतुर्भुज:- भ्राजिष्णु:-भोजन-भोक्ता-सहि- ष्णु:-जगदादिज:-अनघो-वि- जयो-जेता-विश्वयोनि:-पुनर्वसु- उपेन्द्रो-बामन-प्रांशु:-अमोघ:-शु- चि:-ऊर्जित:-अतींद्र:-सग्रह:-स- गी-धृतात्मा-नियमो-यम:-वेद्य- वैद्य:-सदायोगी-वीरहा-माधवो- मधु:-अतीन्द्रियो-महामायो-म- होन्साहो-महाबलः-महाबुद्धि:- महावीर्यो-महाशक्ति:-महाद्युति:- आनर्दश्यवपुः-श्रीमान्-अमेयात्मा-म- हादिधक्-महेष्वासो-महीमर्ता-</p>	<p> ستم - ستماتا - ستمت - ستمت اموگه - پندری کاکشو - برکھ کرما برکھا کریت - اردو - بہ شرد بھمرو - بھوجونہ - شیخ شرواہ امرت - شاشوتہ ترخانہ - برار مہا پتاہ - سرب گہ - سرب بھگ بشک سینو - بنارونہ - بیرو بیدر - بنگو - بیدگہ - بیدت کہ - کراویکشتہ - صراویکشتہ و صراویکشتہ - کراگرتہ - چراتا چتر پوہتہ - چتر دنگشتہ - چتر بھجہ بھراجنہ - بھوجننگ - بھوکنا ستمنہ - جگدا دیج - ندھو - بھجیو چیتا - بھوجونہ - چرتہ اپند بانہہ - پانشتہ - اموگہ - شچہ اورجہ - اتینارہ - سگرہہ - سگرہ مہر اتا - نمو - یہ - بیدو - بیدو بیدہ - سدا جگی - ہیرا - کاتھ مہرہ - اتینارو - مہا یو - مہا یو مہا کہ - مہا بھو - مہا بیجہ - مہا شکت مہا دیوتہ - آنرویشہ - ہیرہ - سمران امی پاتا - مہا اور دہرک - مہیکھو مہی بھرتہ - شری نواسہ - ستمگرتہ - نروہہ </p>
--	---

वासः-सतांगतिः-अनिरुद्धः-सुरानन्दो-	सरन्दो-गुन्दो-गुन्दो-गुन्दो-
गोविन्दो-गोविदाम्यतिः-मरीचिः-दम-	मरीचो-दमो-दमो-दमो-
जे-हंसः-सुपर्णो-भुजगोत्तमः-हिर-	भुजगा-सुपर्णो-हिर-हिर-
शयनाभः-सुतपाः-पद्मनाभः-प्रजा-	पद्मनाभो-सुतपा-प्रजा-प्रजा-
पतिः-सर्वदक्-सिंहः-सन्धाता-संधि-	सन्धाता-संधि-संधि-संधि-
मान्-स्थिरः-अज्ञो-दुर्मर्षाः-शास्ता-	शास्ता-दुर्मर्षा-शास्ता-शास्ता-
विश्रुतात्मा-सुरारिहा-गुरुः-गुरुतमो-	गुरुतमो-सुरारिहा-गुरु-गुरु-
धाम-सत्यः-सत्यपराक्रमः-निमिषो-	निमिषो-सत्यपराक्रम-सत्यपराक्रम-
निमिषः-स्वर्गी-वाचस्पतिकुदारधीः-	स्वर्गी-वाचस्पतिकुदारधी-वाचस्पतिकुदारधी-
अग्रणी-ग्रामणीः-श्रीमान्-न्यायो-ने-	श्रीमान्-न्यायो-ने-ने-
त-समीरणाः-सहस्रमूर्धा-विशवात्मा-सह-	सहस्रमूर्धा-विशवात्मा-सह-सह-
स्वाक्षः-सहस्रपात्-आवर्त्तनो-निष्ठतात्वा-	आवर्त्तनो-निष्ठतात्वा-निष्ठतात्वा-
सम्बृत्तः-सम्प्रमर्दनः-अहः-सम्बर्त्तको-व-	सम्बर्त्तको-व-व-व-
द्विः-अनिलो-धरणीधरः-सुप्रसाहः-प्र-	सुप्रसाहः-प्र-प्र-प्र-
सन्नात्मा-विश्वधक्-विश्वभुम्बिभुः-स-	विश्वभुम्बिभुः-स-स-स-
त्कर्त्ता-सत्कृतिः-साधुः-जह्नुः-	जह्नुः-साधुः-साधुः-साधुः-
नारायणो-नरः-असंख्यो-अ-	असंख्यो-अ-अ-अ-
प्रमेयात्मा-विशिष्टः-शिशुकृत्-	शिशुकृत्-विशिष्टः-विशिष्टः-विशिष्टः-
शुचिः-सिद्धार्थः-सिद्धसंकल्पः-	सिद्धसंकल्पः-सिद्धार्थः-सिद्धार्थः-सिद्धार्थः-
सिद्धिः-सिद्धिसाधनः-वृषादी-	वृषादी-सिद्धिसाधनः-सिद्धिसाधनः-सिद्धिसाधनः-
वृषभो-विष्णु-वृषपर्वा-वृषो-	वृषपर्वा-वृषो-वृषो-वृषो-
वृषः-वर्द्धनो-वर्द्धमानश्च-	वर्द्धमानश्च-वर्द्धनो-वर्द्धनो-वर्द्धनो-
विशिकः-	वर्द्धमानश्च-वर्द्धमानश्च-वर्द्धमानश्च-

श्रुति सागाः सुभुजो रुद्धरोः वामीः महेंद्रोः	श्रुति सागर - सुभुज - रुद्धरो - वामी - महेंद्रो
वसुदेः वसुः नैकरूपोः बृहद्रूपः शिथिविषुः	वसुदे - वसु - नैकरूप - बृहद्रूप - शिथिविषु
प्रकाशनः श्रौजस्तेजोद्युति धरः प्रकाशात्मा	प्रकाशन - श्रौजस्तेजोद्युति धर - प्रकाशात्मा
प्रतापनः नन्दः स्याष्टा क्षो मंत्र चन्द्रायुः	प्रतापन - नन्द - स्याष्टा क्षो मंत्र चन्द्रायु
भास्करद्युतिः अमृतांशुदुबो भानुः शशबिन्दुः	भास्करद्युति - अमृतांशुदुबो भानु - शशबिन्दु
सुरेश्वरः श्रौवधं जगत्सतुः सत्यधर्म पात्रः	सुरेश्वर - श्रौवधं जगत्सतु - सत्यधर्म पात्र
मः भूतमव्यभव न्नाथः पावनोः अनन्तः	मः भूतमव्यभव न्नाथ - पावनो - अनन्त
कामहा - कामकृत् - कान्तः कामी	कामहा - कामकृत् - कान्त - कामी
कामप्रदः प्रभुः युगादिकृत् युगा	कामप्रद - प्रभु - युगादिकृत् युगा
वर्ती - नेकमायी - महाशन - अह	वर्ती - नेकमायी - महाशन - अह
पूयो - अव्यक्तरूपः सहस्रजित्	पूयो - अव्यक्तरूप - सहस्रजित्
अनन्तजित - इष्टो - विशिष्टः शि	अनन्तजित - इष्टो - विशिष्ट - शि
खखराडी - नहयो - द्वयः - कोध	खखराडी - नहयो - द्वय - कोध
हा - कोधकृत् - कर्ता - विश्व	हा - कोधकृत् - कर्ता - विश्व
वाहः महीधरः अच्युतः प्रशि	वाह - महीधर - अच्युत - प्रशि
तः प्रागाः प्रागादो - वासवा	तः प्रागा - प्रागादो - वासवा
नुजः अपानिधिः अधिष्ठान	नुज - अपानिधि - अधिष्ठान
अप्रमत्तः प्रतिष्ठितः स्कन्द	अप्रमत्त - प्रतिष्ठित - स्कन्द
स्कन्दधरो - धुर्यो - वरदो	स्कन्दधरो - धुर्यो - वरदो
वायुबाहनः वासुदेवो - ब्रह्म	वायुबाहन - वासुदेवो - ब्रह्म
दानुः आददेवः पुन्दरः	दानु - आददेव - पुन्दर
आशोकः ताराः तार	आशोक - तारा - तार
श्रीः सौरिः जनेश्वरः	श्री - सौरि - जनेश्वर

श्रुति सागर - सुभुज - रुद्धरो - वामी - महेंद्रो
 वसुदे - वसु - नैकरूप - बृहद्रूप - शिथिविषु
 प्रकाशन - श्रौजस्तेजोद्युति धर - प्रकाशात्मा
 प्रतापन - नन्द - स्याष्टा क्षो मंत्र चन्द्रायु
 भास्करद्युति - अमृतांशुदुबो भानु - शशबिन्दु
 सुरेश्वर - श्रौवधं जगत्सतु - सत्यधर्म पात्र
 मः भूतमव्यभव न्नाथ - पावनो - अनन्त
 कामहा - कामकृत् - कान्त - कामी
 कामप्रद - प्रभु - युगादिकृत् युगा
 वर्ती - नेकमायी - महाशन - अह
 पूयो - अव्यक्तरूप - सहस्रजित्
 अनन्तजित - इष्टो - विशिष्ट - शि
 खखराडी - नहयो - द्वय - कोध
 हा - कोधकृत् - कर्ता - विश्व
 वाह - महीधर - अच्युत - प्रशि
 तः प्रागा - प्रागादो - वासवा
 नुज - अपानिधि - अधिष्ठान
 अप्रमत्त - प्रतिष्ठित - स्कन्द
 स्कन्दधरो - धुर्यो - वरदो
 वायुबाहन - वासुदेवो - ब्रह्म
 दानु - आददेव - पुन्दर
 आशोक - तारा - तार
 श्री - सौरि - जनेश्वर

अनुकूल : शतार्धतः पद्मी	باسدیو - بریدجان - ادویہ
पद्मनिभे क्षणाः पद्मनाभो -	پرندہ - اشوکہ - تارنہ - تارہ -
अरविन्द्याक्षः पद्मगर्भः शरीर	شورہ - سورہ - جنبشورہ
भूत - महार्ध - अर्धधो - ब्र	انگولہ - فتاورتہ - پدی پنجمیکت
द्व्यात्मा - महाक्षो - गरुड -	پیزم باجو - ابتدا کتہ - پوزم کر
ध्वजः अतुलः शरभो -	شیر بعبت - مازہر - روہو
भीमः समयज्ञो - हविहार	رودھاتا - ماکتو - کرڑو
सर्वलक्षणालक्षणायो - लक्ष	اندہ - شرجو - بھیم - سم کیو
मीवान - समितिजयः विश्वरो	ہمبرہ - سرب لکش - کشتینو
रोहितो - मार्गो - हेतुः दामो	لکشمی وان - سمت جیب
दरः सहः सहीधो - महा	بکشر - روہتو - مارگو - متیہ
भागो - वेगवान - समीताशम	دآمودرہ - سہہ ہی و ہر و ہماجو
उद्धवः शोमरागो - देवः श्री	بگیوان - امتاشنہ - او بھو
गर्भः परमेश्वरः करणां	کشو بھنو - دیوہ - شرجی
कारणां - कर्ता - विकर्ता -	پریشورہ - کرئم - کارئم
गहनो - गृहः व्यवसायो	کرتا - بکرتا - گنو - گہ
व्यवस्थानः संस्थानः स्था	بیوسایو - بیوستانہ - سنستینا
नदी - ध्रुवः प्रार्धः परम	استحان دو - دھروہ - پرردہ
स्यष्टः स्रुष्टः तष्टः शुभे	پرہہ سینٹہ - استٹہ - تٹہ
क्षणाः रामो - विरामो - विस्	شیشیکتہ - رامو - برامو - برجم
जो - मार्गो, नयो, नयोनयः	رگو - نیپو - نونہ - بیرہ
वीरः शक्तिमतो ग्रहो, धर्म्या	تکت تکانک شرجی
धर्म्यं विद्वत्तमः वैकुण्ठः पुरुषा	دھرم بیتہ - بکتہ - پتہ

پراگا : پراگاٹ : پراگ : پृथुः	پرانہ - پران وہ - پر وہ - پرتھو
हिरण्यगर्भः शत्रुघ्नो - व्यासो -	ہرنیہ گرجہ - شتر گھنو - بیاتھو
बायुः अधोक्षजः ऋतुः सुदर्शन	با یو - ادھو کشیجہ - رتہ - سد رشنہ
कालः परमेष्ठी - परिग्रहः उप्रसं	کالہ - پریشٹھی - پر گریہ - اگے
बत्सरो - दक्षो - विश्वामो - विश	ببت سرو - دکشو - بشرا مو -
वदक्षिणाः विस्तारः स्थावरः	بشود کشنہ - بتارہ - استھارہ
स्थाराणुः प्रमाराण - बीजमव्ययं	استخانہ - پرانگ سچ بتیہ نیک
अर्थो - अनर्थो - महाकोवो -	ارتھو - ارتھو - مہاکوشو - مہا جاگو
महाभागोः महाधनः अनिर्विस्मः	مہا وھنہ - اتر بھہ - ارتھو بھتو
स्थविशे भूरः धर्म यूपो - महाप	بھور - دھرم یوپو - مہا گھہ
खः नक्षत्रनेमिर्नक्षत्री - क्षमः क्षा	نکشتر نیکشتری - کشنہ - کشامہ
मः समीहनः यज्ञः इज्यो - महेज	متھی مہنہ - جگیہ - اجیو - مہی جیج
यश्च ऋतुः सत्रम् - सतांगतिः सर्व	کرتہ - شترنگ - تانگ گتہ - ستر
दशीः विमुक्तात्मा सर्वज्ञो - ज्ञान	درشی - بکتا زا - سر بکیو - گیان
मुत्तमम् - मुव्रतः सुमुखः सूक्ष्मः सुध	موتترتہ - شکر - سوکشمہ - سکھو کھو
यः सुखदः सुहृत् - मनोहरो - जित	شکھو دہ - شہرت - منوہرو -
क्रोधो - वीर बाहूः विारणाः स्वापन	جہت کرو دھو - پیرا بر - پیران
स्ववशो - व्यापीनैकात्मा - नैक	سوانیہ - سویشو - بیانی نیک
कर्म कृत - बत्सरो - बत्सलो - बत्सी	نیک کرم کرت - بتسرو - بتسہ
रत्नावर्णे - धनेश्वरः धर्म गुप् - धम	رتیبی - رتن گرجو - دھنیشور
र्मकृत - धम्मी - सदसत् - क्षर - अक्षर	دھو گوپ - دھوم کرو - دھومی
विज्ञाता - सक्षमांशुः विघाता - कृत	تدیت - کشر - الشترنگ
क्षाराः गमास्तनमिः सत्वस्थः	اگیاتا - مسرانشر - پدھاتا

सिंहो - भूतमहेश्वर - आदि	कर्म लक्ष्णे - कर्म लक्ष्णे - शत्रु
देवो - महादेवो - देवेशो	शत्रु - भ्रष्ट - भ्रष्ट - आदु
देवभृद्गुरु, उत्तरो, गोपते	महादु - दुर्योधन - दुर्योधन
गोप्रा, ज्ञानगम्य, पुरातन	अत्रो - कर्म - कर्म - कर्म
शरीरभूत, धृद्वोक्ता, कपीन्द्रो	प्रतने - शत्रु - शत्रु - शत्रु
भूरि दक्षिणाः, सोमपो, मृतप	किन्दरो - भ्रष्ट - भ्रष्ट - भ्रष्ट
सोमः, पुरुजित, पुरुयोतमः	मृते - सोम - प्रजित - प्रकृत
विनयो, जियः सत्यसधो, दाशार्हः	बिन्दो - जिय - सत्य - सत्य
सात्वतांपतिः, जीवो, विनयि-	दाशार्ह - सात्वता - सात्वता
तासाक्षी, मुकुन्दो, मितविक्र	जीवो - बनिता - बनिता - कन्दो
मः, अंभोनिधि, अनन्तात्मा,	मृत - बिक्र - अंभो - अंभो
महोदधिशयो, अंतकः, अजो	महो - अंतक - अजो - अजो
महार्ह, स्वाभाव्यो, जितामि	महार्ह - स्वाभाव्य - जितामि
प्रमोदनः, आनंदो, नन्दो, नन्द	प्रमोदन - आनंद - नन्द - नन्द
सत्यधर्म, त्रिविक्रमः, महार्य	सत्यधर्म - त्रिविक्रम - महार्य
कपिलाचार्यः, कृतज्ञो, मेखिली	कपिलाचार्य - कृतज्ञ - मेखिली
पतिः, त्रिपद, त्रिदशाध्यक्षो, म-	पति - त्रिपद - त्रिदशाध्यक्ष - म-
हास्यग, कृतान्तकत, महाब्रह्मो	हास्यग - कृतान्तकत - महाब्रह्मो
गोन्द्रिः, सुधेराः, कनकागदी, गुहो	गोन्द्रि - सुधेरा - कनकागदी - गुहो
राम्मीरो, राहनो, गुतः, चक्रावाध	राम्मीरो - राहनो - गुत - चक्रावाध
विधा, स्वांगो, अमित, कृशागो, इत	विधा - स्वांग - अमित - कृशागो - इत
संकर्षणो, च्युतः, बहुरागो, बाह	संकर्षण - च्युत - बहुराग - बाह
रगो, ब्रह्म, पुष्कराधो, यक्षमना	रगो - ब्रह्म - पुष्कराध - यक्षमना

शत्रु - भ्रष्ट - भ्रष्ट - आदु
महादु - दुर्योधन - दुर्योधन
अत्रो - कर्म - कर्म - कर्म
प्रतने - शत्रु - शत्रु - शत्रु
किन्दरो - भ्रष्ट - भ्रष्ट - भ्रष्ट
मृते - सोम - प्रजित - प्रकृत
बिन्दो - जिय - सत्य - सत्य
दाशार्ह - सात्वता - सात्वता
जीवो - बनिता - बनिता - कन्दो
मृत - बिक्र - अंभो - अंभो
महो - अंतक - अजो - अजो
महार्ह - स्वाभाव्य - जितामि
प्रमोदन - आनंद - नन्द - नन्द
सत्यधर्म - त्रिविक्रम - महार्य
कपिलाचार्य - कृतज्ञ - मेखिली
पति - त्रिपद - त्रिदशाध्यक्ष - म-
हास्यग - कृतान्तकत - महाब्रह्मो
गोन्द्रि - सुधेरा - कनकागदी - गुहो
राम्मीरो - राहनो - गुत - चक्रावाध
विधा - स्वांग - अमित - कृशागो - इत
संकर्षण - च्युत - बहुराग - बाह
रगो - ब्रह्म - पुष्कराध - यक्षमना

<p>भावात्, भगहा, नन्दी, बनमाली, हलायुध</p> <p>आदित्यो, ज्योतिः, आदित्यः, सहिवा, आति-</p> <p>सतमः, सुधन्वाः, खराड, परशु, दास्यो, द्विवाप्र-</p> <p>दः, दिवस्पृक, सर्वद्वाराव्यासो, वाचस्पतिः, अ-</p> <p>योजिनः, त्रिसामा, सामाः, साम, निर्वा-</p> <p>साम, भेषजं, भिषक्, सनयसक्त</p> <p>शम, शीतो, निष्ठा, शान्ति, परायण</p> <p>श्रमा, शातिदः, स्रवा, कुमुद, कुबले,</p> <p>शय, गोहितो, गोपतिः, गोसा, बृषमाक्षो</p> <p>बृष, प्रय, अनिर्बन्ती, निवृत्तात्मा, सं-</p> <p>क्षेता, क्षमकाचक्ष्व, श्रीवत्सवक्षा,</p> <p>श्रीवासाः, श्रीपतिः, श्री मताम्बरः,</p> <p>श्री दः, श्री शः, श्री निवासाः, श्री</p> <p>निधिः, श्रीविभावनः, श्री धरः, श्री</p> <p>करः, श्रे यः, श्री मान्, लोकत्र-</p> <p>याश्रयः, स्वक्षः, स्वंगाः, शतानं-</p> <p>दो, नदिः, ज्योति राराश्वरः,</p> <p>विजितातमा, विधेयत्मा, सन्कीर्तिः,</p> <p>द्विनसंशयः, उदीर्गा, सर्वतद्वक्ष,</p> <p>अनीशः, शावतः, स्थिरः, भूशयो, भूक-</p> <p>रषो, भूतिः, विशोकः, शोकनाशनः,</p> <p>अर्थिन्मान्, अर्थितः, कुम्भो, विशा-</p> <p>धत्मा, विशोधन, अनिरुद्धो, अतिरथः,</p>	<p>بھگوان - بھگما - نندی - بنالی - ہلالی</p> <p>آدیتو - حیوتہ - آدیتہ - سہنہ - گت ستمہ</p> <p>سَدھنوا - کھنڈ پرشہ - وارنو - ورین پردہ</p> <p>دوس پرک - سرب و رگ بیاسو -</p> <p>باچسپت - ایونجہ - ترساما - ساگہ</p> <p>سام - زبانگ - بھیکھونگ - بھیکھک</p> <p>ستیاسکن شام شانتو - نشا - شانت</p> <p>پرانیہ - شجھانگہ - شانت وہ - سرشٹا</p> <p>گندہ - گبلیشہ - گوہٹو - گوپتہ - گوپتا</p> <p>برکھیا کشتو - برکھہ پریا - انر برتی - برتا</p> <p>سنجھیتا - چھیم کہ چھوہ - شری تپن کیشاہ</p> <p>شری باسہ - شری پتہ - شری ستاہرہ</p> <p>شری وہ - شری شہ - شری نواسہ -</p> <p>شری ندہ - شری بھوانہ - شری دھوہ</p> <p>شری کرہ - شرکے یہ - شری مان -</p> <p>لوک تر یا تریہ - سوکشہ - سونگہ -</p> <p>شانتو - نندہ - جیوتر گنیشورہ -</p> <p>بھتا تما - بدھ یا تما - ست کیرتہ</p> <p>چھن کسنشیہ - ادینہ - سرب پشاش</p> <p>رنیشہ - شاستوتہ - استھرہ - جھوشیو</p> <p>بھوکھنو - بھوتہ - لبشوکہ - شوک ناشنہ</p> <p>آرکھیمان - ازچتہ - کبھو - بش دھاتا</p> <p>بشو دھنہ - انروہو - پرت رتھہ -</p>
--	--

پرومنو - میت بیکرم - کال نه مینہا	پر و منو - است بکرمہ - کال نیم نہا
ویر - سूर - शौरिर्जनेश्वर - त्रिलोकात्म	بیرہ - شورہ - شور جہنشورہ - ترلوکاتما
त्रिलोकेश - केशव - केशिहा - हरिः	ترلوکیشہ - کیشوہ - کیش با - ہرہ
कामदेव - कामपाल - कामी - कान्त	کام دیوہ - کام پالہ - کامی - کانتہ
कृताराम - अनिर्देश्यवपुः - विद्या - अन	کرتا رامہ - آنر و نشیہ بیہ - ہشہ - انفتو
चतो - धनत्रय - ब्रह्मरायो - ब्रह्मकद	وہنجیہ - برہمنیو - برہمہ کرو - برہمجا
ब्रह्मा - ब्रह्मब्रह्मविवर्धन - ब्रह्मविद	برہمہ برہمہ بیروہنہ - برہمہ بد - برہمنو
ब्राह्मणो - ब्रह्मी - ब्रह्मज्ञो - ब्रह्माराप्रिय	برہمنی - برہمن پرہمہ - ہما کر مو - ہما کر ما
महाकर्मो - महाकमी - महातेजो - महोरग	ہما کرمو - ہما کر گہ - ہما کر تراشو - ہما کرمو
महाकृतुः - महायज्ञा - महायज्ञा - महाह	ہما کیو - ہما ہیہ - استبیہ - استو پرہ
वि - स्तव्य - स्तवाप्रय - स्तोत्र - स्तोता	استو ترنگ - استہ - رن پرہ
साप्रिय - पूरा - पूयिता - पूय - पूय	پورنہ - پوریتا - پتہ - پن کیرت
किर्ति - अनामय - मनोजव - तार्थको	انامیہ - منوج وہ - تیر تہہ کرو میں پتا
वसुक्ता - वसुप्रद - वसुप्रदो - वासुदेवा	بس پر وہ - بس پر وہ - باسدیو
वसुर्वसुमना - हविः - सद्गतिः - सत्कृतिः	بس پر بس منا - ہبہ - سد گتہ ست کرتہ
सत्ता - सद्गति - समगया - श्रामनो	سٹا - سد جوتہ - ست پر اینہ شور سینو
यदुप्रभ - सनिवास - सुयामुन - भूता	جد شہریشہ - سن نو اسہ - سیامنہ
बासो - बासकेव - सर्वासुनिलयो - नल	جوت تا باسو - باسدیو ہ - ہر باستہو
दर्पहा - दर्पदो - हसो - हर्दरोत्या अ	ظہ - درپ ہا - درپو - ورپو
पराजि - विश्वमूर्ति - महासृष्टि - दी	ور و ہر و تھا - اپرا جتہ - ہشو مورتہ
ममूर्ति - अमूर्तिमान - अनेकमूर्ति	ہما مورتہ - و پیت مورتہ - اورت مان
अव्यक्त - शतमूर्ति - शतनन - यको	انیک مورت - ایکتہ شت مورت
नैक - सव - क - कि	شتاتہ - ایکو - نیکہ - سوہ - کہہ

کنگ - قیتت - پد - انتم - لوک بندھ	یجھتھ، پھ، अनुतमं लोकवन्धुः
لوک ناتھو - مادھو - بھگت بتسلہ -	लोकनाथो माधवो भक्तवत्सलः
سیرن برنو - ہیماگو - یرانگہ - چندانگ گوی	सुवर्णावर्णो हेमांगो वरानग चंदनग
بیربا - بکھنہ - شوئیو - وصر تاشی - اچلیہ	श्री वीरहा विषमः शूनयो धृता-
چلیہ - امانی - مان دو - ماتو - لوک وانی	शी अचलः चलः अमानी मान-
تر لوک وصرک - سئیدھا - سئیدھو -	श्री मानयो लोकस्वामी त्रिलोकधृ-
وھنیہ - ستیہ یدھا - وھرا وھرہ -	क् सुमधा भधमो धन्धः सत्यमधा धा-
تیجوڑ کھو - ویت وھرہ - سرب بشتہ	धरुते लोकाधो धृतिधः सर्वशत्रुघ्नता
بھر تانبہ - پرگہو - نگہو - بگرہو شیک	म्बः प्रवहो निवहो व्यग्रो नैकगु-
شرنگو - کڈا گرھہ - چتر مورتنہ - چتر باہرہ	गो शत्रुघ्नः चतुर्भुजः चतुर्विहः
چتر پوہنہ - چتر گتہ - چتر اتما - چتر بھاوہ	चतुर्व्यूहः चतुर्गतिः चतुरात्मा
چتر بیدہ - ایک پات - سما و تو پتر نامہ	चतुर्भुवः चतुर्ब्रह्मविदः सकपातः स-
درجیو - ورت کریمہ - ورا بھو - ورا گو	मावर्तो निहतात्मा हर्षयो दुर्गतिक
ڈرگو - ورا باسو - ورا ہا - ششما نگو	म हर्षो दुर्गमो दुर्गो दुर्वासा दुर्वा-
لوک سارنگہ - ستشن - تنت بروھنہ	महा सुमांगो लोकसांगः सतन्तु तनु-
اندر کرما - مس کرما - کرت کرما - کرتا کر	वर्धन इन्द्रकर्मा महाकर्मा कृतकर्मा
ادبجوہ - سندرہ - سڈو - رتن ناچہ	कृतगाम उदवः सुदः सुन्दो रत्ननामः
سلوچنہ - ارکو - باجنہ - شرنکی	सलोचनः अर्को वाजसनः शृंगी ज-
جنیتہ - سرب بھئی - سیرن نیدہ - کشتو	यन्तः सर्वविजयी सुवर्णाविन्दुः शक्षो
سرب باگیشور - شوره - ماسر دو -	भ्यः सर्ववागीश्वरः महाहृदो महा-
مہا گرتو - مہا پوتو - مہا ندھہ - کڈہ	गतो महासतो महानिधः कुमुद-
کڈہ - کڈہ - پرچینہ - پاو نو - نلہ	कुन्दः कुन्दः पर्जन्यः पावनो नल-
امرتا نشو - امرت پیہ - سرگیٹہ - سرتو	अमृतांशो अमृतवफः सर्वज्ञः सर्वतोस-

<p> (ख) सलभः सव्रतः सिद्धः शत्रुजित् शत्रुतापनः नयत्रोधो वम्बरो अश्व त्थः चागारांघिनिबुदनः सहस्राधिः सतनिहः सप्तैघाः सतबाहनः अमूर्तिः अनधोः कियोः भयकृतः भयनाशनः आगुः ब्रह्म कशः स्थूलो गुणामृतः निर्गुरागोः महान् अघ्नतः स्वधृतः स्वा- स्यः प्रावशोः बशवर्धनः भाभृतः कथितोः योगीशः सर्वकामदः आ श्रमः अमरागः क्षामः सुपारोः वायु वाहनः धनुषरोः धनुर्वेदो द्वाडो दमायताः द्रमः अपराजितः सर्वमहो नियन्ताः नियमोयमः सुवचः सा- त्विकः सत्यः सत्यधर्मः पायणाः अत्रा- भप्रयगाः प्रियोर्हार्हः प्रियकृतः परितर्वधनः विहायसातिः ज्योतिः सुरुचिः हुतभ्याः विभुः रकिः विरोचनः सूर्यः सविताः विलोचनः अनशो हुत- भुयः भेक्ताः सुखदोः नैकदोः अनिर्विसा सदापदीः लोकाधिष्ठानः अद्भुतम् सनातः सनातनतम् कपिलः कपि अव्ययः स्वस्तिदः स्वस्तिकृतः स्वस्ति स्वस्तिभुक् स्वस्तिदक्षिणा </p>	<p> سلجھہ - شہرتہ - سدھہ - شترجبت - شترتا پنہ - نیگر و دیو - ڈمیر و اشوتھہ چا نور انگھر نشودنہ - سہسرا رچہ - پلت ججہ سنپت و عفا - سنپت باہنہ - امور تہ - انگو - اجپتیو - بھو کرت - بھو نانشہ - انہ برہت - کر شہ - اسٹھو لو - گن بھرت - نر گنو - زمان - اوھرتہ - سو وھرتہ - سواسیہ - پراگ بٹشو - بنش بر وھنہ - بھار بھرت - کھتو - چو گیشہ - سر کلیم وہ اشتر نہ - شتر منہ - چھامہ - سپر نو - بایو باہنہ - دھنر دھرو - دھنر بیدو - دندو - دم تیا - دمہ - اپرا جتہ - سر بھو نینتا - نیومیہ - ستودان - سا تو کہ - ستیہ - ستیہ وھرم پرانیہ - اچھیر ایہ پر یا مور بہہ - پر یہ کرت - پریت بروھنہ بہاے سنگتہ - جیوتہ - سر چہ بہت بھگ بھجہ - رہہ - بروچنہ - سور جہ - سبتا رب لوجنہ - اتنو - بہت بھگ - بھو کتا - سکھ دو - نیک دو - اند پنہ - سد امر کی لوکا و شھان او بھتم - سنات - سناتن تمہ - کپلہ کپہ - اپتیہ - سوست وہ - سوست کرت سوست - سوست بھگت سوست و </p>
--	---

<p>श्रीदः कुराडली ' चक्री ' विक्रमी ' ऊर्द्धि</p>	<p>از روزه - گندلی - چکری - بکری اورت</p>
<p>तशासनः शब्दात्माः शब्दसहः शिशिरः</p>	<p>شاشنه - ششبد - انگه - ششبد - ششستره</p>
<p>शर्वरीकरः अक्षरः पेशलो ' दक्षो ' द-</p>	<p>शरوری کره - اکروره - پیشلو - وکشو -</p>
<p>क्षिराः क्षमिरागम्बर ' विद्वत्तमो ' वीत-</p>	<p>دکشنه - چهنما سبره - بدوتمو بیث بهیبه</p>
<p>भय ' पुगयश्रवणा कीर्तन ' ऊत्तारगो</p>	<p>پنیبه - شرون کیرتیه - اتارنو - وشکرت</p>
<p>दुष्कृतिहा ' पुगयो ' दुस्वबनाशन ' वीह-</p>	<p>پنیو - وه سپن ناشنه - بیر - رکشنه -</p>
<p>रक्षराः शातोः पय्यर्वास्थतः अनन्तूपो</p>	<p>شاننو - جیونه - پری - وستخته - انت - رپو</p>
<p>अनन्तश्रीः जिमन्यः भयापहः चतुस्रोः</p>	<p>انت - شری - جت - نیبه - بهیا - پهم - چتر -</p>
<p>गम्भारात्मा ' विदिशो ' व्यादिशो ' दिशा</p>	<p>گبیه - اتا - بدشु - بیار - شو - وش -</p>
<p>अनादिः भूर्भुवो ' लक्ष्मीः सुवीरो ' रुचिरां-</p>	<p>اناده - مجور - مجو - و - لکشمی - س - بیرو -</p>
<p>द ' जननो ' जनजन्मादि ' भीमो ' भीम-</p>	<p>رچه - انگده - جنتو - جن - جناده - بهیمو -</p>
<p>पराक्रमः आघामनिलयो ' धाता ' पुष्यहा</p>	<p>بهیم - بهیم - پر - کر - مه - آ - و - حار - نیلو - حات</p>
<p>स ' प्रजापारः ऊर्द्धगाः सत्यथाचारः प्र-</p>	<p>پشپ - هاس - پر - جاگ - اور - د - گمه -</p>
<p>रागदः प्रागवः पराः प्रमारां ' प्राग-</p>	<p>ست - پنجا - چاره - پر - ان - وه - پرنو -</p>
<p>निलय ' प्रागामृत ' प्रागाजिवन् ' तत्वं</p>	<p>پنه - پر - مانگ - پر - ان - نیلو - پر - ان - بخت</p>
<p>तत्वविद ' एकात्मा ' जन्ममृत्युज-</p>	<p>پر - ان - جیونه - تقوتو - بد - ای - کا - تا - حس - نم</p>
<p>रातिगाः भूर्भुवस्वस्तकः सपिता ' प्रपिता-</p>	<p>مرتیه - جرات - گمه - مجور - مجو - ه - سو - سته -</p>
<p>सह ' यज्ञो ' यज्ञपतिः यन्वा ' यज्ञांगो</p>	<p>سپتا - پر - پتا - مه - یگیو - یگیه - تپه - یجو -</p>
<p>यज्ञभाहनः यज्ञामृद ' यज्ञकद ' यज्ञी</p>	<p>یکیا - نکو - یگیه - باهنه - یگیه - بهرو - یگیه - کرد</p>
<p>यज्ञभुग ' व्यासाधनः यज्ञांतकृत ' यज्ञ-</p>	<p>یگی - یگیه - مجگ - یگیه - سا - و - هغه -</p>
<p>गुप्त ' अन्न ' अन्नादयवच ' आत्म</p>	<p>یگیانت - کرت - یگیه - گنج - آن -</p>
<p>योनिः स्वयंजातो ' बैषानः साम</p>	<p>آتا - و - ایوج - آتم - جو - نه - سونیاگ - جاتو</p>
<p>प्रायनः देवकीनरनः सृष्टा</p>	<p>بیکهانه - سام - گا - نینه - دیوکی - ننده -</p>

क्षितीशः , पापनाशनः , शंखधृतः	سرشتا - چغتیشه - پاپ ناستنه -
नन्दकी , चक्री , शङ्खधनवा	شنگمه بخت - ندکی - چکری - شانگه
गदाधरः , रथांगपाणि , रक्षोभ्यः	و صغوا - گدا و صره - رتھانگ پان
सर्वप्रहराणां , पुधः	رکشو بھیه - سرب پڑ سہر نایدصہ -

این هزار نام جگدیس را تم بگوئیم هر کس این هزار نام را هر روز بخواند و بشنود در هر دو عالم روی
 برمی و صفت نرینند اگر بر زمین بخواند صاحب علم شود و اگر چهتری بخواند سلطنت لایزال
 پاید و اگر بیس بخواند دولت بیاید و اگر سودر بخواند فراغت و خوشحالی بیاید و اگر کسی
 بر نیت دولت و فرزند بخواند برادر سرد و صاحب اوصاف گردد و بزرگ قبیلہ خود
 گردد و از هیچکس با و بزم نرسد و قوت او زیاد شود و اگر بیار بخواند صحت بیاید
 و اگر مجوس بخواند صحت اخلاص شود و از جمیع مشکلات رهایی بیاید و اگر عابد بخواند
 از گناهان پاک گشته بر بهشت برود و خادمان صادق جگدیس کسانند که
 عبادت و غیر بسیار کرده اند و تمام خلق در قبضه تصرف این کرشن جیواست و
 در بیدار که روشن عبادت و اعمال خوب نوشته اند صاحب نتیجہ آن عبادت این
 کرشن است و جمیع رکھشیران و پیران و دیوتها و عناصر و آسمان و گوشت و خون
 و استخوان جهان را در هر چه جنبتده و ساکن است از نار این پیدا شده است آن
 نار این کرشن است و ظهور او با انواع صورت است و یکی از آن صورت
 کرشن است که بر صورت که همه بر آید خود صاحبی میکنند این شناسه جگدیس است
 که بیاس گفته است که هر کس بشنود و خود خواند و در خود سازد هر کس بر اسے
 پناه بجایب آن آفریدگار بیاید همیشه خوشوقت باشد چه شہر برسد که ای
 جد بزرگوار اسے دانند بیدار آن کرامت در تسبیح است که خواندن آن
 فائده بسیار سازد و در شروع کارهاے نیک دور وقت توجه بسفر برای
 مقهوری اعدا چه بیاید خواند همگی گفت که آن انسون که بیاس گفته است
 با تو میگویم که از شنیدن و خواندن آن هرگز مگناه آلوده نگردد و از بیم خلاص

شود و راجها سے بزرگ این فسون را خوانده دولت عظیم یافته اند بیاس گفت که
 اول بشیث را که صاحب ریاضت است سجد میکند و بعد از آن تمام سده
 رکعتی شتران و کسے که قوت دهنده تمام دیوتهاست و هزار سوره هزار نام دارد
 اورا سجدہ سے کہم بعد از ان نام این یازده رو در میگیرم اول درجک پاک بر
 بنا کی کرت اپر اجت برنک سری بر بگماکت سنہ وین اگر این یازده
 نام رو در اصد بار بگویند نام این فسون شت رو در است و دوازده نام
 آفتاب است و ہر نام صورت علمدہ دارد اول دنیش مترہ برنک و ہاتا ارجمان
 حسب بہا سکر نمک نوشا پوکما اندر کس و ہشت بس اند اول دہر دہرت
 سوم ساوزیل اہل پرسو کہ پر بہاس و دویسہ آفتاب کہ از نی سنگہ از ان آفتاب
 در زمانے کہ بصورت ماویان شدہ بود و آفتاب ہم بصورت اسپ شدہ
 بنی اورا بکر وہ بود متولد شدہ بودند و نام آن ہر دو اسنی کمار است و نام
 گویان اعمال خلق بشنو اول مرت رکمان و نشوی و پو او سیر کن و من و سدہ
 صاحب نامہا سے این سہ دیوتا و ہر ایان ہما دیو کہ آنہا را کن میگونید
 اول ہندی و سور ہما کال و ایرامنی و برکہہ سہد سہج رکھیشرو تیتا تک و
 سوم و رود کن و انچہ نور در آسمان ست و ہر جا در یاست و آسمان و گر
 بادشاہ پرند ہا و ہر کس از جنبدہ و ساکن تر کسیدہ اند و ہر چہا ر و دیاسے
 عمان و راجس و آدمی اول جو گرت و امنہ دار باک بس و براس و اد کچ
 و گا ہی ویت و اہل و کپور و برنی کندہ و ایشان در مشرق ہی یاستند و
 ایشان را ر و بشرق یاد یا بید کرد و ہر کس این چنین بکنند اندر لو کہ سپید
 و آن مویہ و مویہ و سوست و در و ہری و اور و ہ ماد و ہین سوم و انگر
 ایشان ہر اہم بیٹھے قافلہ راج جانب جنوبی باشند و در
 سر ما و نکست و دویت و ترت ایشان بر ہمنان ہرن اند و ہر اہم
 مغرب سے باشند و اترو بشیث و کسپ و گوتم و ہر و ان و ہر اہم

و محمد گن این هفت کس در شمال می باشند و من و دیگر در اطراف عالم میباشند
 و راحم و بیاس و اشتها مان و لوس در هر جانب عالم می باشند و هر کس
 در هر جانب که می باشد رو بان جانب کرده نام ایشان می باید گرفت و
 سرب و مهر و سا برن و مار کندے و ساکنه جوگ و نار و و در با سا ایشان نیز
 همه جانب می باشند و شب و روز نام ایشان می باید گرفت و بیاید
 ایشان می باید بود هر کس که این چنین بکند اگر فرزندند آشته باشد
 فرزند بیاید و اگر فقیر باشد غنی شود و اگر عمل خیر خواهد تو نیک یابد
 و راجه پرتبه که زمین در زمان سلطنت او پرتی نام یافت و راجه
 بهر تمه درین دیو و چین و نریت و نمک ننه ایشان راجه های بزرگ اند
 نام ایشان هر روز و زبان باید کرد و عظمت و بزرگی این راجه های
 برابر بزرگی آتش است و ایشان صاحب عظمت اند هر کس نام
 ایشان در تسبیح بخواند صاحب اوصاف حمیده گردد و اگر غمگین بخواند
 شاد گردد و مریض صحت یابد و فقیر غنی شود و چندی دیوتا و همیشه و
 راجه که نام گرفته ام جمیع اعمال خیر و علوم و روس های عبادت از
 ایشان پیدا شده است چرا که ایشان گواه اعمال نیک و بد اند
 و صبح و شام ایشان را شفیع باید آورد و اگر بسفر برود و بار نام ایشان
 بگیرد با مقصود بر گردد و خواب پریشان نه بیند و در وقت بنا نهادن
 خانه بخواند مبارک شود و اگر در زراعت بخواند بیخ آفت نرسد و
 و اگر در جنگ بخواند ظفر یابد و در هر کاری که بخواند برکت یابد و هرگز
 محنت نه کشد و این سخنان را گویم و بهر دواج و بر سهیت و دیگر که
 گفته اند و ثواب شنیدن این مهاجرت بسیار است از آن جمله می
 آید که هر کس یک داستان ازین مهاجرت بخواند یا بگیرد بشنود و گوید
 هدا گاو که شاخهای آن گاو ان در طلا گرفته باشند خیر کرده باشد و

ہر کس نام بہرگ بگیرد او صفات او زیادہ شود و ہر کس نام شسٹ بگیرد
 قوت او بغیر اید و ہر کس نام اسنی کمار بگیرد صحت یا بد سیکم تہا گرفت کہ
 ای جد ہشتر نتاج نامہ سے با تو گفتم اگر چیزے دیگر می خواہی بہر س جد ہشتر گفت
 کہ کرا باید پرستید و کرا باید سجدہ کرد و در کد ام روش چگونہ باید بود و سیکم گفت کہ اگر
 دیوتہ ہم زیان بر بہمن بخواد آن دیوتہ زیان زدہ گرد و چرا کہ بر بہمن از مہر کس
 بزرگ است و دانندہ جمیع علوم و شاسترست اگر بر بہمن بنا شد خلق گمراہ شود
 بر بہمن چشم خلاقست و احوال گزشتہ و آئندہ رائے و اند و بر بہمن کسے را گویند
 کہ بیگناہ و عابد باشد و حریص و حاسد نہ باشد و گرسنگی و سیری و پوشش حیر
 و پوست درخت و عندل و خاکستر پیش او برابر باشد و در خواندن بیہ ضعیف
 لاغر شدہ باشد اگر این چنین بر بہمن اعتراض شود دیوتہا را از آسمان بر زمین
 اندازد و آب دریا از نفرین بر بہمن شورگشت و جنگل و بدکار ہنورے سوزد
 و بر بہمن دیوتہ دیوتہاست اگر بر بہمن خورد سالست و اگر پیر اورا تعظیم می باید
 و اگر بر بہمن جاہل ہم باشد بزرگ است چہ جاے بر بہمن عالم چنانچہ آتش در ہر جا
 کہ باشد گرمی باوست اول اورا سجدہ باید کرد و پرستش نمود باز جد ہشتر پرسید
 کہ در بر بہمن چہ نکوئی و خوبی و بزرگی دیدہ اند کہ این مہر اورا بزرگ میداند و می سپندند
 و کار چہ کس از بر بہمن بر آید و از بدی بر بہمن کرا زیان میرسد سیکم گفت کہ درین
 باب قصتہ دیرینہ کہ دو میان باد و ارجن گزشتہ است بشنو و قتی کہ کارت بیج نام
 راجہ کہ نہار بازداشت بر تخت سلطنت نشست و بادشاہ تمام روی زمین
 گشت خدمت و تاتری بر بہمن بر خود لازم گرفت و ہر چہ در دل بر بہمن آرزوی بود
 با میدا و روزی آن بر بہمن بر سر لطف آمدہ براہہ گفت کہ مراد خود را از من بخوا
 راجہ گفت کہ در روز جنگ نہار بازداشتہ باشم و تمام روی زمین وقفہ تصرف
 من باشد اگر از من فعل ناشائستہ ہم واقع شود خلق آن را بپسند و بر بہمن گفت
 چنین باشد بعد از ان راجہ سوار شد و تکبر کرد کہ اکنون مثل من کسے نیست

درین حالت میرفت ناگاہ آوازی از غیب شنید که امی راجه این بزرگی تو از
 سبب برهمن شده است برهمن از چتری بزرگ است چون راجه این آواز از
 آسمان شنید گفت که اگر ما عالم را نهال گردانیم و اگر خراب سازیم میتوانم که در برهمن
 به بزرگی مانوسد و اینکه برهمن بزرگ بود در زمان اول بزرگ بود اکنون من از همه
 بزرگ ام چرا که برهمن در پناه چتری میباشد و چتری بهرگز از برهمن پناه ندهد
 مگر همان خلق چتری است و اوقات گذر برهمن را چتری میسراند برهمن بچ
 سبب از چتری بزرگ است و من برهمن را چیز مییدم و برهمن محتاج من است
 و پوشش برهمن پوست آهوست و پیش ازین نام برهمن را پیش از چتری میگفتند
 اکنون چنان خواهم کرد که نام چتری پیش از برهمن بگردد اکنون کیست که در میدان
 بیاید باز آوازی از غیب شنید که اسے راجه جمل بگذار و سر بر پای برهمن
 بنه که اگر برهمنان بخوانند ترا از سلطنت براندازند باز راجه گفت که تو کیستی که
 از غیب سخنان چنین می گوئی باز آوازی شنید که من با دام و دیوتها در دست
 که بزرگی برهمن را با تو بگویم باز راجه گفت که مرتبه من از برهمنان زیاد است
 یا مرتبه آسمان زمین و آفتاب و باد و خاک و آتش و آب زیاد است با گفت
 که امی راجه بے عقل مرتبه برهمن ازینها که شمردهی زیاد است و شنیده باشی
 که در قتی زمین بزرگی خود را گذاشته ضعیف گشته سر بصر انهاد و گفت که من
 در خلق نه میباشم بعد از ان کس برهمن بقوت عبادت خود زمین وسیع را
 نگاهداشت و وقتی باران نرسد بازیدانگر برهمن خود را بر شده بر خلق باران
 رحمت و چون مرابا بر دوستی بود من هم گوشه گرفت و کشت کار شد چون اندر
 بازن گوتم زنا کرد اندر را برهمن دعا سے بدر کرد اول آتش برنگ طلا بود و
 چیزی که ناپاک بود نمی خورد چون انگر برهمن اورا دعا سے بدر کرد برنگ هاسے
 مختلف بر آمد و همه چیز خوردن گرفت اگر بسود خود و بخو اهی برهمنان را بزرگ
 دان و شنیده باش که خانوادہ راجه جنک رادرت برهمن بدعا سے بد خود

بر انداخت و توهم از توجه و تاتری بر همین سلطنت و نهار باز و توفیق عبادت
یافته اکنون امانت بر همین مکن بر بهمنان از برهما پیدا شده اند بر بهمنان بنایت بزرگ
چون راجه این سخنان از باد شنید خاموش ماند با و گفت که وقتی بخاطر راجه
انگ گذشت که تمام رومی زمین را به بر بهمنان بدید چون خبر به زمین رسید
مترود شد و گفت که راجه بطیفیل من صاحب سلطنت است اکنون پیش
راجه نمی باشم پیش برهما میروم هر گاه من رفتم او کجا خواهد بود و خود خراب خواهد
و خلق را نیز خراب خواهد کرد و چون کشت و انست که زمین می خواهد که برو
و راضی نیست که او را به بر بهمنان بدیند خود در تمام زمین تصرف کرد و تمام محصول
را مثل غله و میوه حاصل نموده بخلاق رسانید و تا مدت سی هزار سال این چنین کرد
بعد از آن چون زمین دید که از رفتن او هیچ نقصان و خلق پیدا نشد آمده در پای
کشتی افتاد و دختر او شد ازین سبب یک نام زمین کاشی شد با و گفت که ای
راجه من تعریف یک بر همین کردم تو هم این چنین شخص را از حقیر بیان نشان بد
چون راجه این سخن شنید خاموش ماند باز با و سخن آمد و گفت که درین باب
یک قصه درین زمین همچنین بشنو که در خانه ماه بهدر نام دختر می متولد شد آن دختر را
به اهلیه بر همین داد و پیش ازین که آن دختر را به اهلیه بر همین بدید و خاطر بر آن
گوشته بود که از براسه خود بخوابد چون این در خاطر خود آورد و روئید آن
دختر که در رویای چون غسل می کرد بر آن آمد و آن دختر را بشهر خود برد و بعد از آن
بر همین نازد و گفت که تو پیش برن برو و بگو که تو پرورنده خلقی و این دختر را
ماه بمن داده است لایق شما نیست که زن بر همین را نظلم کشیده به برید
برن قبول نه نمود بعد از آن ناز و برگشته پیش اهلیه بر همین آمد چون بر همین دید
دختر را نیارود و غضب شد و از حرارت عبادت خود آبها را آورد و از جازیه
کرد چون بر او ران برن دیدند که آب باس تمام خشک شد پیش برن آمدند
و آلتها را کردند که زن بر همین را بگذارند اگر نه ازین مرتبه که داری خواهی افتاد

برن بگفتہ خویشان و بہادران عمل نہ کرو زن برہمن را نداد باز برہمن اعتراف
 شد و زمین را گفت راہ بدہ کہ لشہر برن بروم زمین شق شد و دریا از پیش راہ
 برخاست برہمن در شہر برن رفت و بدریا ہی سہستی گفت کہ تو بالا سے زمین
 برو کہ از رفتن تو زمین پاک خواہد شد من این شہر را خراب خواہم کرد چون سہستی
 بالا آمد برہمن آب شہر را خوردن گرفت برن عاجز شد و دست زن اورا گرفتہ
 آمد و در پایے برہمن افتاد و عذر خواست بعد از ان برہمن چون زن خود را
 یافت خوشحال شد و برن را دعا کرد کہ ملک تو معمور و آبادان شود و زن خود را
 گرفتہ بنجانہ خود آمد باد گفت کہ اے راجہ من بزرگی برہمن را با تو گفتم تو آئین
 یک جہتری را پیدا کن ہیکم گفت کہ چون راجہ باز ازین سخن خاموش آگشت
 باز باد گفت کہ یک تعریف آگست برہمن دیگر بشنو وقتی کہ دیتیان بر دیوتہا
 غالب آمدن پنجس جگ و شرادہ کہ خلق با ایشان میداد کشیدہ میگرفتند
 و دیوتہا از کمال زبونی مثل آدمیان بر زمین می گشتند ناگاہ چشم دیوتہا
 بر آگست افتاد و دیدند کہ از نور عبادت خود مثل آتش مے تابد در پایے
 افتادہ پریشانی خود و قلبہ دیتیان پیش آگست گفتند و از و مدد خواستند
 ازین سخن دیوتہا آگست اعتراف شد و آتش برافروخت و آتش کہ از وجود
 او علم گردید دیتیان را سوختن گرفت و دیتیان کہ در سوا بودند ہزاران می گفتند
 و بر زمین مے افتادند و آنچه ماندند از زمین و آسمان گر نختند و در کودہای
 جنوب رفتہ پنهان شدند و در ان وقت بل دیت جگ می کرد دیتیان کہ
 در ان مجالس بودند سلامت ماندند باز دیوتہا بہ آگست گفتند کہ جماعت
 دیتیان کہ در جگ بل جمع شدہ اند ایشان را ہم بسوز آگست گفت کہ ایشان
 بعبادت مشغول اند اگر ایشان را بسوزم و عبادت من نقصانے میشود
 اکنون ملک شمار از قوم دیت خالی ساختہ ام بروید و سلطنت خود را
 متصرف شوید باد گفت کہ این بزرگی برہمن را با تو گفتم دیگر خواہم گفت

اگر این چنین چہتری را میدانی بگو چون این سخن را راجہ از باد شنید هیچ نہ گفت باز
 باو گفت کہ وقتی دیتیان بسیار عبادت میکردند چون برہما بر ایشان خوشنود گشت
 دیتیان از برہما حوض آب حیات را التماس نمودند کہ اگر دیوتہا دیت را بکشند و
 درین حوض اندازند باز زندہ شود و بہینان حوض را بدیتیان داد و بقوت آن
 حوض دیتیان دیوتہا را کشتند و خراب ساختند دیوتہا پیش اندر رفتہ احوال
 خود را گفتند و اندر دیوتہا را ہمراہ گرفتہ پیش بسٹ رفتہ از و پناہ خواست
 بسٹ ایشان را دلاسا کرد و گفت کہ من کار شمارا خواہم کرد و بعد از ان
 فکر بر انداختن دیتیان کرد اول خواست کہ آن حوض را بر اندازد کہ پناہ و مددگار
 دیتیان بود شاخے از دریای گنگ آوردہ در ان حوض ریخت و گنگ آن
 حوض را خراب ساخت و آب اورا با خود برد و نام آن دریا سرد شد در
 ہندوی حوض را سرد گویند و اورا ہم گنگ اعتبار می کنند باو گفت کہ من
 بزرگی بر بہمن را با تو گفتم اگر تو ہم از چہتری یاد داری بگو اکنون قوت اتر بر بہمن
 و قوتے کہ در میان دیوتہا و دیتیان جنگ شد و دیتیان عالم را تار یک ساختند
 و در ان تاریکی راس و ذنب کہ دشمنان ماہ و آفتاب آند و بدن ماہ و آفتاب
 چند ان تیز روند کہ آفتاب و ماہ از ہوش رفتند و دیوتہا بسیار کشتہ شدند
 و بقیتہ اسیت گر ریختہ پیش اتر آمدند و احوال باو گفتند و مدد خواستند اتر
 گفت کہ ہر گاہ کہ دیتیان آفتاب و ماہ را نیز دور کردند من بالیشان چہ میتوانم کرد
 بعد از ان دیوتہا گفتند کہ ما اکنون در پناہ شما آمدہ ایم ہر چہ از دست شما بیاید
 تقصیر نکنید بعد از ان اتر از قوت عبادت خود نور می پیدا کرد کہ آن تاریکی
 بر طرف شد و دیتیان را سوخت و دیوتہا را نیز قوت پیدا شد چنانچہ باز
 بر دیتیان غالب آمدند باو گفت کہ ای راجہ من بزرگی بر بہمن را با تو گفتم
 اگر نقلے از چہتری یاد داری بگو باز راجہ این سخن را شنیدہ خاموش ماند بار
 دیگر باو گفت کہ ای راجہ اکنون از بزرگی چہون بر بہمن نشنو کہ وقتی چہون نام

بر زمین نایب بود و اسنی کمار که حکیم دیوتما اند اورا وارو کردند که بنیاشو و بعد ازان
 چون با سنی کمار گفت که شما چشم بر اے من داوند من بخش را در مجلس دیوتما
 بشما خواهم داد بعد ازان چون پیش اندر رفت و با او گفت که در مجلس خود از
 بخش جگ حصه بر اے اسنی کمار هم بدید اندر گفت که او طلبیب ماست اورا
 آن حالت نیست که در مجلس ما بنشیند و شریک حصه جگ باشد شما چیزی
 دیگر طلبید بعد ازان چون گفت که آنها پس آفتاب اند و دیوتما اند و من
 التماس میدارم که اگر بگفته من عمل بکنید فایده شماست و اگر نه شمار اخر
 دار و باز اندر گفت که من اورا در مجلس خود حصه جگ نمی توانم داد و اگر دیگری
 بدید اختیار دار و باز چون گفت که اگر این زمان بگفته من حصه اسنی کمار را
 در مجلس خود بدید خوب و اگر نه وقتے باشد که من بقوت عبادت خود اتمام
 از شما بکشم چون اندر سخن چون را قبول نه کرد و چون مشغول افسون شد
 در هموم شروع کرد و در دیوتما اضطراب پیدا شد و اندر در یک دست
 صاعقه و یک دست کوه برداشته خواست که چنان بر چون بزند که اورا
 با آتش هوم لپت کند چون نزدیک آمد چون یک کف آب برداشته
 بجانب اندر انداخت که اندر بان کوه و صاعقه مثل چوب خشک الیتاوه مانا
 و چون ازان آتش هوم نزدیک آدمی بصورت عجیب پیدا کرد که نهر اوندان
 داشت و دندان او چهار صد کرده درازی داشتند و درازی روکس او
 شش صد کرده بود و لب زیرین او بر زمین افتاده و لب بالاے او بر
 آسمان رسیده و جمیع دیوتما و اندر در دیان او چنان مے نمودند که در کام
 ننگ ما سپان خورد و نمایند بعد ازان دیوتما با اندر گفتند که بر و سردر پاسے
 این بر همین بنه بعد ازان اندر در پاسے چون افتاد و اسنی کمار را در مجلس خود
 نشانند و با او بخش جگ خورد بعد ازان چون خوشحال شد و آن صورت
 غضب و گناه را که از آتش هوم بر اے دیوتما پیدا کرده بود چهار پارہ است

یک پارہ را در قمار نما و یک پارہ را در شراب و یک پارہ را در لوثی خانه
 نما و در چارم حصہ در شکار نما و غرض ازین چهار بخش کردن این بود کہ ہر چار جا
 مکان فتنہ و فساد است و ہر کس آنجا خواہد رفت شرابیک آن امر خواہد ہست و بآن
 گناہ گرفتار خواہد شد باو گفت کہ اسے این بزرگی برہمن را با تو گفتیم اگر در ہتھی
 این چنین وصف باش تو ہم بگو باز را جبہ خاموش ماند باز دیگر باو گفت کہ در شان
 دیگر از ہمان چہون بشنو وقتے کیت نام دیت و پوہتا را از بون ساخته تمام ملک ا
 از دست ایشان کشیدہ گرفت بعد از ان و پوہتا جمع شدہ پیش برہما رفتند
 و احوال خود گفتند برہما گفت کہ پیش چہون بروید کہ علاج شما خواہد کرد و بعد از ان
 و پوہتا پیش چہون آمدند و چہون تمام برہمنان را جمع کردہ گفت کہ اسے برہمنان
 از دیوتہا بہر سپید کہ چہسے خواہند بعد از ان دیوتہا گفتند کہ مراد این است
 کہ کیت دیت را بکشید چہون قبول نمود و جہت ہلاک نمودن کیت با تفاق
 برہمنان شروع و جنگ دہوم کرد و بعد از ان دیتان دہنی نام وکیل خود را پیش
 برہمنان فرستادند و گفتند کہ گناہ کیت چہیت کہ چہرین اعراض شدہ اند
 کہ قوم کیت را کہ اعمال نیک میکند و پیرا خوب میداند و علم بسیار خواندہ اند
 و راست گو اند و بے تقریب بازن مجامعت نمیکنند و بازن خالیض صحبت
 نمی و از مذ و بگفتہ استاد عمل سے کنند و زور یا کسے نہیںکنند این چنین کسان ا
 مناسب نیست کہ بر بخانند و دعاسے شما بر ایشان کار نخواہد کرد و در جمست
 بیوہ نہ برید و ازین ہوم باز آید کہ فائدہ شما درین است باز برہمنان
 گفتند کہ ما بقوم کیت غضب خواہیم کرد و کار ما و دیوتہا یکے است کینستان
 را خراب خواہیم کرد و وکیل کینستان را گفتند کہ تو بخانہ برو بعد از ان دہنی وکیل
 برگشتہ پیش دیتان آمد و گفت کہ برہمنان بہ نزاع شما بچید اند بعد از ان دیتان
 از روسے غضب بر سر برہمنان دویدند و برہمنان آتش ہوم خود را بر سر
 دیتان تعین کردند و تمام دیتان را سوختند چون مدتی بر آمد و دیتان ظاہر

نشدند و دیوتا مسلح شده در تفحص و تیان شدند بعد از آن نار و پیش دیوتا آمدند
 گفت که و تیان را بر بهمنان سوختند شما بچنگ چه کس می روید چون این خبر را
 دیوتا از نار و شنیدند خوشحال گشتند و بر بهمنان را آفرین کردند و دیوتا به زمین
 خود متصرف شدند چون این سخن را راجه از باد شنید به سخن درآمد و گفت که من
 بر بهمن بر بهار بزرگ میدانم و دولت و اوصاف و قوت من از توجه و تاتری
 بر بهمن است و من اول دنیا را معرفت چتری کردم که از شما بزرگی بر بهمنان
 بشنوم اکنون شنیدم و شاو گشتم باز با و گفت که بعد ازین از تقویم و پرستش
 بر بهمن خود را معاف نداری و از بر بهمن که از اولاد بهرگ خواهد بود بشما ضرری
 خواهد رسید و وقت آن ضرر رسیدن نزدیک رسیده بود اکنون دفع آن
 وقت کردیم و بر مدت بسیار موقوف شد باز جد بهشتر پرسید که از پرستش
 بر بهمنان شما چه فائده و ثمره یافته اید که این همه معرفت می کنید به یکم گفت که
 هر چه بعد از آن به پرستش از کرشن جیو به پرستید که من امروز در خود آنقدر شرفی
 نمی بینم و در شنیدن و سخن کردن و دیدن من نقصان پیدا شده است
 معلوم می شود که وقت رفتن من ازین عالم نزدیک رسیده است آنچه
 توانستم بشما بگویم و هر چه مانده است از کرشن جیو به پرستید که او خواهد گفت
 و بزرگی کرشن جیو را من میدانم که آفریننده زمین و کوه ها و آسمان و تمام
 خلق همین است و کسی که بر بهما از نافرمانی او پیدا شده همین کرشن است
 و گویند اعمال خیر در هر زمان همین کرشن است هر گاه دیوتا را کار می
 می افتد بیک صورتی از صورتها شده آن را با تمام میرساند و باز بجای
 اصلی خود رجوع می کند و هر گاه می خواهد که خلق را بیا فرزند بخواهد در آسمان
 می فرماید که ایشان خلق را پیدا کنند و هر چه هست همین کرشن است
 و غیر این کرشن دیگر نیست باز جد بهشتر از کرشن جیو پرسید که شما را
 بیگم خوبی شناسد و از گفته ما را هم اعتبار شد اکنون بزرگی بر بهمنان

شام بفرمایید کرشن گفت کہ ہمیں سخن را در دو وار کا پر دمن سپرمن از من پرسیدند
 و سبب پرسیدن او این بود کہ بر بہمان اورا رنجائیدہ بودند و من در جواب
 پر دمن گفتم کہ بر بہمان را سوم راج میگویند یعنی صاحب بر بہمان ماہ است
 راحت و محنت خلق از ایشان ست و در ہر دو عالم از بہمن بزرگتری نیست
 از پرستش بر بہمن عمر و دولت و قوت نے افزاید و اہانت بر بہمان تکیہ بر دولت
 کردہ نباید کرد کہ اگر بہمن نفرین کند خلق عالم را بسوزد و وقتی بر بہمن با جامہ پارہ پارہ
 و چوب پیل در دست و ریش دراز و لاغر و بلند قدم خانہ من آمدہ بود کہین
 از بزرگی او معلوم میشد کہ ہمہ جاگزوار و او این سخن گفت کہ من در باسانام
 دارم کہیست کہ مراد خانہ خود بہر دو چنان خدمت من بکند کہ از و رضی باشم
 و اعتراض نشوم و آن بر بہمن گاہے بہ لقمہ سیر میشد و گاہے طعام نہرا آونی میخورد
 و گاہے خندہ میکرد و گاہے میگفت و در خانہ من در آمدہ پلنگ و فرشاہے
 خواب را بسوخت و بدر رفت و باز روز دیگر برگشتہ پیش من آمد کہ مرا شیر برنج گرم
 بخوران و من فضیلت اورا دانستہ با خدمتگاران گفتمہ بودم کہ طعام متصل می بخورند
 و شیر و برنج موجود بود آورده پیش او نهادم و او خورد و اندکے از چینی و
 اورا بر سر و دوسے وقت خود مالیدم و ما در تو رکمنی حاضر بود و اورا گفت کہ او نیز بر تن
 خود بمالدا و ہم مالید و برابرہ سوار شد و ما در ترا بجاسے گا و بست و گفت کہ تو
 تنها این را برابرہ بکش چنانچہ گادان را سے زند رکمنی را بچوب زد و ازین حرکات
 اصلا چین برابر و نہ کرد و او اگر فتگی خاطر من نہ ترسید چون رکمنی دانست کہ من بحال
 خود مانده ام و در من ملالت اثر نکرده او عبادت خود دانستہ بگردن خود را برابرہ
 کشیدہ روان شد و نوکران من اعتراض شدہ چون مراد غصہ ندیدند مسیح
 نہ گفتند یکدیگر نے گفتند کہ ہر چہ بہت بر بہمن است چرا کہ این ہمہ تعظیم او میدارند
 و غیر از بر بہمن کہیست کہ رکمنی حرم محترم و معتبر کرشن جو بجاسے گا و برابرہ بر بند
 و ما مارا از خلق بد میدارنتم اکنون یقین شد کہ بر بہمن از ما بدتر است و چون

ز کمنی قوت ارا به کشیدن ندانست پیش پای خوروه بر زمین افتاد و باز بر زمین افتاد
 شده گفت که بر خیز و ارا به را بکش و این را گفته از ارا به فرو آمده راه را گذاشته
 رو بجلوت و دید و من از عقب او شیر و برنج بر بدن مالیده و التماس التفات کن
 روان شدم چون اندک راه رفت برگشته ایستاد و گفت که اے کرشن جیو تو
 بر خصمه غالب آمدی و من در کارها که تو غضب در آئی تقصیر نه کردم دور تو تفاوت
 نگرداکنون بر سر لطف آمده ام هر چه می خواهی از من بخواه تا دعا کنم و دعا کردم
 که تا نشان آدمی در رو سے زمین خواهد ماند محبت تو در دل آدمیان خواهد بود و
 اوصاف تو خواهد افزود و در هر سه عالم از تو بزرگتر نخواهد بود و هر جا بر تن تو شیر
 برنج رسیده است آنست مرگ نخواهد رسید و اینکه تو در کف و پاهای خود مالیده
 مرا خوش نیامد سرگناه تو مرگ خواهی خواست در کف پاهای تو پیدا خواهد شد
 چون این را بمن گفت رو سے خودی بجانب کرشنی کرد و با او گفت که تو هرگز پیر
 بیمار نخواهی شد و بر شانه زده هزار زن کرشن جیو بزرگ خواهی گردید و عزیز
 خواهی بود و باز با من گفت که ازین زمان محبت بر من در دل تو همیشه خواهد شد و
 از نظر غائب گردید بعد از آن من و مادرتونذر کردیم که هر چه بر من بگوید بکنم چون نجانبه
 آدمیم دیدیم که هر چه سوخته بود بجای خود سلامت است ما این تعجب را دیده از رو سے
 اعتقاد پرستش بر بهمان نمودیم و من این سخن را به پر دین گفته بودم اکنون با تو قسم
 ترا می باید که از دل و زبان دوست بر من را پرستی و آنچه به یکیم هم در بزرگی
 تعریف بر من گفته است همه راست است باز چه شتر از کرشن جیو پرسید که چون
 دور با سا بر من بر شامتفت شد چه فائده بشمار رسید و کدام عمل خیر شما زیاده گشت
 دور با سا چه کس است و ظهور کسیت کرشن جیو گفت که این داستان را پیش نهادی
 سینه کرده میگویم بشنو که من در هر صبح از رو سے اعتقاد دست بر سینه نهاده
 نهادی و تسبیح میکنم و در هر سه عالم هیچکس برابر نهادی نیست و اگر نهادی و در غضب
 شو و کسیت که پیش او تواند ایستاد و هر گاه نهادی و در غضب شود مثل مهر فریاد

میکند جمیع دیوتها و دیتیان و گند هر ب و ماران از بیم جان خود پنهان میشوند بچرخ کس
 رو بروی مواد نمیتوانند شد وقتی دچهره بر جایت جگ میکرد و بخش مواد یو برابر
 جمیع دیوتها ناز و مواد یو مثل دریا در اضطراب بجوش آمد و زمین لرزید و کوهها از جا
 رفتند و در آفتاب و ماه تاریکی پیدا شد و مواد یو دیده چشم نمک و یوراکور
 ساخت و دندان لوکها و یوراکسکست بعد از ان دیوتها بتبر سیدند و بخش جگ
 برای مواد یو و اوند و اورا ثنا گفتند بعد از ان مواد یو خوشحال گشت و جگ
 بحال خود آمد و در ان وقت که دیتیان سه شهر آبا و ساخته بودند یک از آهین
 دوم از نقره سوم از طلا و بارها اندر آن قلعه بار ابر بجز زده بود و یک و جب
 از ان قلعه مانبر نیخته بود دیوتها بمواد یو گفتند که این تبر که برین جگ زده بودند
 چرا با این قلعه های دیتیان را خراب نمیکند بعد از ان بر چهار اهل بان خود دست
 و بشن را گفت که تو پیش تبر های آتشین من برو و تیر انداخت و هر سه شهر دیتیان
 را سوخت و خاکستر ساخت و وقت که مواد یو خورد و سال بود پنج رو و دست
 اندر گفت که طفل زبردست خواهد شد بچرا گرفته بر مواد یو حمله کرد و هر دو بازوی
 اندر بان بجز در هوا ماند اندر دانست که این کس بزرگ است در پای مواد یو
 افتاد و دستهای او بحال خود آمد و این در با سا بر زمین ظهور آن مواد یو هم میشود
 و اندر و اسنی کار و آفتاب و جمیع کواکب همه اوست و تمام خلق از دست او اگر
 هزار سال بزرگی او بگویم تو انم گفت باز که شن جو گفت که اے جد شتر اکنون
 شنای مواد یو و بزرگی هر نام او از من بشنو مواد یو را مواد یو همیشه و ابکا و بشیر
 و نرا نک و بشروب و شیو میگویند و برهنای که پیدر انوب میداند میگویند
 که مواد یو را دو وجود است یکی وجود جلال و دیگر وجود جمال است و آفتاب و
 آتش و برق و امثال این وجود جلال مواد یو است و اعمال خیر و آب و ماه
 وجود جمال است و در وجود جمال و اعمال خیر و مهربانی میکند در وجود جلال
 عالم را میسوزد و قیامت قائم میکند او بزرگ و صاحب همه اوست بنابراین

من بر ب
 بر لقمه
 اگر آشته
 فات کن
 ن جیو تو
 و تفاوت
 ما کردم
 بود و
 ن تو شیر
 خود مالید
 شد
 ز بر ب
 عزیز
 ند و
 بن خانه
 در رو
 تو لغتم
 رگی
 چون
 تا
 مادی
 ماده
 ب
 زیاد

اور ہمیشہ میگنید و اور اوروں برای این میگنید کہ ہیکس تاب غضب او ندر دو
 گوشت خون میخورد و در دیوتا بزرگ است و نگا میان عالم است بنا بران اورا
 مواد یو میگنید و چون خیر خواہ خلق است و نیکی بخلق میرساند نام او شیواست یعنی
 خوشحال و چون باتش ظاہری خلق را میسوزد و باتش باطنی طعام را ہضم میکند
 خود مثل ستون چوب از جانے جنید بنا بران اورا استمان میگنید و چون نگاہ
 گادان میکند و باگاوان می باشد بنا بران اورا پیش پت میگنید و نام ہما دیوشل
 این بسیار است و ہمہ نامہا سے او معنی دارند و بزرگ تمام خلق و کوب است
 خالق را بر زمین مسطح و غار ہا نگاہ دارندہ اوست و اگر او مہربان شود اہل عالم را
 خوشحالی تمام میدہد و ہر کس بہ پناہ او میاید اورا عمر و از وصحت و دولت میدہد
 و او صاحب جمیع دیوتا است و نیکی و بدی خلق را اومی بیند و چون او بخشدندہ
 جمیع آرزو ہا است بنا بران اورا ایشر میگنید و در خلق بصورت ہما سے مختلف
 می باشد و آتش کہ بصورت اسپ شدہ است و آب دریا را جذب سے کند
 ہماں ہما دیو است بیشم پائن با جنیوہ گفت کہ کرشن در گفتن این سخن بود کہ چند
 باز از ہیکم پرسید کہ در میان علم الیقین و عین الیقین چه فرق است و یقین از
 از دیدن اعمال خیر حاصل میشود یا از شنیدن ہیکم گفت کہ اگر از من می پرسد
 در اعمال خیر شک نیاید آورد و چرا کہ شک کردن آسان است و یقین مشکل اعمال
 خیر بسیار است کہ شنیدہ میشود اگر شک بسیار ندرین سخن کردن اتفاق شود کہ
 ایشان بیم و امید را منکر اند و میگنید کہ ہر چہ ہست ہمین است کہ دیدہ میشود
 و اگر تو بسیار بجدی کہ عین الیقین حاصل شود این را ہضم بسیار باید کوشید و
 ہر جنم جمیع کار ہا مایل است و اگر علم الیقین حاصل شود این را با تو بگویم آن
 علم الیقین تو میشود و از علم الیقین تو می کہ بظاہر رفتہ اند و گناہ را بصورت ثواب
 چنانچہ چاہہ را نفس پوش سازند و گویند کہ از راہ راست است پس مناسب است
 کہ آنچه ہر گان گفتہ و از روی بید و پوران عمل کردہ اند باید کہ عمل خیر بہین

چنانچہ نابینا را بینا براسے بہرہ و ولیقین اوست کہ البتہ براہ راست است
 تو ہم آنچه من میگویم بران عمل کن و چکس را میا زار و بالہمہ راستی پیشہ کن و پاکس
 غضب ناک مباحث و فایده بخلاق برسان این چهار کار چشم پوشیدہ بسن
 کہ بہترین اعمال خیر این چهار عمل است و ہر کاری کہ بزرگان شما کردہ اند و چشم
 بر بہیمان خوب میکنند شما بکنید و ہر کس در روش بزرگان فرق میکند کہ این را
 خوب کردہ اند و این را بد کردہ اند او جاہل است و ولیقین او نقصان تمام است
 و او میل بخت دارد و بخت در اعمال خیر بد است جد شہر رسید کہ بعضی اعمال
 خیر را می خوانند و بران عمل میکنند و جماعتی منکر اند و نمی کنند بعد از مردن جاہ
 ایشان کجاست بھیکم گفت کہ کسانی کہ بہر کس یعنی نیک و بد آمیختہ و تکلیف یعنی
 محض بدی عمل میکنند جاہ آنها در روز آخر است و کسانی کہ بہر کس یعنی
 محض خیر عمل میکنند ایشان بہ بہشت میروند ہر کس طمع و غرض را گذاشتہ وجود
 خود را در عمل خیر تشویش نیندہد خواہ آدمی باشد خواہ ویوتاجاہ او در بہشت
 چرا کہ سپرد اول بر ہما و ہر م است ہر کس موافق و ہر م کاری بکند نیک است باز
 جد شہر رسید کہ شما فرمودید کہ براہ مردم نیک میا پد رفت مردم نیک و ہر م
 چگونہ می باید شناخت بھیکم گفت کہ ہر کس ہمیشہ بکروہات مایل است و زود
 جاہل بد آنکہ بد است و ہر کس کہ روش او پاکیزہ باشد و حلیم و ہر م بار و عالم
 باشد او نیک است و این نشا نہا پوشیدہ است بعد از وقوع معلوم می شود
 و اگر نشا نہا سے ظاہری می خواہی با تو بگویم بشنو کہ ہر کس در شاہراہ و
 در میان گاوان و در زرعت برود و بول و فالیظ نکند و جمعے کہ باو دستہ
 اول ایشان را طعام بدہد بعد از ان خود بخورد و در طعام خوردن سخن بسیار
 نکند و دست و پای نا شستہ خواب بکند و آتش و زکا و ویتجانہ و گا و خانہ
 و چهار پایہ و بہمن و عابد و درختان بزرگ کہ نشا نہ آبادانی است و زنان
 ابلہین را جانب راست بکند و در راہ رفتن راہ بہرہ و گا و و بہمن وزن

بریکانه و حاکم بگذار دو هر کس در خانه او بسپارد او را عزیز دارد و دور شبانه روز در هر شب
 بخورد و با زن خود هر گاه امید حمل باشد مجامعت نماید و گاو ان و برهن را همیشه
 به سرور و بر اے لذت نفس خود گوشت نخورد و مگر در جگ با مسافر در خانه او گرسنه
 بیاید و خدمت پر خود بکند و پیران دیرینه را کار نفرماید و تا پیران ایستاده باشند
 خود نه نشیند و زن بریکانه را برهنه نه بیند و هیچ وقت نام نزد مردم دیر تیره و عاقل بود
 و نصیحت بشنود و بیماری را به پسر و تسلی او بکند و کسی را آنگفته حرف نه زند و اگر
 گناهی از او صادر شود پیش بزرگان بگوید و عذر خواهد داد و از کرده پشیمان شود چرا که
 اگر گناه خود را با بزرگ بگوید آن بزرگ اور اذان گناه منع خواهد کرد و گناه چنانکه
 نمک از آب گذارخته شود از نشیندن نصیحت بزرگان گناه خواهد گذاخت ازین
 سبب گناه را از بزرگان نباید پوشید و هر کس عمل خیر خواهد کرد این نشانی است
 ظاهری است و هر کس خلق را نموده عمل خیر خواهد کرد و عمل فروش است باز جدیتر
 پرسید که هر کس هست موافق طالع و نصیب خود و دولت یابد و کسی که نصیب ندارد
 اگر نهر از سعی نماید به نصیب میماند و کسی را که نصیب است به مشقت با و
 میرسد و هر چیز موقوف بر وقت است و اگر به تدبیر سعی دولت میسر میشود و بچس
 نیست که تدبیر ندارد و دولت خود نخواهد و بچس بید دولت معنی بود و جمعی باشند
 که تدبیر معاش را بسیار خواهند هیچ نداشته باشند اگر دولت موقوف بر علم است
 بسیار عالم باشد که در خانه جاہل بر اے طلب بروند و بسیار پیر باشد که نصیب
 زخم تیر زنده همانند و بسیار جوان است که مانند زخم می میرد ازین سبب معلوم میشود
 که هر چه هست و البته بطالع است که در چیزے نیست بلکه گفت که هر کس این را
 گفته است که تدبیر بی کار نیست آید غلط است چرا که اگر دان را به تدبیر در زمین
 نیندازند زمین بر نمیدارند هر کس و جنم اول بخلق نفع رسانیده است در اینجا
 ذاعت دارد و هر کس در آن جنم خدمت پیرواوستا کرده است درین جنم عاقل
 عالم است و هر کس در آن جنم بچس را از زمین رسانیده است عمر او در این جا

و
 نند
 بی
 نی
 و پا
 که بد
 رسا
 عالم
 بنی
 نیک
 دیگر
 گفت
 گنا
 دیو
 ترس
 جمیع
 یاد
 ماه
 باسده
 کھیا
 راو
 و بی
 شب

ورازا است و این سخن را استخوان خوب دانسته گفته اند و این روش خاصه آدمی
 نیست بلکه جمیع جانداران است یعنی جانور باشد کہ در تمام روز یک مرتبه طعام
 بیاید و رزق بعضی بیش ایشان میرسد و گاہ چنان است کہ بوقوع نیاید آن کار
 نیست و آدمی نیکی و بدی را بفعل می آرد و لکن خود را بر نیکی درست باید ساخت
 و باید دانست کہ دولت مردم بدکارہ پایندہ نیست و وقت نیک نیز نتواند
 کہ بدی را بر نیکی تبدیل ببرد و کسی کہ نیکو کار است چنانکہ آتش را دست نتوان
 رسانید بدی نیز و یک ادنتواند آمد و کسی کہ نیکو کار است نام او در سہرہ
 عالم روشن است حواس خمس در خلائی یکسان است دورگنیت وجود و بیخ رزق
 نیست فرق در میان ایشان از بدی و نیکی است ہر کس کہ نیکی میکند او
 نیک است و ہر کس بدی میکند او بد است اگر روح آدمی در قالب جاندار
 دیگر آید آنجا ہم راحت می یابد و مایل نیکی می باشد باز بشیم پانچ
 گفت کہ بار دیگر جدبشتر از ہیکلم پرسید کہ یک سخن بمن بگوئید کہ بان از جمیع
 گناہان پاک شوند و عمل خیر بفرمایید ہیکلم گفت کہ ہر کس این نسب نامہ کہ ایشان
 دیوتہارا بخواند صبح و شام از گناہان پاک شود و ہرگز محنت نہ کشد و او کس
 ترس نہ باشد و در زمان مردن مشوش نہ رود اول نار این را کہ پیدا کنندہ
 جمیع خلایق است یاد باید کرد و بعد از ان بر ہمارا با سستی و ہما دیورا با پارتی
 یاد باید کرد و بعد از ان سوام کار تگے و بساکہ و آتش دہا و آفتاب
 ماہ را یاد باید کرد و بعد از ان اندر را با اندرانی و جم را با دیوم برتا و برن را
 با سده و کبیر را بارودہ و سہر ہی ماورگا و ان را و سوار کہ رام و کوشلیا و بال
 گھیا و نیاس و نار و اور پربت و دریا را و گنگا و جہنارا و بسواس و ہا ہا و ہونہ
 را و چتر سین و او کما و ارسبی و مینکا و رنجھا و گنیش و الیکھا و لسوا جی و کرا جی
 و بیچ پورہ انگر و روت و بس و رود و اسنی کمار و جمیع پتران و دھسم
 شب و روز و کوشپ و شکو و بہسیت و شکل و بڑہ و راہ و سنیچ و پتر و رت

سن پررب
 دو مرتبہ
 ہمیشہ
 را و گرسنہ
 باشند
 قل بود
 تدوالر
 چرا کہ
 او چنانکہ
 ازین
 نہا
 شہر
 بار
 باو
 پس
 مند
 ت
 ہ
 یو
 ہا
 ہا

در
 ہا
 ہا

و ماس و برکھہ و گڑ و ماران و ستیج و سیاہ و راوی و چناب و بہلت و سستی
 و سندرہ و دمک و پرہاس و ٹھنک و ممالوی و پتی و کا ویری و نر بردا و گو و ادوی
 و کس پتی و نوره و منڈا کتی و پیاک و می سرو کاشی و بنارسی کو رکھیت و ہر لوی
 و نیند و بھرت و مندولی و روسہنی و ہر دو اور و نند ابر نند او گیا و پہلو گو و در ہر ماران و
 گوہ برف و جمیع گوہا و گوہ سفید و گوہ سمیر و گوہ نگر گوٹ و گوہ مندر و گوہ بیل و گوہ
 نکمت و رور و گوہ خیر کوٹ و سگندہ ماون و جمیع گوہ ما و اطراف گوشہای و
 اطراف زمین و آسمان را یاد باید کرد و باید گفت کہ ایشان ہمگاہ بہان من باشند
 و چوی کرنت و در سبہ و کبھی وان در کوچ و اتزی و گت دور و ہای و او دورہ
 ماہ و این رکھیشران در مغرب می باشند ایشان را یاد باید کرد و انڈیو و برساہ
 و برکتا و گوتم و کاست و گت و دوسیت و پرپ پسران اتر کہ در شمال می باشند
 یاوی باید کرد و اتزی و شبست و سکیت و لبواتر و بہر دو اج و جہر گن و رام و
 اولک و شوسیت کیت و کوہلہ و دیو سر ماہ و دیوم و سونک نی بہار گو و چون
 را یاد باید کرد کہ از گناہان پاک سازند و نام سرگ بہوگ و جہر پور و و ہنہ
 ملد و ولیب و بہرت و سنک رکہ و دسرتہم و رام چند و کس بند و بہا گرتہ
 و ہر چند زوال دو وجہ و اسرکہ و کرمان دہاتا و جمیع کند و چہ و بر نہ و برس
 و بس ویم و رسک و انو چیت و کچو و گرون و بر بزن و سوورس ایل و زینت
 کسین و پراہین برنگ بدہ و اچواک دان و رنے و جان و حکا کی سین
 یا یاد باید کرد کہ ایشان را جہاے بزرگ اند و ہر کس نام ایشان در تسبیح بگوید
 از جمیع گناہان پاک شود و نتیجہ جمیع اعمال خیر بیاید و ہر کس این ناما سے
 دیوتا و رکھیشران و دریا ہا و مہندہا و را جہا کہ گفتہ شد ہمیشہ تسبیح خود سازد
 ہرگز بہر سچ گناہ آلودہ نہ گردد و بیمار نہ گردد و ہر دشمن ظفر یابد و عاقبت راہ
 نجات او را نصیب گردد و باز جنیجہ از پیشم ہائے پر سید کہ جہر ہشتر کہ جہر بزرگ
 ماست و دانندہ جمیع علوم است و تمام روش عبادت و خیر را شنیدہ

خود
 چور
 و ہر
 گفتہ
 برا
 رفت
 شہ
 و پنجا
 و صند
 و گاند
 بہیکم
 و دیول
 دست
 را جہا

بیچ ترودور خاطر اوغا نڈ پورا ان بچہ پیر مشغول شدہ بشیر پان گفت چون این سہ
 سخنان جہد ہشتر از بیگم شنید تا دو ساعت اہل مجلس خاموش ماندند و از خاموشی
 براہ تصور بود و بیاس دوران مجلس حاضر بود و بعد از دو ساعت بیاس بیگم
 گفت کہ اے بزرگ بزرگان چون جہد ہشتر و جمیع راہما و کرشن جیوار نہما
 شمایرون نیستند اگر رضا شود ایشان ہر کہ ام ہشتر پاس خود بردند چون این سخن
 دواع راہ بیگم از بیاس شنید باز بان شیرین سخن درآمد و گفت کہ خوب گفتید ہند
 بشر و منازل خود بردند و آنجا رفتہ جگ و خیرات مثل راہ جہد جہات بکنند
 و پستش دیوتہا و پتران بجا آرند و در نگاہسانی رعایا باشند و تسلی و دلجوئی
 را بر خود لازم دانند چنانکہ درخت پناہ جاندار است شمای پناہ دورستان
 خود باشند و ہر گاہ آفتاب جانب شمال بیاید بار دیگر پیش ما بیایند
 چون این سخن را جہد ہشتر و کرشن جیوار اہل مجلس از بیگم شنیدند
 و ہر تراشت و گاندھاری را اگر رفتہ بجانب ہستنا پور روان شدند بشیر پان
 گفت کہ چون را جہد ہشتر بشیر خود آمد ہما ان خود را بشیر دواع کرد و خود
 براے تسلی آن عورات کہ شوہران و فرزندان آنرا گشتہ شدہ بودند
 رفت و تسلی آنہا نمودہ زرو اسباب بسیاری با نھا دادہ آمدہ بر تخت سلطنت
 نشست و بر بہنمان متقی را طلبیدہ زرو افراد و آہنا دھاسے او کردند
 و پنجاہ روز در انجا ماند و چون وعدہ رسید و آفتاب رویشمال آمد و غروب
 و صندل و جامہاے ابریشمی بسیار گرفتہ بجانب بیگم پیامہ باتفاق کرشن جیوار
 و گاندھاری و دہر تراشت و کنتی و جمیع برادران و لشکر یان و آتشہ کہ
 بیگم پیامہ بان ہوم میگردد گرفتہ روان شد و جانیکہ بیگم و بیاس و نار د
 و دیول و رکیشترن و دیگر را جہا بودند رسید جہد ہشتر از راہ فرود آمدہ
 دست بستہ پیش بیگم باستاد و گفت کہ من جہد ہشتر ام کہ ہمراہ کرشن و
 را جہاے و دہر تراشت و گاندھاری آمدہ ام شمایشم خود را باز کنید و

جانب مایان بینید و از اعمال خیر بیان بفرمایید چو این سخن بگوش بیکم رسید
 بیکم چشم باز کرد و بجانب جد شتر و اطراف مجلس دید بعد از آن باز و چپ
 را بدست راست و باز و راست بدست چپ گرفت و مثل آواز
 رعد سخن در آمد و گفت که خوب شد که شما یان حاضر شدید و آفتاب در
 شمال آمد و امروز پنجاه و هشت روز است که بر نوک سپیکا نهاسه آبدار
 مکیه و ارم و این روزها برابر صد سال است و از ماه مانگه دو حصه گذشته است
 و پاکه روشن آمده چون این سخن را با جد شتر گفت ساعتی خاموش ماند
 باز به دست راست گفت که شما علم بید را خوب میدانید و اکثر از بیاس و بر مینان
 دیگر شنیده اید و صاحب عمل خیر و عبادت اید شما از گذشته شدن فرزندان
 هم ندارید و چنانچه کور و ان فرزندان تو بودند پانڈوان نیز فرزندان تو اند
 و ایشان صاحب خیر اند و خدمت شما و نخواه خوانند کرد و سپران تو غضبناک
 و بر کار بودند از گذشته شدن ایشان غم مخورید چون بیکم این سخن بدست راست
 گفتند بگوشن جیو توجه شد و باک رشن جیو سخن در آمد و گفت که بزرگی شما
 من می شناسم که بزرگ بزرگان اید و بارها در سراے در وجود من آمده
 گفتند که بیکدیگر صلح کنید برگفته شما عمل مذکر دندو ملک را از دست
 دادند و یقین من بود که هر جا شما آید فتح و عمل خیر آنجا است و یقین
 ماست که شما نار این و نار جن است و این را از بیاس شنیده ام
 که هر گاه نار این و نار هر دو یکجا شوند تو جهان خواهی داد و اگر رضا باشد
 قالب راتنی کنم و چون رضای شما درین بود که وجود خود را بگذارم و رجب
 اسلے خواهم یافت ک رشن جیو گفت که من شمارا بزرگ میدانم و شما از اولاد
 و پوتایید و شمارا در هر دو عالم نکویی است و خدمت پدر خود را با خلاص کرده اید
 و مثل غلام خدمت مار کندے کرده اید چون این سخن بیکم از ک رشن جیو شنید
 جانب دست راست و پانڈوان که حاضر بودند توجه شد و گفت که من می خواهم کم

وجود خود را بگزارم شما با اتفاق رخصا بد سید و راستی را از دست ندید بعد از آن
 همه را جدا جدا در کنار گرفت و بار دیگر به پانڈوان گفت که شما بر همین دست
 و پیر را تعظیم بکنید و عزت دارید بعد از آن تا دو ساعت خاموش ماند و بقوت
 جوگ از تمام بدن روح خود را کشیده جمع کرد و بر تارک سر خود آورد و هر چه از
 اعضا سے او که روح می گذاشت تیرها جدا شده می افتاد و اصلا نشان خم
 در اینجا ظاهر نمی شد چنانچه از تمام وجود او تیرها ریخت و اثر سے از زخمها
 در بدن او نماند و ازین واقعه اهل مجلس در تعجب ماندند و بسکیم روح بر تارک
 آورده که آن را او ششم دو ار سے گویند بعد از آن تارک بشکافت و سوراخ
 شد و روح او مثل شعله آتش جانب آسمان بر آمد و اهل مجلس سید پند و نصیحت
 از ساعتی از نظر غائب شد بعد از آن جد ششتر و بدتر و جتس برادر در جو دین
 و پانڈوان دیگر در فکر سوختن بسکیم تمامه شدند و جد ششتر و بدتر پارچه پوست
 نفیس ابریشمی سے پوشانیدند و جتس چتر بر سر بسکیم بنا و و بهیم دار جن چتریکار
 و نکل و سهد نیو دستار بستند و عورات پانڈوان فریاد میکردند و آتش که همه را
 خود از هستنا پورا آورده بود نذر افروختند و بیدار میخواندند و چو بهاسه عدل و
 عود و انواع خوشبو سے های ترتیب دادند و او را سوختند و جد ششتر با تمام پانڈوان
 و کرشن جو و بیاس و رکیشتران بکناره گنگ رفته بروح بسکیم آب دادند
 و دریا سے گنگ لبوزت عورت گریه کنان آمده با جد ششتر و کرشن جو و
 بیاس و نار و و جمیع رکیشتران گفت که پس من در روش چتری در چه کمال
 داشت و همیشه در رخصا سے پدر من بود و خود را از خدمت پیران و
 استادم معاف نمی داشت و پر سرام نه توانست بر و طوفی یافت و در
 بنارس هزاران راجه رافع کرده و خزان ایشان آورده این چنین
 سپهرها سنگندی کشته است و دل من از سنگ است که اذنا و دیدن این
 چنین نمونند پاره نمیشود چون گنگا این سخنان گفت کرشن جو در سخن

ب
 سید
 چ
 از
 در
 ار
 ت
 ند
 ان
 ت
 ند
 س
 ا
 ا

و بانگ گفت که از فوت بهیکم غم مخور که این فرزند از نسل بس دیوتیه است
از دماغ بر همین در قالب آدمی پیدا شده بود باز دیوتا شد و
این بخاطر تو نه رسد که او را اسکندری گفته است بلکه او را ارجن
گفته است و هر گاه که بهیکم گمان را در دست گرفته در میدان
من ایستاد اندر بروی ظفر نمی یافت بهیکم باراده خود ازین عالم
رفته است چون کوشن جیو و بیاس این سخنان را بر گنگا گفتند گنگا
از اندوه برآمد و ایشان را در خدمت داد که بنجا بنهائے خود رفتند و خود
باز در آب غائب گشت

تمام شد فن سنیر و هم از کتاب

مهاجرت که آن را

اشناسن پرپ گویند

**END OF
TITLE**